یکماه و کسری بنوبت کار ماند و بعد ازان ملک پرویز شهربراز نام که در زمان حیات پرویز
مقدمه لشکر عجم بر قیصر روم دست یافته بود بر اسرار سلطنت او آگاه گردید لشکریان او بعد از او
هلاک ساختند و خود متصدی شغل سلطنت گشت ... و از آنکه یکسال و بقول بعضی چهل روز کار ماند
بقتل رسانیده در میان لشکر انداخته بودند تا هر که از خاندان ملوک باشد دعوی سلطنت کند
سزاوار او بود پوران دخت بنت پرویز خسرو را از اولاد کسری نامه سلطنت یافت و بعوض
آوردند که در عهد او حضرت خاتم النبیین صلعم بدار القرار انتقال فرمود و حکومت وی یکسال
باعتقاد جمعی کرمه پوران ابوی منسوبست و بعد از پوران دخت خواهرش
بقولی از بنی اعمام خسرو پرویز بعد یکماه یا دو ماه بر سریر سلطنت تمکن جسته بود لشکریان بقتل رسید
آزرمی دخت بنت پرویز عورتی عاقله و ملقب بعادله بعد بسی از هر جهت ...
و بقولی یکماه و چهار ماه از دست اجل امان یافت و در ایام دولت او فرخ هرمز امیر خراسان
بواسطه عاشق ملکه و متوسطی بخواستگاری فرستاد و او جواب داد که ازدواج ما
شوهر کردن عیبست لا بسیار ... و صال ما ... جا باید ... آمد
امر جمعی ... آزرمی دخت ... از سر جدا و ... بر ... فرخ ... گشته
ملکه ... هلاک ... بن پرویز که ... از شیرویه ... در حد
میکرد ... اعلام ... سلطنت رسید و بعد از شش ماه و بقولی

بکماه برد ست یکی از ملازمان خود مسمی به ... یزدجرد بن شهریار از ملوک عجم است + بعضی گویند
چون خسرو به ملک ایشان آوازه ... استیلا یافت داعیه او بفارسی زده در پرورش او ... بعد از آنکه
اعیان ولایت عجم در طلب اولاد کسری شدند او در شانزده سالگی بسلطنت رسید + عمر فاروق رضی الله عنه
در عهد خلافت خویش لشکر اسلام را بر تعیین فرمود او از مدائن بخراسان آمده لشکر گرد آورد
و هر چند سعی نمود کاری نساخت تا آنکه چهار سال فی الجمله تمکن و استقلال داشت و
در شانزده سال از افواج اسلام گریزان و سرگردان ماند + و در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه
سنه احدی و ثلثین من الهجرت در نواحی مرو ... بطمع اسباب او را بقتل رسانید و ... اکاسره منقرض شد
تابع ... در کتب تواریخ مسطور است که نسب ملوک یمن به قحطان بن هود علیه السلام ... و
... و ... از فرزندان او بود ... نام و ... ولد
بوجود آمد موسوم به عبد الشمس و ملقب به سبا و از ... سبا ... کهلان و ... حمیر
و بعد فوت سبا کهلان جانشین پدر گشت و بعد از انتقال او حمیر بحکومت رسید
و ... جمیع سالها که تا قرب زمان اسلام ... ملوک ... حمیری بودند و
بعد از فوت حمیر از قبیله او در حیطه ... و دیگری در حیطه ... ذوالاذعار شدند
و ... حال ... بود تا آنکه حارث رائش خروج نمود و جمیع اولاد
بر سلطنت او اتفاق نمودند همه تابع ... او شدند ... حارث ... ملقب به

تبع

و جمعی در عدد و اسامی و مدت سلطنت سابق و تقدیم و تاخیر ایشان بمباینت موجه اختلاف بسیار است
در این مختصر کتابت اسامی ایشان بانچه باقوال صحیحه معروف شده بدان اکتفا رفت تا جارسی گرشسب
او از آنها است او را تهمورث گفتند و جم بسیار عطا بود و او را آتشی میخواندند و در اشی
بلغت جم بسیار عطا و هندی نام و او بقول اصح هم عصر و مطیع منوچهر نبیره فریدون بود
سلطنت او صد و بیست یا بیست و پنج سال بود و افراسیاب زین جاریت لشکر بجانب منوچهر برد
و جهت آن که لشکر منوچهر در سلطنت و هنگام رفتن بر سر منازعت تاختن تا در حصن آمل مکث کند بنا بر آن
افراسیاب ملقب گشت او نیز متابعت منوچهر میکرد و سلطنت صد و هشتاد و سه سال او

نیز آن مدت کامل نبود و بقول حمزه اصفهانی صد و سی سال اوقف در زمین زهیر
بنا کرد او مدت ... نیز آن افراسیاب او عارف لاوف ترکستان و خزاو [illegible]
به بلاد نساء لشکر کشید و آنجا عاسات که روزها ایشان در مناسبه ایشان بود کرده اولف
دیلم رسیدند بان لقب ملقب شد لیکن او بر دست او گرفتار گشته بود بروایتی بعد از
انتقال الملک صد و پنجاه یا بیست و نه سال تمام سلطنت را احداد نیز آنها ... و خاتمه
هفتاد و پنج سال کامل نامدار از مرد ... در گذشت و دختر زنی با ایشان ملقب بجدود
که سلیمان علیه السلام ایشان آورده حکومت ایشان با جهال امانت النعم که ملقب و خبر او بوده سلطنت
هشتاد و پنج سال ابو زیرب سمر عیسی بن ... سبب مرض عشره برخی لقب یافته او [illegible]

ماوراءالنهر ساخت و تبت بلاد صغد بر او خشم گرفت برابر آن شهر دیگر بنا کرد و فارسیان آن را
سمرکند گویند، و عرب آن را سمرقند خوانند، و بقولی هم‌عصر گشتاسب بن لهراسب بود حکومتش
یکصد و بیست، و بقولی سی و هفت سال. اقرن بن شمر یرعش از ظهور عیسی علیه السلام بحرب رومیه رفت
و در عهد او اهل روم همه بت پرست بودند سلطنتش پنجاه و سه سال. تبع بن اقرن بقولی
با دارا و سکندر معاصر بود یکصد و شصت سال سلطنت کرد. ابی‌کرب بن تبع الاکبر کامرانی
سی و پنج سال. تبع الاوسط بن اقرن که به پیغمبر موسی علیه السلام ایمان آورده بود حکومتش سی سال
حسان بن تبع الاوسط پدر او را عمرو بکشت پس از آنکه هفتاد سال از سلطنت او سپری شد
او را از مبارزت [illegible] جای او نشست در آن هنگام در عجم ملوک طوایف بودند. عمرو بن
حسان هلاک نمود برادر بر وی مبارک نیامد در ایام [illegible] به مرضی مبتلا گردید اصلا
از خانه قدم بیرون نتوانستی نهاد تا بعضی او را برادر زاده معاصر شاپور بن اردشیر بابکان بود
بود و سه سال و بروایت حمزه سی و سه سال مملکت راند. عبد کلال به پیغمبر عیسی علیه السلام
ایمان آورده بود سلطنتش هفتاد و چهار سال. تبع الاصغر بن حسان بود خبر یافتن بعث
عیسی علیه السلام و دین موسی علیه السلام قبول کرد و او آخر تبابعه حمیر است چه بعد از او
در مملکت خلاف افتاد و هیچ کس را تبع نگفتند حکومتش هفتاد و هشت سال. زید بن عبد کلال
هم عصر اردشیر بود کالانشی چهل و یکسال. ذلیقه بن [illegible] مدت سلطنتش [illegible] و هفت سال

ابرهه الصباح بروایت اشهر بعد از ولیعهد هفتاد و سه سال کامکار ماند صباح بن ابرهه

کامرانی بیش از یکسال نداشت حسان بن عمرو بن تبع الاصغر حکومتش هفتاد و هشت و بقولی پنجاه و هشت

ذوشناتر بروایت طبری نام او لخنیعه بن ... عالم است از اکابر یمن بود بعد از حسان بر ملک یمن مستولی شد

و ابواب فسق و فجور مفتوح داشت و چشم با پسران صبیح میل مفرط داشت هر جا پسر خوش روی شنیدی

طلبیدی آخر پسری که نام او آورده در آن ... بود طلب نمود با او بخلوت صحبت کرد آن سالف

او بیک زخم کار آن ناتمام را تمام ساخت و باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت جلوس نمود ذونواس

بن حسان نام او زرعه و لقبش ذونواس بود جمعی از اهل نجران را که دین نصاری داشتند

و در خندقها بسوخت بدین سبب ملک حبشه که ترسا بود ارباط نامی را با سپاه انبوه

بجنگ او فرستاد او طاقت مقاومت نیاورده در آب غرق شد و بعد از او ذوجدن

بزمام سلطنت رسیده و از ترس سپاه حبشه ... راه عدم گرفت و پس ازو

ارباط مذکور متصدی امور حکومت شد و ابرهه که از سرداران لشکر حبشه بود بحیله ارباط را کشته

زمام سلطنت بدست اقتدار آورد و ابرهه الاشرم بنابر زخمی که ارباط بر بینی او زده بود

باشرم ملقب گردید چون قصد غارت مکه و هدم خانه کرد و فیلان آورد از برای دفع ایشان حق تعالی

لشکر طیر ابابیل را برایشان فرستاد و همه را هلاک گردانید ایام سلطنت او بیست سال یکسوم

بن ابرهه الاشرم مدت سلطنت او هفده سال بود بعد از برادرش مسروق حکومتش ... سال

سیف ذی یزن که با مدد نوشیروان آن ملک یمن گرفت و بعد از وی سلاطین حبشه هفت سال حکومت کرد
و در هر یمن چون اهل حبشه سیف را بقتل آوردند نوشیروان دانست که اهل حبشه بعصیان رسانند
و بلاد از ایشان مستخلص کرد و آنجا بنام سلطنت برداشت حکومت چهار سال و زمان در هر
انتقال پدر بنام نوشیروان جانشین پدر شد و بعد از وی پسر او بحکم هرمز پسر نوشیروان آنجا
و چون او فوت کرد و از هرمز عامل هرمز باذان را کرد تا از
تصرف او برآورده باذان الملک المسلم در اول عصر نبوت خاتم الانبیاء ایمان آورد و اسلام آورد
و آنحضرت معاذ جبل رضی الله عنه را تعیین فرمود تا او را و اهل آن دیار را احکام اسلام تعلیم
نماید روم آورده اند که مملکت روم در سوابق ایام در قبضه اقتدار ملوک یونان بود
فرزندان ایشان بعد از قتل او ملک استیلا یافت
پس از آن اولاد عیص بن اسحق در آنجا استقلال گرفتند و چنانچه عادت جهان گذران است
آن مملکت از قومی بقومی و از پدری بپسری انتقال یافت تا انوار عدالت فیلقوس پرتو
احوال یونان یافت و پس از او اسکندر رومی القیصری اقتدار یافت و بعد از
ازافر با اسکندر مذکور در آن دیار تسلط گرفتند و پس از آن قیاصره بر آن ناحیه مستولی شدند
گویند چون اغسطوس در شکم مادر بحد تولد رسید مادرش در وضع درماند
شکم او را چاک کرده بیرون آوردند و قیصر لقب او نهادند

و او اول کسی است که بقیصر مخاطب گشت. و او بر شاهان جهان فخر می‌نمود که من از سلاله [illegible] شده‌ام

اغسطوس که شاه بود مر اسکندر معاصر او بود. و عیسی در سال سیم از سلطنت او متولد شده

و او ثبت بر بیت [illegible] در عهد خویش لشکر بمصر و شام کشید و بطارقه را برآمد و خراج آورد

و قایم ایشان [illegible] آورد. و قیصر به از آن او ثبت را حکومت [illegible] طیباریوس [illegible]

در عهد او عیسی علیه السلام با آسمان عروج کرد و بعد از انقضای او بر سریر روم [illegible] و [illegible] ماه

از قیصر خالی ماند مملکت [illegible] سال. و او اردوس نام نایب خود را بشام فرستاد

تا یحیی پسر زکریا علیه السلام را بکشت. و پولس را به بیت المقدس فرستاد تا مسیح علیه السلام

سنگسار کرد. جایوس از اکابر اهالی روم بود در فسق و فجور افراط بحدی داشت که با خواهر

خود خواهر مباشرت میکرد بعد از حکومت چهار سال و هشت ماه [illegible] بر وی هجوم آورده او را کشتند

و بقولی پس از او قریب یک سال [illegible] سلطنت [illegible] قلودیوس مدت حکومت [illegible] سال

[illegible] سلطنت رسید. اسفاسیانوس که از اهالی [illegible] به تسخیر اورشلیم فرستاد. و بعد از سلطنت

سیزده سال او [illegible] اسفاسیانوس [illegible] طیطوس را بمحاصره اورشلیم مقرر نموده باز گشت

و باتفاق اعیان بر مسند حکومت نشست. اسفاسیانوس در عهد [illegible] پسر خود طیطوس را در اورشلیم

دست یافته شصت هزار تن از انصاری بکشت حکومت [illegible] سال طیطوس [illegible] اسفاسیانوس

دو سال حکومت کرد و [illegible] برادر طیطوس [illegible] در عهد خویش [illegible] که از حواریان

عیسی علیه السلام بود با جمعی کثیر از علما اخراج نمود تا زدن صغیر چون به سلطنت رسید آن جماعه را که

که در وسطالیس بر کرد بعضی را بجا آورد و جمعی کمال ارزانی نجات یافتند [illegible] معاصر بودن

اردشیر بابکان و در زمان عیسی علیه السلام در آمد نیز بعضی او عمال نمود روم میان که

بر دین ملت بعضی برده مجوس آورده اند گشتند مدت سلطنت او هفت سال بعد از و چند دیگر

بحکومت رسیده به نهانخانه عدم رفتند دقیانوس ملک اصحاب کهف در آن سلطنت او نفوذ

و از بیم او در غار سکونت ورزیدند و در باب او اقوال مختلفه است بسی از مورخان نسبت او

بحکومت رسیدند قسطنطین رومی قیصر ۹ و او نیز در دین عیسی علیه السلام بود قسطنطنیه بنا کرده او

که الا دار الملک خود کرده بود حکومت او سی و سه سال و بعد از و چند تن یکان یکان بار سلطنت قیام نمود

بر بستر فنا غنودند تا وقتی قیصر گشت و بر دائمی در سال ۳ م از حکومت او ولادت سرور انبیا

اتفاق افتاده و در آن سال آتش مشتعل در خانه فقط [illegible] ظاهر گشت و تا آخر سال بماند و

در آن ایام هم بیست و اند روز تا ماندی جهان تاریک شدی و خاکستر باریدی و در عهد او سپاه روم

بعزم تسخیر ولایت روی به بلاد او نهان [illegible] مغلوب گریختند و او هم در آن ایام بعضی کنیسه تعالیم در

نسخ [illegible] ولیعهد [illegible] کسی [illegible] دختر خود [illegible] موریقی [illegible] ولیعهد

بعد حکومت هفت سال در گذشت موریقی که در عهد او چهار صد هزار کس بعلت طاعون در قسطنطنیه

در گذشتند گویند خسرو پرویز پادشاه ایرانی [illegible] مریم دختر موریقی [illegible]

همراه او گروه نامالک موریق را از همراهان چوبین بستاند حضرت میان او و خسرو قواعد دوستی مستحکم کنند

علوفه متخذه سپاه کم کرد و بطارقه هجوم نموده او را بقتل رسانیدند و فوقاس مسند نشین شد و اما بروجه [illegible] گردد

در میان خود مغرور ساختند که هر که او را بقتل آورد قیصر شود هرقل او را بکشت و بجایش نشست هرقل

با عدل و داد [illegible] و در سال [illegible] از بعثت حضرت ختم الانبیا بحکومت رسید و خسرو پرویز

خواست که پسر موریق را بجای پدرش نشاند او را با لشکر عظیم برای مملکت فرستاد [illegible]

که از هرقل [illegible] بعد از جنگ منهزم گشتند و مورخین در اسلام او

اختلاف دارند بعضی گویند در باطن ایمان آورده و جمله ظاهر ساخته و بقول جمعی [illegible]

انکار نبوت رسول داشت و قسطنطین بن هرقل در سنه خمس و ثلثین با هزار کشتی قصد بلاد مسلمانان کرد

و در راه طوفان رخ داده بسیاری از رومیان غرق شدند و او بجزیره صقلیه [illegible] رومیان

قدم او را [illegible] بعالم دیگر فرستادند و [illegible] جانشین کردند [illegible] قسطنطین [illegible] او

مسلمانان بر اسکندریه استیلا یافتند و بعد از [illegible] قسطنطین [illegible] ثالث در سنه [illegible]

روی به بلاد کرده [illegible] و صالح بن علی عباسی عم منصور [illegible] بعضی

از بلاد شام داشت او را منهزم کرده [illegible] از آن عالم [illegible]

[illegible] قسطنطین [illegible] سلطنت برداشت و بعد خلیفه [illegible] عباسی

[illegible] و بعد از [illegible]

دیگر در عهد نوفیل بن میخائیل معتصم بن عباسی لشکر بر روم کشیده عموریه را بگرفت و الاسی از حکومت گذشت
بسیل نام که یکی از امرای کبار روم از قیاصره بود میخائیل بن توفیل را که مخدوم سابق او بود کشته
در سلطنت استقلال یافت و در سنه ثمان و ستین و مائتین از سپاه معتمد عباسی منهزم شد
و بعد از دو سه تن از اولاد وی قسطنطین و نقفور بعد نصرالیس از استیلا در اواخر سلطنت آن
قصد بلاد اسلام کرد و بعضی از سیدوه کسی بکذاشت که از شهر و قلاع بیرون آید بسیاری از مسلمانان
به تشنگی و گرسنگی هلاک شدند و تا پنجاه قلعه تصرف او آمد آخر زن خواست که بر اردمانس را
که به نیابت اینها در امر حکومت دست یافته بعد از میان بر دارد اینها به امر اسمعیل منسوبند
بقتل رسانیدند امیر اسمعیل از امرای کبار بود به نیابت بر اردمانس بکار مملکت پرداخت و
بعلبک را منصرف شده قصد بلاد اسلام داشت بسیل بن رومانس به زهر هلاک گشت و
بسیل مذکور بعد هلاک اسمعیل قریب پنجاه و یک سال مملکت راند و ولایت روسیه بگشاد و
بعد از حکومت ۳ ساله قسطنطین المعروف بسیل ارمانوس را داماد خود بحکومت رسید
چند او در گذشت خاطر سلاله انس دو هم نام او بعد از سال بجواد و با هم حکومت اشتغال کرد
تا آنکه مونوماخوس قسطنطین که از دودمان قیاصره بود سلطنت برداشته او را غلط کرد و بعد از
نوبت به دیوجانس … فرمانروائی ارمانوس نام قیصر سلطان الب ارسلان سلجوقی
بر وظفر یافته گرفتار … و باج و خراج بر و مقرر نموده باز سلطنت نشاند منتهی … قیصر

و در عهد دولت او قیاصره روی به مصر نهادند و سلاجقه بر بسیاری از بلاد روم

استیلا یافتند و بعد از سلطنت سی نفر دیگر از [illegible] که در قونیه دولت [illegible] خلیفه

از خلفای مسیح علیه السلام [illegible] و الباقی [illegible] هم از شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق

که ابن عم طغرل بیک سلجوقی است تا کیقباد سلجوقی ملقب بعلاء الدین غیاث الدین مسعود که با غازان خان

در آویخت بغی و عناد آغاز نهاد و لشکر غازانی به او شتافته در سنه تسع و تسعین و ستمائه هلاک گردانید

و دولت سلاجقه سپری شد و در آن مملکت احفاد هلاکو خان را حکومت [illegible] دانشمندیه جماعتی اند از

امرا دانشمندیه تا اسمعیل بن فخر الدین محمد بن دانشمند و نام او گمشتکین است که از اعیان [illegible]

خود مدرسی طالب تعلیم اطفال کردی لاجرم دانشمند لقب اختیار نمود و در سنه اربع و ستین و اربعمائه

بفرمان الب ارسلان سلجوقی حکومت آن ناحیه و قیصریه یافته [illegible] در آن ملک

استقلال تمام یافت و در عهد اسمعیل [illegible] غلبه آورده [illegible] ولایت سیواس متصرف شدند سلیقیه که در [illegible]

روم حکومت کردند امیر سلیق بن علی از آل الب ارسلان شاه طغرل بن سلجوق بود در سنه

[illegible] و خمسمائه از قتل او [illegible] و با [illegible] مقاتله کرد [illegible] خواهر

شاه بانو زوجه سقمان بن ابراهیم مشهور بشاه ارمن [illegible] ملک [illegible]

در باب استخلاص او [illegible] ملک مذکور او را از قید رها کرد ملک شاه سلیق [illegible]

حکومت قدم نهاد رکن الدین سلیمان شاه سلجوقی صاحب ارز روم بعزم رزم لشکر کشید

بعد از تلاقی عسکرین و اشتعال نیران جدال ملکشاه اسیر پنجه تقدیر گردید و تومش منکوجک که
در آذربایجان و کماخ حکمرانی کرد آمد است امیر منکوجک از اعیان سرهنگان سلاجقه اول
بموجب امر ارسلانشاه لارت دیار مذکور یافت و در آنجا و در سلطنت خود اسم سلطنت بر خود
اطلاق کرد و بنام جهانگشایان ماند تا کام بر گرفت ... بهرامشاه بن منکوجک جانشین پدر شد
و دختر قلج ارسلان صاحب روم بخواست و بسیاری از نواحی روم مسلط گرفت و شیخ نظامی رحمة الله
مخزن الاسرار بنام او نوشت و او در وجه صله پنج هزار دینار و پنج قطار شتر و صد تخته جامه فرستاد
داود شاه بن بهرامشاه جد او بر سریر سروری نشست روزگار بسی بسر برد ... در گذشت
ملوک قرامان منتهی بن قرامان بن فخرالدین از ترکمه رفت بدرشی وجه معیشت از کسب ... بعد ...
قرامان در سلک لشکریان منتظم گشت و در دست رکن الدین سلطانشاه سلجوقی مرتبه لارت یافت
و در آن اقطاع که باو مفوض شده بود مدتی بسر آلا بنام خود مشهور کرد و بعد تخت
نامید قلاع بکمند تسخیر حکومت تلقمه تورس جلف کو فت و محمد بیک بن قرامان بحکومت رسیده
بر سلطان معین الدین پروانه ... روم مظفر و منصور گردید و بلا ... از چند گاه هلاک گردانید
و قونیه بگرفت و آخر در یکی از معارب ... روم با ... مغلوب گشت و دیگر اولاد
قرامان تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه حکمرانی نمودند آخر مملکت ایشان به آل عثمان انتقال یافت
جهانآرا میو ... از عجایب ... هشتصد و ... گشت ... عظیم ... و ثمن ضعیف ...

اوله

اول لشکر مصر و شام از شهسوار بیک شکست خورد لشکر روم از سپاه قایتبای شکستند قرامانیه آخر ملوک ذوالقدریه

و بعد از آنکه آل عثمان بر مملکت او فائق گشتند تسلیم عساکر جهانشاه قراقوینلو از حسن بیک

آق قوینلو و از مرتبه عجیب تر قتل سلطان ابوسعید گورکان است بر دست حسن بیک مذکور

ذوالقدر که در بلاد ملطیه و البستان بحکومت بر افراختند از ایشان اولین ایشان خلیل بیک

بن قراجه بن ذوالقدر و ملک طاهر برقوق صاحب مصر شخصی را برگماشت تا او را از هم گذرانید

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه ناصر الدین بیک بن خلیل بیک علی بیک بعده ناصر الدین سلیمان بیک

بن ناصر سیف الدین بعده سلیمان شهسوار بیک شاه بداق بعده شهسوار و آخر ایشان

علاء الدین بن اصلان بیک بعده شاه بداق بیک بعد از هم حکومت یافته با مصریان جنگ کرد

و در سنه ثلث عشر و تسعمائه شاه اسمعیل صفوی فتح ملک او کرد و بعد از آن گروه از محمد خان

استاجلو که از قبل شاه اسمعیل والی دیاربکر بود شکست ها از او یافتند و در اواخر سنه عشرین

و تسعمائه سلطان سلیم خان که کار روم و مملکت شام منحصر ساخته او را هلاک نمود و ممالک او را عثمانیان گرفتند

از سلاطین روم حرم آل او متاعدا اولاد ایشان بر سریر سلطنت تمکن دارند مجملی از احوال ایشان

مرقوم گشت و ایشان از روی تعظیم خود کار می‌خوانند سلطان عثمان بن امیر طغرل از اولاد عثمان جق

گرفتند ... بر درگاه علاء الدین سلجوقی بمرتبه امارت رسید پس از وی در سنه ثمان و ثمانین

و ستمائه مرزا حصار اسپیلا با فتح بسیاری از مملکت روم متصرف شد و داعیه سلطنت پیدا کرد

و بنا و بعضی رسوم و قوانین نهاده و فرزندان او را وصیت کرد که بعد از ما این سنت و مهمات
جهانداری را بدستور سلطان احمد خان عثمان در حکومت خود بسیاری از بلاد روم تسلط کرد
و بر قونیه نیز دست یافت و سی و سه سال در سلطنت بسر برد در سنه احدی و ستین و سبعمائه
وفات یافت + سلطان مراد خان اول بجای پدر نشست و او را غازی خداوندگار و غازی خنکار خوانند
و او غلامان را ینکچری نام کرد و کلاه زرین بر سر ایشان نهاد و این رسم الآن نیز در آن دیار باقیست
سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزم مقاتله لازار فرنگی نمود و بر او غالب آمد و بعد از آن که
یکی از مجروحان فرصت یافته بیکبار برخاست او را بیک ضرب شمشیر آبدار در هم شکست سلطنتش سی و یک سال
سلطان بایزید بن سلطان مراد مشهور به یلدرم بعد از کشته شدن پدر بر سریر سلطنت نشست
و برادر کهتر یعقوب چلبی را بکشت + و در قتل برادران تا آن غایت در میان ایشان معمول نبود
وضع کرد + و او پادشاهی بود غیور و قهار تا عهد او آل عثمان از ملاحظه علما بعلانیه شراب
نخوردندی + او علانیه مجلس بزم بیاراست و در آن او ارباب ... شراب ... سکار العابد
از آن باز رفته رفته این رسم در آن دیار رواج گرفت + و در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه
بکین پدر متوجه بلاد فرنگ گشته هر که پیش آمد با آنها ... و خود در کمینگاه قرار گرفت
هنگامیکه ... فرنگیان از جا رفتند مانند برق ... با خود ... ظفر یافت ...
او را یلدرم گفتند + و یلدرم در ترکی برق را گویند + و در ایام ... بسیاری از بلاد ... بود

در جنگ شکستی بکمال رسید منجر گشت و در سنه خمس و ثمان مایه با امیر تیمور گورکان صاحب [illegible] و اطراف

خلاف و جدال بیهوده گرفتار شد و بعد از آن سال از این عالم در گذشت. فوت یلدرم بایزید

[illegible] چلبی اورخان حکومت [illegible] بود سلطان سلیمان سلطان بایزید چلبی نوبت سلطنت باو رسید

یلدرم موسی چلبی که [illegible] صاحبقران [illegible] بعد روح [illegible] از کمال حس [illegible] قرار

بر ثبات و قرار اختیار کرد رخت اقامت [illegible] باز کشید و باندک روزگار کار موسی

بقتل انجامید. موسی چلبی چون پس از فرار و قتل [illegible] در کار سلطنت استقرار گرفت گذشته

یلدرم دیگری بر وطن [illegible] سلطان محمد بعد از هلاک یلدرم

[illegible] از نظم امور سلطنت [illegible] سلطان مراد بن سلطان محمد پس از پدر خداوندگار جانشین

پدر بر سریر سلطنت نشاند و زمام انتظام مهام بدست اقتدار او داد بعد از آنکه [illegible]

او [illegible] از کرده پشیمان شد باز [illegible] و هنوز از جوانی [illegible]

سیر نشده بود که از قدح اجل شربت [illegible] چشید. ایام سلطنتش [illegible] سال. سلطان محمد بن سلطان مراد

بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت نشست. او پادشاه عادل و سخی بود و مولانا عبدالرحمن جامی

در مدح او قصاید بسیار گفته و ملا علی قوشچی رساله محمدیه در حساب بنام او نوشته. در سنه سبع و خمسین

و ثمان مایه قسطنطنیه را که باستنبول مشهور است [illegible] از فرنگیان گرفت و دار الملک ساخت و در مقام

حکومت سنه ثمان و سبعین و ثمان مایه حسن بیک آق قوینلو با او مجادله کرده انهزام یافت

و در آن معرکه زعبل بیک بن حسن بیک مقتول گردید. وفاتش در ربیع الاول سنه ست وثمانین وثمانمائه بود
زمان سلطنتش سی ویک سال. سلطان بایزید بن سلطان محمد بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت نشست و برادرش
سلطان جم از قرامان روی با او آورده ومنهزم گردید بمصر گریخت واز انجا بفرنگ افتاد
داود چلبی پاشا را بانجا فرستاد تا به استره زهر آلود سرش را تراشیده او را بعالم دیگر فرستاد
بعضی از آن فاتحش که هر که پادشاه شود البته برادران را بقتل رساند. او آخر حال که از ادرنه قصد
استنبول کرد و در راه فوت گشت. پسرش سلطان سلیم روی اطراف آورده بعضی طلب نمود پدر برآمد سلطان
از وی رنجیده امر کرد که بجای خود وی و در برادر سلطان احمد را طلب نمود که ولیعهد خود سازد
او سلاح بدر نگرفت و در سنه سبع وعشر وتسعمائه طرفین مصاف نموده انهزام یافت و بملک کفه رفته
لشکر فوج کشید و در آن دیار خرابی بسیار کرد. و مصطفی پاشا وزیر اعظم و دیگر امرا
امرا حکم طوعا او کرها رخصت جلوس او حاصل نموده که سلطنت بفرستاده در اثنا
سلطان در سال برف وفات یافته باستنبول مدفون گشت. و بروایتی بزهر هلاک شد
فی سنه ثمان عشر وتسعمائه. علامی مولانا عبد الرحمن جامی سلسلة الذهب بنام او نوشته واله
سلطان سلیم بن سلطان بایزید که پس از رحلت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود بالوراثه
بگشت. پادشاه عادل و مدبر و شجاع و کریم بود و طمع موروث داشت در عهد خود بسی ملوک عجم
غالب آمده و بسیاری از ممالک بگشوده چنانچه در عشرین وتسعمائه لشکر بالکن کشید و در

حالا که شاه اسمعیل صفوی بهنگام رزم کرد ظفر یافت و با مزید بخت در رفیع بازار کرد
و در احدی و عشرین و تسعمایه قلعه کماخ از ملازمان شاهی انتزاع نمود و بعد از آن لشکر
بطلبه و البستان کشید و والی آنجا علاء الدوله ذو القدر شاه قهر کرده و در اثنی عشرین
و تسعمایه محمد پاشا را با فوج آراسته بدیار بکر فرستاد که او با قزلباشان بلوء محمد خان استاجلو
که از امرای شاهی و والی آنجا بود رزم کرده ظفر یافت و قرا آمد را بگشت و در ثلث و عشرین و تسعمایه
روی بشام آورده استیلا یافت و خلفای عباسیه را که در مصر نام خلافت داشتند برانداخت و در حرمین شریفین منابر
خطبه باسم خود مفتخر نمود و فات آن در قسطنطنیه سنه ست و عشرین و تسعمایه سلطان سلیمان
بن سلطان سلیم که خلد الله ملکه سلیمانی بامر جلوس نشست پس از پدر بر تخت سلطنت
و در ایام سلطنتش بغداد را مسخر کرده و بسیاری از ممالک بگشود و سنه ثمان و عشرین و تسعمایه
بلاد روس فتح کرد و در اربعین و تسعمایه نهری بمکه معظمه احداث نمود

در عهد سلطان شه فرخنده صفات — آمد بحرم مکه نهری چو فرات
پرسید خرد ز سال تاریخش گفت — گفتم سوی مکه آمد آب عرفات

و با غوای القاص میرزا برادر شاه اسمعیل مرات لشکر باذربایجان کشیده خرابی بسیار کرد
و آخر با شاه طهماسب صفوی مصالحه نمود که الصلح خیر تاریخ آن اتفاق افتاده اند و چهل و هشت سال
کما ینبغی مانند صفوی بوده داشت و مختصر اخبار ایشان بعد ازین ... از تاریخ زمان او

باز آشفته‌ام از حسرت عنبر موی + بسته شد جان و دلم در گره ابروی

خلق گویند که جان و دل محرم که ربود + راست گویم فسون نهانی لب دلجوی

و در سنه اربع و ستین و تسعمائه بقسطنطنیه درگذشت سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان
که در روزگار خود لشکر او نیز با شاه طهماسب بصلح و اخلاص گذرانید و نه سال در کار مملکت
سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه جلوس کرد سلطان مراد بن سلیم ثانی در حین شاه اسمعیل ثانی درگذشت و در
ایران فتنه پدید آمد او لشکر بشروان و آذربایجان فرستاد و آن ولایت گرفت و بسی از آنها نوبت سلطنت ایران
بشاه عباس رسید با وی طریق مصالحه پیموده روزگار بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و الف
وفات کرد سلطنت او بیست و یک سال [illegible] سلطان محمد بن سلطان مراد بعد از پدر بر سریر سلطنت نشست و
او با شاه عباس هم از اتحاد و اخلاص زد و در سنه اثنی عشر و الف بمرض طاعون از عالم
درگذشت حکومتش [illegible] سال سلطان احمد بن سلطان محمد پس از پدر در سن چهارسالگی بسلطنت
نشست و چهارده سال مملکت راند سلطان مصطفی مدت سلطنت او یک سال و سه ماه سلطان عثمان چهار سال
سلطان مصطفی ثانی یک سال و یک ماه سلطان مراد معاصر شاه صفی او بغایت سفاک و مشهور
در شاه نامه مسطور است که اعلیحضرت فردوس آشیانی شاه جهان پادشاه کشورستان در سنه [illegible] جلوس
بر خلاف [illegible] طلب بغداد [illegible] جهت [illegible] بصوب [illegible] فرمان نامه سلطان مراد خان
[illegible] کلان بهادر [illegible] ارسال [illegible] ایلچی [illegible]

بغداد بموصل بود و بر آن قیصر نامه‌ها بتعظیم تمام رفته و از دیدن کمر بند و [illegible] گذشته

بر بستر آن اند که در نوشت که بهم موجب ایام رسید نامه و کمر بند از بخشش پادشاه [illegible] دست

و بغداد آن حاکم او نمود که تا لاحقه در موصل توجه ما [illegible] انچه مامور است بر داد [illegible] از

انتزاع بغداد که بموصل رسید فداکار را رخصت انصراف داده و خانه [illegible] درگاه اعلیحضرت [illegible]

رسیده که تسخیر بغداد [illegible] نمود که حکم سلطان [illegible] که با انتزاع بغداد [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] روا [illegible] ایران [illegible] و توقف یافته با لشکر خود بصوب بغداد راهی شد و [illegible] او

در جنگ [illegible] و لشکر [illegible] ملا [illegible] حاکم بغداد روانه نمود و اثنا

هنگامه که فوج روم بموصل رسیده ملحق بغداد شده باستحکام قلعه [illegible] سلطان بپای قلعه نزول

رسیده پیغام کرد که [illegible] [illegible] [illegible] بهتر است که قلعه را بسپارند

ایشان راضی نشدند سلطان در غضب شده فرمود جنگ [illegible] اتفاقاً وزیر اعظم محمد پاشا

در جنگ زخم تفنگ [illegible] درگذشت. سلطان بسیار غضبناک شده فرمود از هر طرف یورش [illegible]

ملا [illegible] حاکم [illegible] آگاه شده [illegible] قلعه [illegible] تسلیم قلعه [illegible] نمود [illegible] نشدند [illegible]

برآمده سلطان را دید [illegible] [illegible] قلعه [illegible] امان خواستند [illegible]

[illegible] از قزلباش [illegible] خلق عظیم بقتل رسیدند. و سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت هفده سال [illegible] ابراهیم حکومت [illegible]

سلطان محمد بن سلطان ابراهیم در سنه ثمان و خمسین و الف در صغر سن بر سریر سلطنت نشست و بنوبت جهانبانی

فرمانروائی روم و ممالک قسطنطنیه را که اطراف عرب و روم است استوار ساخت بنوعی که خویش قرار داد سلاطین

از فرمانروایان مشتمل بر قلاع رفیعه و حصون حصینه بود بتصرف در آورده دار الاسلام گردانید

که مصرع تاریخ ولادت اوست مصرعه نور در کلید محمد صلب ابراهیم شد + و بهمین نمط سلطنت آنمملکت

الی یومنا هذا بلاخلاف آنخاندان از پدر به پسر منتقل شده لهذا شرفا مکه او را با انهار حرمین بالغه

که از وظایف اسلام جمیع بمکه معظمه آمده عمل سلاطین مصر از بعد حج بیت بعد کل ساله و

بشغل روم آمد با وضاع علما و مشایخ حرمین تا امروز در اولاد شیبان تمام طایفه عثمانیه سبک او

الی الآن اولاد شیبان بعد فوت ذکر بطون توارث منتقل امر بانتهم آمده لهذا ترکستان

یافث بن نوح علیه السلام ترکمان او را یافث اغلان گویند و از اولاد او ترک یافث اغلان

چنانچه کیومرث اول ملوک عجم است همچنین او اول پادشاه و فرمانروای جهانبانی در ترکستان بنیاد نهاد

و مدتی بفرمانروائی و کشورستانی قیام نموده + و چون او سالها وفات نزدیک رسید ترک

الینجه خان را بشوری و استصواب امرا بر تخت خانی نشاند زندگانی ساله و وداع نمود + لاجرم

بقواعد سلطنت و جهانداری + الینجه خان بر رسوم و قواعد پدر خود چندی از فرمانبر گذرانید

که عالمیان در عهد او باسودگی گذرانیدند + و چون بکبر سن رسید سریر سلطنت بفرزند خود

دیباقوی خان تفویض فرموده از ابناء عالم اعراض نمود و باقی عمر بعزلت و انزوا بسر برد + دیباقوی

در ایام سلطنت خود بعدل و داد کوشیده رسوم نیکو نهاد و در هنگام رحلت امانت حکومت را
به کیوک خان پسر خود حواله نمود کیوک خان نیز برسم جهانداری قیام نموده از سلوک و رسم پدر
تجاوز نکرد النجه خان بن کیوک خان نیز برسم کشورکشائی قیام نمود و در هنگام او اتراک را
چون دولت و نعمت وافر شد و از غرور راه آهنگ عناد گرفته و ملت ترک ایشان ترک کرده و تمام ایشان
کافر شدند و النجه خان را دو پسر بهم رسید توام یکی تاتار و دیگر مغول و در حین وفات ممالک را بر ایشان
قسمت نمود چنانچه ایشان بعد از پدر بموافقت قوم و تبع خود [illegible] گرفته و الکا بدو شعبه
منشعب گردیدند تاتار و اولاد او هشت تن تاتار خان بن النجه خان مذکور بوقا خان
بن تاتار خان بعد از پدر بامر حکومت ملک تاتار قیام نمود و ایل و الوس او را دارائی کرد
النجه خان نسلی از بوقا خان سلطنت راند الجی خان بن [illegible] و خان پادشاه که از عهد ایشان
بعوث و شوکت زیاد بود لشکر بحدود الوس مغول کشیده و بی لطف میان ایشان بهم رسید
سونج خان آخر ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت باو رسید جهان آتش فتنه مشتعل گرده
دریا منطفی نگردید مغول و اولاد او نه تن قرا خان بزرگترین فرزندان مغول بعد از پدر سلطنت پادشاهی
در حدود [illegible] که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و قوم مغول
در عهد او خان در کفر و شرک محکم بود که اگر فرزند در کفر راسخ نبودی بدست اولاد خان بکشتی
و او را از خاتون کلان پسری آمد بغایت خوب روی و سه روز شیر مادر نخورد و هر شب خاتون

در خواب دید که پسر میگفت ای مادر تا تو مسلمان نشوی شیر ترا نخورم خاتون هم از ترس
ظاهر مسلمان نمیتوانست شد در باطن ایمان آورد و پسر شیر او را بخورد و بمقتضای رسم قوم پدرش
بعد یکساله شدن پسر از بزرگان قوم خان پرسید که فرزند را چه نام باید گفت چه در آن اوقات
رسم چنان بود که تا پسر یکساله نشدی نام ننهادندی پسر بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است
همه در شگفت مانده نام او اغوز قرار دادند و بعد از بلوغ پدرش بهر او دختر کرخان را
خواستگاری نموده در نهایت حسن و جمال بود و پسر از عدم مسلمانی با او رغبت ننمود
و پدر دختر کزخان دیگر جهت او بخواست او هم کافره بود با او موافقت نکرد پدر در غضب
ملول بودی و در اندیشه که دختر کزخان سیوم را او بخواهد قضا را روزی اغوز از شکار بازگشته
گذارش بر در خانه عم افتاد و دختر عم را دید با او گفت اگر تو مسلمان شوی ترا
بخواهم و از همه زنان گرامی تر دارم دختر قبول نمود و اغوز از پدر خواستگاری نموده او را بسلک
ازدواج کشید و مابین ایشان محبت عظیم بهم رسید زنان دیگر از غایت حسد حقیقت مسلمانی
و سبب محبت ایشان را با پدر گفتند و او در صدد قتل پسر شد آمد زن مسلمان بر مقصد
آگاهی یافته شوهر را خبر کرد اغوز خان بر محاربه پدر کمر بسته چند مدت در میان دلیرانه
لشکریان بزینهار آمده مسلمان شدند و اغوز خان پادشاهی با شوکت و خانی با نام
افواج محمدیه باسلام در آورد و مدتی با عم و خال و اتباع ایشان مقاتلات و محاربات نمود

و بمرور روزگار آنها برادر بوده و چون آنها بجهت مشترک گشته آنچه دانسته بودند نیز منسخ گردانیدند

تا آنکه هر فرقه مغول و تاتار اوایل شدند و القاب بالای طوایف ترک تعیین نمود

بعضی جانب گشته لقب آنها اغوز نهاد بعضی توبت، و وقتی منهزم گشته در

ره خانه فرود آمده بود، و زنی حامله در لشکر او میان جوف درخت رفته بار نهاد

او خبر یافته آنرا بفرزندی قبول کرد، و قبچاق نام نهاد. قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق

درخت میان تهی را گویند و در وقتی که حکم کرده بود که کسی از لشکر باز نباشد و تحصیل علوفه

عمل زن بار بیلی بوده او را بنخلی موسوم ساخت بعضی از زنان ... گرخان بن اغوز خان بحسب

وصیت پدر و استصواب آقا بر مسند خانی نشسته مدت هفتاد و سه سال کامروا بماند و بعد از

حکومت ... دیگر منقلی ... جنس منصدی امور سلطنت شد از طایفه جد و پدر ...

مدت صد و ده سال در مغولستان خانی کرد، ایلخان در زمان حکومت او ترکستان ماوراءالنهر

ماوراءالنهر به تور بن فریدون ... و ملک تاتار با تور مسلم شده با او منی لقب کرده ابتدای کار

جمعی کثیر از تور و تاتار کشته شدند و آخر حال که آنها حمله کرده و بر سر مغول رفته غیر از قیان برادر

ذکور سر خال او و نکوز ایشان کسی دیگر جان بسلامت نبرد، و آنچه نفر جناه بکوهی برده

مدتها در آنجا ماندند، و مال بسیار و فرزندان و چهارپایان بیشمار ایشان را حاصل آمد و از

نسل ایشان قبایل چند پدید آمده و هر قبیله نامی معین شده، هر چه از نسل قیان اند آنها

قبات، و هرچه از نسل تکودار اند ایشانرا ایلکان گویند، بعد از آنکه از آنجا بیرون آمدند و
به یارکند نقل کرده و با تاتار و دیگر قوم متصرف زمین ایشان بوده جنگ کرده اکثر ایشان را بقتل
درآورده، ییلدوز که از نسل قبان بوده حاکم و پیشوای مغولستان شده و بحسن تدبیر ایل و الوس را
معمور گردانید و ضوابط مستحسنه که بسبب ترفیه احوال رعایا و سپاه بوده پدید آورده و بدلیل
با نظام مهام پرداخته رعایای عالم نشینه بوده و چنانچه رسم معهود و آیین عالم ناپایدار است
حکومت آن دیار از یکی به دیگری انتقال می یافت تا نوبت ریاست با بوزنجر رسید و بوزنجر قاآن
بن الانقوا که حال فرخنده مآل او در اوراق سابق که جامع احقاقات ثبت نموده
لهذا مکرر ذکر نکرد مگر الیکه نظم سلسله بنام چنگیزخان اعادهٔ ذکر لازم افتاد چنگیزخان ... بیست و پنج سال سلطنت کرد
و هفتاد و سه سال عمر یافت اصل نامش تموچین بن یسوکای بهادر بعد چند تن از اولاد
بوزنجر قاآن او در سیزده سالگی جهت مخالفت امرا و ملازمان در مهلکها افتاد المکرر سعی
بدانکس نرسید و با اتفاق قراچار نویان به اونک خان حاکم قوم کرایت که معظم ترین
حکام ترکستان بود برد و هشت سال با او بسر برد و بسیاری از مخالفان اونک خان را
از اونک خان دفع نمود و فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت می نمود عاقبت الامر بنابر
غرور و ... بر خویشی شکر قصد کشتن او نمود تا ماده و قشلاق نام که دو کودک ... امیر
در جای شنیده به چنگیز رسانیدند و او بعد از معلومت با قراچار نویان خیمه ...

کارزو.

گذاشته با توابع بدان طرف رفت و اونگ خان با لشکرها به خیم او رسیدند و موضع خالی یافتند
چون دانستند که در خیمها کسی نیست لاجرم در عقب رجوع کرده آمدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ سخت قایم
به هنگام شام هر یک از آنجا برگشته در منزل خویش فرود آمدند و تموجین پشت بر معرکه کرده
به خیمه ها نرفته بنشاندن و در آن مقام الجی هر یک از ملازمان خود منصبی مقرر کرد و از آنجا کوچ کرد
که خبر قصد اونگ خان با ورث ایلبغه ترخان کرده شد و جمعی خبر رفته از آنجا تا جمیع
که در ظل رایتش فراهم آمده بعد عزم استقبال اونگ خان کرده به لشکرش تاختند و اونگ خان
با پسرش نیلقا خان از معرکه برآمده پناه به تایانگ خان برد او به او لطف فرمود و پسر
بقا شغر گریخت و در آن ولایت کشته شد و تموجین بعد قتل و غارت لشکر رسته اسب و سلاح
یو الکا و ... ورد و ... بعد باره منصور اورنگ سروری جلوس فرموده و بت تنگری مسعودی از قوم قونقرات
او را اخبار کرد که تنگری بنو طلب روی زمین بتو داد و چنگیز خان ملقب فرمود
از آن رو که معنی چنگیز خان — پادشاه شاهان به ترکی زبان
چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری محیل و مکار است الا بضرورت قبول نموده و او
تا کار او نیز قوی گشته روزی با جوجی قسار برادر چنگیز خان در امور مملکت بحث میکرد
او حلقش گرفته جوجی قسار بر زمین زد و دیگر برنخاست و چنگیز خان بعد فراغ از قوریلتای
پسر قورتو شتافته او را در شکارگاه اسیر دام اجل کرده شد و خانه اش به مهم متوسلان

جمع کرده لشکر بجنگ کشید و در مدت ده سال آن ممالک را مسخر کرده و کوسلک خان را نیز که

بزرگتر خانان حاکم ختا و ترکستان بود مستأصل ساخت و گویند در آن قتل شصت هزار دختر باکره از بیم آنکه

مبادا در دست مغول بیفتند از بالای برج خود را بزیر انداخته هلاک گشتند و ذکر جنگ و عبور ایشان

بنابر آنکه در کتب تواریخ مبسوط مذکور است چنگیز خان ناگهان بر سر سلطان محمد خوارزمشاه

متوجه البلاد و تمامی آن ممالک را که در تحت حکومت او بود در هرات جمعی با ایشان [illegible]

یکی از ایشان بعد قتل از مغول برو آمده و با اطراف و جوانب [illegible] کشته شدند لعنت الله

در مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت نزدیم و چنگیز خان بعد فراغ از مهم سلطان محمد خوارزمشاه

که از اندوه این واقعه جان تسلیم نموده باشد رفت و با حاکم [illegible] جنگ کرده همه ملک

از لشکر بانشی بقتل رسانید و [illegible] و پس از آن او را مرض الموت عارض گشت

و خوانین [illegible] اوکدای قاآن را بخانی مقرر ساخت و در [illegible] عمر [illegible] سال

که هم سال ولادت و جلوس او بود وفاتش روی نمود [illegible] او را [illegible]

دست میداد و در [illegible] بزبان ترکی [illegible] گفته‌های او را بکتابت در آوردند

در خط [illegible] گذاشته [illegible] مهر کردندی و نگاه داشتندی [illegible] واقف [illegible] مغول که

او علم [illegible] و احکام بیان کردی [illegible] مدد

و ارشاد [illegible] قصد [illegible] از اولاد چنگیز خان [illegible]

اوکدای

اوگدای قاآن. که اکثر اوکتای نیز می‌نویسند بعد دو سال از وفات پدر در ارتق تور [illegible]
بر سریر خانی نشست و ملقب به قاآن شد. و سبب جهل [illegible] سال از این بعد که در عهد شاهزادگان
و امرا و نوینان از منازل [illegible] و اطراف و جوانب بالکلیه فراهم شدند تا جشن عظیم
که آن را بترکی تک قورلتای گویند واقع شد. پس ارواح پدر شان را [illegible] و به دستور مغول
چهل دختر ماه پیکر با زینت و زیور از اکابر گرفته و بر اسپان [illegible] سوار کرده به ارواح
خان روان ساختند که مونس روح او باشند. و او خانی بود کامل عاقل و کاردان و [illegible]
تولی خان و کوکتای خان را با ده هزار سوار به تسخیر ممالک ختا ارسال داشت. و آنها به عمل
[illegible] از آثار آتش عظیم و برق جهانسوز می‌ریزد. بر صد هزار مرد لشکر ختا ظفر یافته
قتل عظیم نمودند و پادشاه ختا باستماع این سانحه آتش غضب افروخته خود را با اهل و عیال
بسوخت و لشکر با لاجهت طرف سلطان جلال الدین فرستاد و او از اصفهان جانب [illegible]
[illegible] که وی را از [illegible] بیابان بعد از آنکه چهار سال سلطنت کرد [illegible]
در روضة الصفا مسطور است که تولی بیمار شد و بحالت نزع گرفتار بود در آن حال تولی خان
به بالین او آمده کاسه آبی که جهت دفع آزار [illegible] افسون خوانده [illegible]
[illegible] آن را برگرفته به نیاز تمام درکشید. قاآن از آن مرض شفا یافته و تولی [illegible]
[illegible] جان بحق تسلیم نمود. کیوک خان بن اوگدای [illegible] سلطنت راند [illegible]

در حدود قندهار رسیده اربع و اربعین و ستمایه درگذشت + و بعد از حکمرانی سرزمین

از نسل چنگیزخان بابر اغلان در چهاردهم یا پانزدهم از انها بابر در عهد صاحبقران اعظم

نزد آنحضرت گرفته آمد + و بقلماق رفته بر سر خانی نشست + و بعد اندک روز خطا که اورا

خان نشست قبچاق سبب وجه نام جوجی خان پسر بزرگ چنگیزخان است در اوایل حال توقتمش

ارس خان را غارت کرد مادر او که حامله بود با پسری یافته چون باز آورده در اثنای راه

جوجی را زاید چیزی که کودک را بدان پیچند نبود + در میان خمیر گرفته او را پیش چنگیزخان آورده

و جوجی نام کرد یعنی مهمان نو رسیده میانه او و اوکدای و جغتای با آنکه از یک مادر بود

الفتی نبود و در نسبت او طعن می‌کردند شش ماه پیش از پدر وفات یافته + و او از جمله سوغات

و تحف بسیار اندمار که یکبار پیشکش پدر نامدار کرد، از جنس اسب صد هزار اسب بود

که از آن همه بیست هزار خنگ یکرنگ بوده + تغتمش خان از اولاد اوست + و بابر

صاحبقران اعظم بر تخت خانی نشست و محارباتی که او با آنحضرت [illegible] تتمه ارادت و وفای

صاحبقرانی درج است + ابوالخیرخان نیز از آن خاندان است. هلاکو خان

بن تولیخان پسر [illegible] منکوقاآن در ممالک ایران بمرتبه خانی رسیده اند با آنکه

او اول از جیحون عبور نمود سنه اربع و خمسین و ستمایه قلع ملاحده کرد، و بعد از آن در بغداد

معتصم عباسی را با چهار پسر مقتول ساخته قتل عام نمود، بروایت صحیح [illegible] آنجا

هزار هزار و هشت صد هزار آدمی در این فتنه هلاک شده‌اند. نه سال از قبل منکوقاآن الملکی
شاه ایلخانی بعد از سنه ثلث و ستین و ستمائه از احکام بر آمده منقرض گشت. و تجویز ابطال حکومت سلسله
در لیالی هر شب تیر در دل‌ها حجب پدید می‌آمد. بعد از چند شب که اکثر در دل‌ها غارت شد
آفتاب حیات هلاکوخان میل بمغرب ممات نمود و خانان بخت خوابیدا. و چند دختر
ماه پیکر را با انواع زیب و زیور آراسته تا آن هنرور به وسنانه و خان از دو جشن جدایی
و تنهایی متألم گردید. و خواجه نصیرالدین طوسی با الله و در مراغه شمالی مراغه رصدخانه
ترتیب نموده شامل بر تماثیل و اشکال افلاک و مدورات و حوامل و دوایر مرسومه
صور ربع که از دو کاتبه و هنوز عمارت رصد تا تمام بود که لوای عمر هلاکو که فضلا درست
حکیم مرتب بود بدرجه سقوط رسید. سلطنتش قریب سی سال. ایام جانشینی چهل و یک سال
و او را چهارده پسر بود. الغاخان بن هلاکوخان از شرب مدام بمرض قولنج درگذشت
حکومتش هفده سال. احمدخان بن هلاکوخان اصل نامش تکودرخان مسلمان بود و از دست
ارغون خان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه منهزم و هلاک گشت. سلطنتش دو سال و دو ماه و
بعد از ارغون خان در هفت سال ماند. و کیخاتو خان دو سال و چند ماه حکمرانی. و بایدو خان
نبیره هلاکو هشت یا هفده ماه. غازان خان بن ارغون خان سلام آورده هشت سال سلطنتش
بعد از زوال موج ... محمد خدابنده بن ارغون خان ایمان آورد و در زمان ... سلام

چند بلخ بکابر ده از دو سال حکم اند. سی و شش سال عمر یافت. سلطان ابو سعید بهادر خان

بن الجایتو سلطان در ده از دو سالگی تخت نشین بود. امیر چوپان بن ملک تورتاق بهادر سالار در

مختار مطلق العنان او بود. نه ماه از دو سال بعد از آن از سلطان بنا بر نقشی او به بغداد خاتون

متعلقه امیر شیخ حسن عمزاده امیر مذکور نفاق خاطرها بهم رسید و قصد جنگ سلطان کرد. مغلوب شد

بواسطه آنکه شب آن روز که صف آرائی مقرر بود سی هزار سوار از عسکر امیر چوپان از او

جدا شده به سلطان پیوست. و چوپان با بقیه سپاه بدگمان شد راه فرار پیمود. چهل و شش

سی و دو سال مدت سلطنت نوزده سال بود. و ابو سعید را آخر سلاطین این خانواده

از ما وراء النهر فرموده الصدر خان تا تومنا از نسل جغتای خان بن چنگیز خان سی و چهار نفر اند. تغلق تیمور خان

و هم سیورغتمش خان و پسر او سلطان محمود خان که امیر تیمور صاحبقران بنا بر رعایت توره حکم

[illegible] بعد فوت پدرش نام او بر مناشیر عالیه می‌نوشتند. ملوک سلسله از اولاد جوجی خان

بن چنگیز خان اند که لشکر ایشان الان اوزبکیه نامند. نود و نه نفر اند. سکندر خان و پسرش عبد الله خان

اوزبک. و پدر محمد خان و عبد العزیز خان از این سلسله اند. خانان کاشغر نیز از نسل چنگیز

تغلق تیمور خان و خواجه الیاس پسرش و خضر خواجه اوغلان معاصر امیر تیمور نام تغلق تیمور خان

پیشی از این [illegible] نود و نه [illegible] رسانند [illegible] تا ابو [illegible] خان [illegible] چوپانیان سه نفر

امیر چوپان سالار در امیر شیخ حسن نبیره امیر چوپان ملک اشرف برادر حسن چوپانی

امیر

استقلال یافته چهار تن اند از امیر شیخ حسن نوئین ملقب بشیخ حسن بزرگ، امیر شیخ اویس
بن شیخ حسن، سلطان حسین بن اویس، سلطان احمد بن اویس پس از قتل برادر
بسلطنت رسید یافته و در سال چهارم از حکومت صاحبقرانی ملک آذربایجان
از قبضه او بدر آمد و در سال ... از حکومت او برفت بعد از او نیز بتصرف
اولیای دولت صاحبقرانی در آمد، آخر بعد رحلت صاحبقرانی باز به بغداد مستولی شد
و لیکن بنجاه حکومت بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید مظفریان هفت تن سلطنت
هفتاد و دو سال، امیر مبارز الدین محمد بن مظفر الدین، شاه شجاع که حافظ شیراز در عهد او بوده
و شاه منصور که در محاربه امیر صاحبقران بدست پسر [illegible] آنحضرت رسید و آخر از
برادر [illegible] در [illegible] که مقتول گشته از آل سلسله [illegible] هم در عهد امیر تیمور سلسله [illegible] حکومت
آنها [illegible] منقطع [illegible] ملوک کرت [illegible] حکومت شان صد و سی سال [illegible]
[illegible] حکومت شان سی و نه سال صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان و از غایت شکوه
عظمت و اقتدار آنحضرت که از آفتاب عالمتاب روشن تر است باطناب [illegible]
سی و شش سالی بر [illegible] از اقالیم سبعه فرمانروا مانده اند در عمر هفتاد و دو سالگی به [illegible]
[illegible] امید شاه رخ میرزا خلف صاحبقران که در هرات بوده بر اکثر از [illegible]
[illegible] فرمانروای که مدت سلطنت آنحضرت پنجاه سال از انجمله هفت سال در حین حیات

پدر بزرگوار به نیابت + و چهل و سه سال بعد فوت آنحضرت باستقلال + عمر شریفش هفتاد و دو سال

و آنجناب ملقب بخاقان سعید بود + ملوک ولایت تو چهار تن از قرا یوسف ترکمان + پسر قرا محمد و از

آن ملک سلطان محمد ایلکانی بعد تا میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ملوک آن بوده اند و بعد از میرزا

ابوالنصر حسن بیک بن علی بیک حسن بن قرا عثمان ترکمان + نسب که در رقابت امیر صاحبقران

می بعد نشین نیز حکومت کرده اند + سلطان ابوسعید بهادرخان که از خاندان گورکانیه بعد

بدست حسن بیک گرفتار و مقتول شد + و بعد از میرزا جهانشاه + قرا یوسف و اولاد او دست یافته بعد

تا احمد بیک حکومت در آن خاندان ماند مدت ریاست اینها یکی چهل و سه سال بعد

سلسله سلاطین صفویه خویه اولین ایشان شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید بن

شیخ ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی

این سلسله علیه صفویه از سادات موسوی اند + و نسب شاه اسمعیل با امام موسی کاظم

رضی الله عنه میرسد به بیست و چهار واسطه + شاه اسمعیل در سن چهارده سالگی آن ...

سی و هفت سال عمر یافت + سی و چهار سلطنت کرد + شاه طهماسب صفوی در سن ده سالگی

تکیه شراب کرد + شاه و پنجاه و چهار سال سلطنت نمود + شصت و چهار سال عمر یافت همایون

در عهد او از شیر خان افغان شکست یافته از هندوستان بایران رفتند + و بامداد

آن پادشاه بر ملک قندهار و کابل باز قابض گشته و فوت بهمن شاه باز بر ملک هند فرمانروا گشت

شاه اسمعیل

شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب یکسال و هشت ماه سلطنت کرده شب یکشنبه سیزدهم رمضان
بخواب رفته و روز یکشنبه او را مرده یافتند ارحلواجی اغلی که با او در یک مکان خوابیده بود
پرسیدند در حال حیات گفت وقت افطار افیون بسیار خورده و در آخر شب نیز معجونهای
بسیار خورده بعد خوردن طعام هر بار که میخورده میگفته لازم کمتر میخوردم دیگر میمردم
سلطان محمد بن شاه طهماسب از بلاد خراسان بعد شاه اسمعیل بمکان سال بعد ضعف باصره داشت
و بنابر ضعف بصر حرم محترم خیرالنسا خانم دختر عبدالله والی مازندران بود صاحب اختیار بود
و محمد وقت اسراف کردن خلاف رسم فقه المحال کردند و ازینجهت بحکم ممکن با سلوک میکرد
مهابت او از دلها برخاست و قزلباشیه بنابر بعضی وقایع که کتب تواریخ بآن
مشحون است بیگم را بقتل رسانیدند شاه حمزه میرزا برضای قزلباشیه ولیعهد شد
و حمزه میرزا بعد چند گاه بدلاکی او در حبس استرآباد کشته شد در عهد شاه سلطان محمد
جلال خان ازبک در خطه خراسان خلل انداز بود و رومیه بر تبریز فایق گشتند
شاه عباس جنت مکان سالگی از خراسان به سلطنت رسید بعضی از امرای قزلباشیه که از حکم بر
بیرون رفته بحضور پدر بزرگوار والده ماجده او را زیر برقع خفا کشته بودند بتدریج از پا در آورد
و خونهای بیعنایان باز نمود و کفایت و تدبیر و شجاعت با هیبت و شکوه داشت در عهد دولت
فتوحات نمایان کرد و قوانین عدل و داد و ضوابط رعیت پروری و قواعد امنیت طرق و ضواع

نیکو نهاد و از قزلباشیه و لکزیه و غلامان کسی و گرجی‌ها مدد زمره سپاهیان در آورده
چندین هزار تفنگچی از اطراف و جوانب جمع ساخته مدد سلک ملازمان آن حضرت پیدا آورده. در
سال نهم جلوس شاه عباس، سلطان محمد پدرش در قزوین وفات کرد. و شاه عباس
در ایام سلطنت خود که مدت چهل و دو سال بود بر ممالک سابق و لاحق استیلای تمام یافته
چنانچه قندهار را در عهد جهانگیر پادشاه هند تسخیر نمود. و عبدالعزیز خان قلعه‌دار آنجا
بعد محاصره چهل روز قلعه را بملازمان شاهی سپرده بحضور جهانگیر پادشاه رسید. و وفات
شاه عباس از افراط شراب سنه ثمان و ثلاثین و الف. مدت عمر شصت و سه سال
شاه صفی نبیره شاه عباس اسمش سام میرزا بود. پدر او صفی میرزا است. که بحکم شاه عباس
بنابر توهمی که از وی داشت بدست غلامی بتیغ بیداد پدر نامهربان بقتل رسید. شاه صفی پس از
فوت جد در اصفهان بر سریر سلطنت نشست. و او پادشاهی بود شجاع و مشهور لا لسفک
در زمان دولت او سلطان مراد خان حاکم روم دو نوبت بر سر مملکت او لشکر کشید. اول
ایروان را که سرحد مملکت ایران و روم است مستخلص ساخته بالاجبر نمود. و شاه صفی بر سر قلعه
مذکور یورش نموده بعد از آنکه سی هزار قزلباش کشته، متحصنان تنگ شده فرمان الامان دادند
و کرت ثانی بغداد را رومیان متصرف شدند. و شاه بعزم استرداد بغداد روان شده
در حوالی استنبول بعارضه گرفتار گردیده فوت کرد. علیمردان خان در عهد او قلعه‌دار قندهار بود

ارغانی

از سفاکی شاه متوهم گردیده موفق سعید خان صوبه‌دار کابل بهندوستان آمد و قندهار
با ظهار لرکوکرمانه سپرد شاه عباس ثانی بن شاه صفی بن سلطان محمد نام داور در سن نه سالگی
شاهرو ۱۶ ماه صفر سنه اثنی و خمسین و الف در کاشان بر تخت نشست و ظل معبود سیام جلوس
او در عمر بیست و نه سالگی سلطنت کرده در ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و الف مطابق سال نهم
جلوس محمد اورنگ زیب عالمگیر از افراط استعمال شراب وفات نمود عمر شریف سی و پنج سال
و او در سلطنت خود قصد محاربه با عالمگیر بادشاه هندوستان کرده بود همدران اوقات
وفات یافت و بعد از وفات سلیمان شاه فرزند او روانه و آخر انقطاع حکومت
سلسله علیه از دست نادرشاه افشار صورت گرفت چنانچه در تواریخ مبسوطه مذکور است
برخی از احوال نادرشاه که بر سبیل اجمال من اوله الی آخره از کتب معتبره انتخاب نموده شد
خواجه عبدالکریم صاحب تالیف بیان واقع نویسد که در اوایل اوقات من بتقریب صحبت التزام
بذریعه میرزا علی اکبر استاجلو داروغه دفترخانه و متکفل بعض مهمات وزارت بملازمت
گیهان جاه نادرشاه رسیده و در سلک منصبداران حضور منسلک گشته رهگرای مقصد شدم و آنچه
با ظهار مردم معتبر که رفیق قدیم وی بوده استماع نموده است نادر علی بیگ پسر امام قلی بیگ افشار
از سایر الناس ابیورد باختلال احوال و ضیق معیشت روزی بسر می برد و بابا علی بیگ
که رئیس جمعی از افشار ابیورد بود بعد از فوت امام قلی بیگ زن حرم او را ...

نادرقلی بیگ نادرشاه بالم بعقد خود درآورد. و نظر بر وفور شعور نادرقلی بیگ دختر دیگر را

که از زن قدیم داشت باو منسوب فرمود. و از او سبب رفاه حال کثیر الاختلال آن

معطل شکسته بال سلطنت آن کهف. رضاقلی میرزا که صبیه شاه سلطان حسین صفوی والی ممالک الاولی

از بطن اوست. و بعد فوت باباعلی بیگ مذکور. و الدار رضاقلی میرزا نیز حبال مستعار

بررود نمود به پدر پیوست. نادرقلی بیگ الی قیام وراثت و اخذ ربا صبیه ثانی باباعلی بیگ

متوفی را بحباله نکاح درآورد. نصرالله میرزا که بداماد خاندان صاحبقران امیر تیمور

کورکانی سرفراز گشته از بطن او بوجود آمد. فاعتبروا یا اولی الابصار. چندی در فعل

نسبت به پسران باباعلی بیگ مرحوم که لطفعلی. و فتحعلی. و کلبعلی باشند شجاعت و رشادت

ممتاز بود. مهم الوس ترب چهل خانه دار ایشان طوعاً و رغبتاً و بلا ریب قبول آن داشته

مطیع و منقاد وی شدند. بعد از استحکام ربا در اندک فرصتی بزور شعور و امداد طالع

اسم اداری ایشوند بنام خود گرفته شب و روز در ترقی مرتبه بانواع کارهای مشکوه شد

تا آنکه ملک محمود سیستانی والی ملک تبر و زر نظر بر استیلای محمود شاه و محبوسی شاه

شاه سلطان حسین صفوی پدرشاه و برهم خوردگی ممالک و معموره های خراسان و غیره

در مشهد مقدس درآمده بر مسند فرمان روائی متمکن شد. و اکثر بلاد خراسان را

که در تصرف محمود شاه نبود متصرف گشت. نادرقلی بیگ که در ایام الا وقات خیال سردار

داعیه

و سروری در سر داشت - بطمع ترقی مرتبه از قصبه ابیورد بمشهد آمده ملازمت ملک اختیار نمود
و چون بارها بصدور خدمات شایسته شده بود مشمول عنایات گردید - و بعد چندی ملک محمود
از حرکات و اطوار خبث طینت و اراده او در یافته قتل و قمع او اهم الامور پنداشت
درین اثنا نادرقلی بیک بوطن سابق از مقربان ملک آگاهی مصلحت یار و در سند ارکه
خفی بود بر انجام سرایا و بال مطلع شد شبانه با بکر بز نهانی رو بابیورد آورد
و در اندک مدت او باشی قلاشی و الوف طلب را با خود رفیق خفیه شیوه قزاقی و
سالار زنی پیشه کرده و تاخت و تاراج اطراف مشهد و سایر نواحی و قطع و قمع طایفه
چنانچه ملک محمود از منازعت او بستوه آمده و دست حیرت بدندان حسرت میگزید و
بارها افواج او از ضرب دست شکسته شد - تا آنکه بندگان شاه طهماسب پسر شاه
سلطان حسین ابن سلیمان که قبل از غلبه محمود شاه بر آمده بود و در اطراف مازندران
نهضت شنید بنا بر عزم صدانت نادرقلی بیک منصبه خراسان شده بعد از محاربات
ملک عاجز و مستاصل و اسیر و دستگیر نموده او از قید زندگی و شرمندگی رهائی یافته
منصرف بلاد متصرفه وی شده - بندگان شاه طهماسب نظر بحسن تعهد و جانفشانی
نادرقلی بیک را بخطاب طهماسب قلی خان و بخدمت قورچی باشی سرفراز نمودند - و چون محمود شاه پسر
میراویس قندهاری که از اولاد صفویه از صغیر و کبیر هفتاد و نه تن سوای شاه سلطان حسین را و

لاکن جماعت ملعونه بغضا آورده و بر اکثر بلاد ایران متصرف گشته مدت هشت سال بر وسادهٔ ایالت متمکن بود

بعد از آنکه محمود اهالی دیار را بانواع ایذا ممتاز ساخت. از جهان فانی بسرای که جاودانی

که جاودانی انگاشته بود بدرود نمود. و اشرف پسر عم او والی ملک و مال شده

شروع بدلاوری و رعیت پروری نمود. و شاه طهماسب کوکب تخلص الی ادای سلطنت [illegible] که بر اشرف فرزند

باشرفی از سکه زر انجاب رسید. شرف رسکه اشرف تا قفا رسید

بعد چندی از وقایع روزگار بدعوی آنکه سلطان حسین میرزا را از قید او مستخلص خواهد ساخت بنیه حمله کار روم

بر سر وی آمدند شاه اشرف بنابر مصلحت وقت شاه بیگناه را بقتل آورده با روم بنای

طرح صلح انداخت. ولیکن از استماع خبر استیصال شاه طهماسب و طهماسب قلیخان که بعد ملقب بنادرشاه

نادرشاه بسیار اندیشناک گشته قبل از آنکه ایشان متعرض او شوند با عساکر موفور از اصفهان

عزم خراسان نمود. شاه طهماسب و طهماسب قلیخان نیز در ماه صفر المظفر سنه هزار و یکصد و چهل و دو

بعزم رزم از مشهد مقدس کوچ نموده متوجه اصفهان شدند. و در کنار رودخانه مهماندوست

که در سرزمین بلاد بسطام جاریست تلاقی فریقین واقع شد. بعد از حرب صعب افاغنه شکست یافته

رو بگریز نهادند و هر چند اشرف شاه در جمع [illegible] خواست که بار دیگر مقابل حریف شود

بسبب پراکندگی سپاه صورت نبست. بعد رسیدن اصفهان اصحاب سفر فراهم آورد

و از احمد پاشا والی بغداد استعانت نمود دیگر بار صف آرا گشته و در [illegible]

ازلین

هزیمت یافتند لشکر اشرف آنچه از خزاین و اموال توانست برداشته بسمت فارس که
در تصرف او بود گریخت و بعد مدت هفت سال سلطنت ایران باز بخاندان صفویه
منتقل شد فاما نذر قلی بیک طهماسب قلی خان سپاه سالار و سرلشکر بواسطه بعضی مطالب
اظهار ناخوشی کرده اراده معاودت خراسان نمود شاه طهماسب نظر بر ضرورات ایام
و انجام جمیع مطالب که داشت بتعاقب اشرف روانه نمود و افواج افاغنه بعد از آنکه چهار روز
عرصه کارزار را بعد از آن طهماسب قلی خان شکسته و منهزم گشتند و به لار رسیده در انجام
بار نجات محکم نداشته بجانب قندهار فراری شدند و فوج فوج از لشکر اشرف جدا شده
سواحل دریا گرفتند تا آنکه از دست رعایای حدود فارس و بلوچستان مقتول و همه
مال و سپاه او تاراج و متفرق گشت و سردار بلوچ اشرف را در آن نواحی با معدودی از همراهان
دستگیر بدست آورده از تشویش زندگانی نجات داد و سرش با یک قطعه الماس گرانبها
که همراه او بود یافته بود بخدمت شاه طهماسب ارسال داشت بندگان شاه الماس را
بطهماسب قلی خان مرحمت فرمود طهماسب قلی خان بعد از استیصال اشرف از فارس عربستان و کردستان
بقلمرو علیشکر فرو رفته با پاشای همدان و لشکر روم جنگ کرده ظفر یافت و عراق عجم را
از وجود معاندان خالی نمود و بعد از انصرام این امر عظیم بر امور کلی و جزوی ممالک ایران
مستقل شد شاه طهماسب جیقه و خنجر مرصع باو مرحمت فرموده لیکن در باطن از استقلال وی

ملالی وا فسردگی داشتند. بعد از انتظام امور حدود متعلقه آذربایجان و دار السلطنه تبریز که
از دست رومیان مستخلص ساخت و از اطراف آذربایجان آنچه از مضافات رود ارس است
تصرف آورد و انتظام شورش و هنگامه ترکمانان و افاغنه ابدالی در سرزمین هرات
با ایلچی روم مصالحه نموده آب ارس سرحد قرار داده بصوب خراسان عطف عنان نمود
و افواج تراکمه را گوشمال لواجب داده افاغنه ابدالی را در هرات محصور ساخت. و بعد از
محاصره هشت ماه قلعه را مفتوح و اعدا مغلوب ساخته برخی را در سپاه خود منسلک ساخته
بمشهد آمد. و از آنجا بخدمت شاه طهماسب بهر باب کوچ کرده در اوایل ملازمت بفتح
تسخیر بغداد و حکایت رومیان آورده. شاه طهماسب با نواع شفقت و خوشامد
مشمول ساخته در جرگه سلک مختار فرموده. لیکن طهماسب قلی خان نظر به بعضی اطوار شاه
که شایان نسبت الملوک الکرام الا کم نموده چند نفر درگاه جهانبانی را برطرف آورده که
شاه را در منزل دیگر که یکی از باغهای بیرون است آورده. خان مذکور پیاده استقبال نموده بر
مشمول شاه را فرود آورده و به اسب سوار کرده و حسب الالتماس او استراحت
در آنجا فرموده. طهماسب قلی خان پاسداران خود متعین نمود که شاه را چندی از
دخل در امور موقوف دارند و شغل سلطنت بر آستانه ملکوتی نکو کنیم. و بعد از هم قرار
شاه را معزول و مصحوب پاسبانان خود روانه خراسان ساخت و پسر شیرخوار عباس میرزا نام را

در ماه لیو سلطنت گردانشته با معتمدان خویش روانه قزوین نمود و خواهر شاه طهماسب را
برضا قلی میرزا پسر بزرگ خود منسوب ساخت بجمیع ممالک ایران حکام نوآیین خود نصب کرد
و باستعداد تمام بر سر جماعه بختیاری که از حرکات راضی گشته بود باصفهان حرکت نمود
و بعد از جنگ صعب آنها را مطیع خود ساخت قصد بغداد نمود و احمد پاشا را برکنار شط
بغداد منهزم ساخت و بعد از آنکه هفت ماه محاصره داشت تجهیز نمود [illegible] جسری از
چوبهای بزرگ برای عبور سپاه از آن [illegible] و مرور آب بر آن ممتنع بود بر لب آب بهم بستند و از
آب دجله گذشته شهر بغداد را محاصره ساخت و بعد انقضای مدت یکسال [illegible] توپال
از جانب قیصر بمعاونت بغداد پاشا رسیده پس از جنگ سخت پادشاه و سپاه ایران
که از بی آبی و حرارت آفتاب تاب استقامت نداشتند از آنجا رفته منهزم شدند و نادرشاه
کرمانشاهان آمده و از آنجا [illegible] مستقیماً بهمدان آمده و [illegible] که در آنجا داشت [illegible] لشکر نمود
و پس از چهل روز در سنه یکهزار و یکصد و چهل [illegible] باز با توپال پاشا در حوالی کرکوک رزم عظیم نموده
و او را کشته بر روم غالب آمد و غنایم بسیار [illegible] که در آن جنگ بدست لشکر [illegible] افتاده
بعد از آنکه [illegible] لشکر را از جهت [illegible] که آنچه بخواهند بالتمام فراهم آوردند و انبار
بر کرده آتش در کشیدند تا خاکستر شد و [illegible] قزلباش از [illegible] همه کتاب
و آلات رزم از استماع این [illegible] شدند و بعد از آن جنگ [illegible]

بر سر بغداد رفته و در اثنا خبر طغیان محمد خان بلوچ حاکم فارس و قصد او تسخیر اصفهان شنید

بازگشت که مبادا او شاه طهماسب را مستخلص گرداند. با احمد پاشا بغدادی کوتاه مصالحه نموده

به عراق عجم معاودت کرد. و محمد خان بلوچ بعد از جنگ شکست یافته به شیراز رفت و چون محمد خان گرفتار

و دستگیر شده آمد. طهماسب قلی خان او را بعد از معاتبات فرمود تا چشمانش میل کشیدند که از آن صدمه راه رفته

و او جان به در برده آورده تمام ولایات ضبط ساخته خان از آن بعد نادر شاه با آذربایجان رفته و

عساکر روم را شکست داده ایروان و گنجه را باز از ممالک که چشم به دست آورده و از آنجا

به داغستان نهضت نموده چون آنها را مطیع و منقاد ساخت به جانب مغان از آذربایجان عطف عنان نمود

کیفیت تخت نشین شدن نادر شاه و تدبیر که به کار برده در آن مرام بعد از استیصال اعدا

و اجتماع ... خاطر یافته به خیال تاجداری و سروری افتاد. و هر چند در تصرف امور اعظم

حاجب می‌نمود لیکن در باطن ... به انواع خدع و حیل تخم ... می‌پاشید. تا آنکه جمیع اعیان

و کدخدایان و ریش سفیدان و ملازمان تمام مملکت را در صحرای مغان طلبیده مجمع عظیم

فراهم آورد. بعد از اجتماع خلایق سران و سرداران را احضار کرد. و هر کس از مشاهیر

به بهانه ... عدم حضور ... از قبیل کشته ... و

و غل و زنجیر ... و مجلس حسن الحکم قبل از زمن اجتماع در صحرای مغان

خواص و عام حاضر شده ... در نظر ... جلوه‌گر ساخت. و در آن مجمع مهیب در باب استعفا

سپهسالاری و قصد انزوای نجف و کربلا ابو ... بنا بر عدم طاقت مشقت از طول سفر عذر

مسامحت فرموده و تردد آنکه در محاربات نمودیم همه اضعاف مضاعفه گرفتار انواع خوف

با انواع ... و جهت تفصیل و مکرر مذکور است. کلام آخر این بود که بعد شما را نیز

پادشاه طهماسب. اما با ملک و مال رغبت نیست بهیچ حال ما بسیار جان زاید شهر ... سال گردد که الحمد لله

رؤسای ... همه بر بدعای او واقف بوده ... و صد است که شاه طهماسب مشغول با حوال رعایا نمیباشد

امور ملک و داری را از وی هیچگونه منتهی نخواهد و دیگر ... کفل او خطر سلطنت بهزار شمشیر نمیدانم

زیرا که ... زن و فرزند صغیر و کبیر الا ... از جنگ اعادی نجات بخشیده ... الهی

در خانه های نجف روز ... بغیر از جناب ... طهماسب خان

... نمیگفت از چه جهت ... در میران ... با سلطنت چه کار ...

از من چه اعتبار ... در خانه های نجف رفته شخص دیگر را که لیاقت عظیم داشته باشد مقرر و معین کنید

که من اصلا و مطلقا بر من ... روز دیگر رؤسا ... بحضور آمده از هر ... و داد

و صد اشتند ... رفاه رعایا و نظام ملک در سلطنت و حکومت جناب خان است. و هیچ کس

از اعالی و ادانی ... عذر و انکار نیست و مابندگان با ... رضا راضیم طهماسب قلی خان

بعد از رد و بدل بسیار و اعراض و انکار بیشمار ... اکرا قبول فرموده و مختصر

... رضا و التجای خلایق همه آصاف و اکابر ... نشست. و این شعر ...

نوبت بهر افغان بکوشید که ایران + آرا یابی از نو بکند مستند حکم سال

التجزی فیما وقع + تاریخ این حکم نوشت + و یکی از ظرفا گفته بردم از آن ماه و جا طلع - تاریخ التجزی فیما وقع

و طریقی دیگر به بدیهه + لا خیر فی ما وقع + که هزار و یکصد و چهل و هشت می شود + باری بعد از آن

بر تخت سلطنت نام خود را نادر شاه گذاشت + و شاه طهماسب را با طفل عباس میرزا که او شاه کرده بود

ساخته در سبزوار خراسان فرستاد + و حکم بجلوس و عقد مهمات سلطنت و متوجه افراز ارزال + و ابدا

اعزه و اهل کمال گردید + و بعد از انتظام سرحد روم و ترکیه با انتقام افاغنه غلجی متوجه

دار القرار قندهار گردید + و بعد از محاصره یازده ماه قلعه را مسخر و مسمار ساخته در جنب آن شهری

موسوم بنادر آباد بنا نهاد + و محمد خان افغان را برسم ایلچی نزد محمد شاه پادشاه هندوستان

باستفهام اخبار نفاق امرای هند بلزوم ضعف سوی کابل نهضت کرد + و نصر خان قلعه دار

آنجا را مطیع ساخته رضا قلی میرزا پسر بزرگ خود را که از ام البلاد بلخ طلبیده بود به نیابت

سلطنت ایران مامور و مرخص نمود + و بعلوم ضعف و سالخوردگی و زخمی و از کار رفته رجعت داد

فوج بیکاران نیز خرسند ساخته بنا بر سلوک کر هندوستان براه افتاده متوجه غزنین و پشاور شد

ناصر خان را بعد اندک زد و خوردی بدست آورده متوجه پیش شد + و بلاهور رسیده نواب زکریا خان

مطیع و منقاد گردید + و از لاهور از آنجا بسلوک مصون مانده اقبال نادر برسم بلغ در دو

بچهار منزلی از شاه جهان آباد رسیده در ابر گشت + و بتاریخ چهاردهم شهر ذیقعده یکهزار و یکصد و

پنجاه و یک باشند که اعلیحضرت محمد شاه بادشاه در یوم محاربه نادر سلطان نواب نظام الملک آصفجاه
و خان دوران امیر الامرا و قمر الدین خان وزیر الممالک و غیره امرای صغیر و کبیر با هشتاد هزار سوار
جرار و توپخانه و دیگر آلات جنگ بیشمار از دهلی نهضت فرموده مابین پانی پت و کرنال
خیام اقامت نصب فرموده مقابله واقع گردید و نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار اوده
در نصف شب وارد لشکرگاه گردید و هنوز در حضور لامع النور مشغول معلی نگردیده بود که خبر حمله
افواج قزلباش بر خیمه برهان الملک رسید نیم جند اسباب او را اسیر و دستگیر کرده اند و نواب
برهان الملک باستماع این خبر بی صبر که در حضور گذاشته بعد از دو روز با وجود ممانعت بادشاه و
امرا و شدت جراحت که از سه ماه بیشتر در پای خود داشت و آن مرض سعالولوس منجر گشته
ناچار کرسی را به برکسی نشانده که کسی نمیدانسته ممالک بهم کرده است و بهمین وضع بعضی جاهای صعب
از خیمه برآمده بسواری فیل با یکهزار سوار و قدری پیاده منصوب فوج قزلباش گردید و بعد از
نبرد و کشت بدست قزلباش گرفتار شد و افواج بادشاهی بجهت کفایت بی ترتیبی در آن حمله بکمک
مقابله نمود و بعضی نمکحرامان از سرکرده ملم بعد نواب خان دوران نیز زخمی شد و او سعادت خان
افواج هند از رسیدن کمک شکست فاحش خورده آخر الامر چنانکه مشهور و در تواریخ معتبر مسطور
بادشاه هند جز اینکه بوالدشم بخیمه نادر شاه رفته چاره ندیدند و نادر شاه مقدم حضرت
محمد شاه را گرامی داشته خود تا بیرون سراپرده باستقبال برآمد و بعد از آنکه هر دو بادشاه

بر یک مسند نشستند و قهوه و چپق کشیدند قهوه به عادت نادرشاه ملاحظه اوست خود گرفته به محمدشاه

تعارف نمود. و گفت باقی سلطنت هندوستان بشما مبارک است. و بعد از این صحبتها پادشاه

بدار الخلافه شاه‌جهان‌آباد نزول آورد. روز جمعه ششم ذی‌حجه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک داخل

قلعه شدند. روز دیگر زبان الملک از بین و از رفتار [illegible] و شب سیوم [illegible] متعهد

خبر قتل نادرشاه در شهر شهرت یافته صباح آن قتل و غارت بعضی محلات شهر واقع شد و

از غرایب آنکه حکم یاسند عام خاصه محمدشاه نادرشاه پادشاه که در مسجد روشن الدوله

نشسته تیغ برهنه ساکت و لب از حکم قتل باز نکرده بود خواست که لا آن و بمحض همین قدر

که تیغ مذکور را بر داشته بیام کرده لب بحرف لا آن جنبانید یک ندای مشاور

لشکری که سرگرم قتل و غارت بودند انجا ممنوع گشتند که هر کس از ایشان [illegible]

بر داشته بود همانجا ساکن ماند. هر که دست بتاراج صره‌های زر و دراز کرده بود مجال

بر داشتن نداشت. بالجمله چهار ساعت از روز مانده شعله این بلا فرو نشست. بعد [illegible]

قمر الدین خان و شاه نواز خان [illegible] در ایران و هند ساکنه هنگام قتل و غارت جهت حفظ

ناموس خود بسیاری از قزلباشیه را بکولها [illegible] روان گورستان عدم [illegible]

بحضور طلبیده اشته و شال در گلوی آنها انداخته یک فرسخ [illegible]

از قید حیات نجات دادند. بعد چندی صبیه سلطان ایزد بخش ولد داور بخش

این سلطنت ملک‌بخش این شاهنشاه جهانبان شاه زیب پرور بحسب الطرفین بعد بلکه تقریباً کرور

خواستگاری نمود. و از محمد شاه جلب الامرا و عظیم الله خان و سربلند خان از همه امرا و شهر

بانواع زجر و توبیخ و اقسام تعذیب و کوفت مال اعانی تحصیل نمود. و سپاه محمد شاه

نقش نمود شش ماهه طلب سپاه خود و شش ماهه پیشکی و سی ماهه انعام فرمود. و آنچه از

نقد و جنس و جواهر آلات و طلا آلات و نقره و تخت طاوس و دیگر تحفها

صندلیها و سواری است و فیل بدست آورده بنا بر هشتاد کرور بود مالی چنانچه یاد

سال حساب جواهر آن وصف نویسنده های محمد شاه و می سپارد ارشد بلاد اکثر تحویل

مقتضی نبود. لیکن دست اندازی بخزانه و جواهر امروز محل نکرد. و با وجودیکه هنوز از کثرت

آن مبالغه ظاهر نمود در خیال نیاورد. و حکم کرد که بعد الیوم [illegible] خان منشی الممالک

نزدیک [illegible] آگاه ساخته تا نام همایون ما شاهنشاه [illegible] نقش مهر خود [illegible]

نکند [illegible] رفته بعد جز انجا بنام نادر الملک فرار [illegible]

بعد فتح مرحمت علما و صلحا و فقرا و ارباب [illegible] هندی طلبید آنگاه [illegible] شعرا [illegible]

دلربا یانه و کر هر سر نیاز آمده + از دل ما چه بجا ماند که باز آمده

مرحمت می بستانی بار برد و سبکو + در خرابات نه از بهر نماز آمده

شاه با استماع این اشعار محظوظ شد سه هزار روپیه انعام فرمود. و خواست که او

همراه برد باین سبب از غایت بیم و هراس شکم جاری شد و بانی تمارض از جنگ ملک لنی
خلاص یافت شخصی از باب کنایه کرد که اگر نادرشاه را هم بستری جهد میگزید چه میکرد
گفت حالا میکردیم اندام نهانیم نیز در قنات عام آمد القصه هفتم شهر صفر المظفر یکهزار
و یکصد و نه ه و در هجری که بیست و یک سال از سلطنت محمد شاه بادشاه گذشته بود از هندوستان
بالاست نهضت نمود و در هرات رسیده نصر الله میرزا را که پسرش بود نایب سلطنت ایران کرد
و رضاقلی میرزا را همراه گرفته قصد بلخ نمود و والی توران ابو الفیض خان تاب مقاومت
مقابله نداشت با بیست چند از ملازمان حاضر آمده بدستور و بکرامات کبار بملازمت رسیده بود
مرخص گشته بخیمه خود آمد و همین قدر احترام یافت که رضاقلی میرزا و علیقلی خان در انجمن مجلس
قبل از رسیدن کشتی حکم نشستن یافته بعد به تعظیم مرحمت خسروانه فقط بجواب سلام اکتفا نمود
از جای خود نجنبید و بعد رخصت از جمله تحفه که از جانب والی توران آمده بود جبه و اسپ
که سلطنت ما وراء النهر بشما ارزانی و مبارک باشد و بعد لطف علیخان قاجار خسرو را
بسمرقند فرستاده حکم داد که هشت هزار آدم را بر سال همراه گرفته سنگ مزار امیر تیمور گورکان
که از نوادر روزگار بود همه دروازه‌ها را در آرد که هفت چوب بست بود بقدر ارادت بمشهد
چنانچه هنگام کندن آن سنگ چهار پاره شده بعد از توران قصد خوارزم نمود از بدایع
اقبال نادری آنکه ابو الحسن بیک داروغه کشتیها غله مهر و صندوقها غله سرکار که براه دریا

در مهم خوارزم همراه باید برد و بدون آن چون الحال به سبب رطوبت کشتی‌ها ضایع می‌شود و تا آن قدر

جو احتیاج تمام غله‌ها کفایت کند به هم نرسد، سلطان بعد از تأمل فراوان از خانان تاتار رسید

که هیزم و زیرجامه‌ها که از مال سرکار ملک فروختن از ایالات فرستاده‌اند چه قدر بایستی گفت

که با مردها هزار پیراهن و ده از ده هزار زیرجامه معقود است، فرمود غلات در آن گرد

بالای جو بها که در کشتی‌ها کار می‌خفت غله تعبیه کرده بگذارند، پس جاسوسان نزد آمده خوارزم

که در شب تار ملفوف نموده ایلات نشر تفحص کیفیت و کمیت بسیاری تحقیق حجم کشتی‌های غله‌ها

که هزار منزل پر از زیرجامه و پیراهن مملو از غلات بوده دیدند، و بنوازش هزار از سوار

محافظ کشتی‌ها نظرشان درآمد اختلاف لشکر افواج فارغ نمود و حراسی دریا خشند و انجمن

باعث انتشار خاطر عیشم گشته بالجمله ایلبارس خان والی خوارزم بعد از جنگ‌های ضعیف

و کشته و زخم فراوان اسیر آمد، و بعد چندی از اوباش خفه کرده از بند نجات یافت و

بعد رسیدن ایلات و فتنه که از مازندران تعلیم اعانه بود در اثنا بیکانه با نفاق و اهل (؟)

طی منازل می‌نمود غیر از یک محل و اصل طرب تا بفاصله نکرده احدی از لشکریان

و ملازمان نزدیک شدن نمی‌توانست، چشم در کوچه بند جنگل احاطه بهمن و بسیار بطوریکه

فرار بلکه بعد از محافظان صورت نه بست در زمین فرصت هم نفر تفنگچی شب در آن مثل زاده

در میان جنگل متواری شده انتظار سلطان می‌کشیدند بهم دیدند که صدای توپ‌ها از

اعلام حرم شنیدند هر بار از جهت اشجار رگبار گوله بجانب شاه سر دادند
شاه زخم گوله بر دست برداشته بکمک عیاری و پخته کاری خود را از اسب بزیر انداخت
تا از ضرب گوله محفوظ ماند، ولی هر چه دلاوری کار سلطنت بنهایت بلقب تمام نمود از آن
محل خطر برکنار گردیدند و سلامت بدر رفتند، پس از مدتی چنین تحقیق پیوست که رضاقلی میرزا
بجهت گرفتن سلطنت باتفاق و مشوره عبدالله بیک پسر محمد حسین خان قاجار در اردو وقت
نظارت بعضی خانات مائل با او ملتزم بوده بانی این فعل ناقص شده چنانچه عبدالله بیک و رضاقلی میرزا
از برادران محبوس فرموده و قول بعضی این است که چون خبر کشته شدن نادرشاه در سال
انتشار یافت رضاقلی میرزا که نائب سلطنت ایران بود متوهم گردیده مبادا مردم ایران
بشاه طهماسب صفوی معتقد بوده برخیزند و باین خیال شاه مذکور را با پسرش عباس میرزا شهید نمود
نادرشاه ارتکاب این امر شنیع بی اذن خود از پسر پسندیده او را کور ساخت
بالجمله خبط دماغ و تغییر مزاج در اوقات بهم رسانیده، بعد از آنکه دوازده سال جباری و قهاری
سلطنت و ملک داری نموده، در سال هزار و صد و شصت هجری خلق الله را از دست ظلم و ستم او
رستگاری حاصل آمد، چنانچه تاریخ این ماجرا که عبارت از خاتمه کار او است از روی ... نادر
بعینه نقل کرده شده و آن این است   شد بو مهالک ز ... حال ناشکا ... چون از
برگشته عازم فراهم ... شد در امر سلطنت و جهانداری یگانه و در ... معدلت و

عاجز نوازی فرزانه بود. اهالی ایران نیز از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک فدویانه
نقد جان در راه او می باختند. بعد از آنکه و اغتشاش مسیر کوکب خلافت مصیر بنای استیلای
وساوس و توهمات چند فرة العین جهانداری و جهانبانی رضاقلی میرزا ارجمند فرزند مهین
و ولیعهد و ارشد اولاد را بعد از نظر انداخته دیده جهان بین او را از بینایی عاطل ساخت
از غم این معنی تغییر در احوال او پدید آمد و آشفته مزاج گشت و در خلال آن حال
از اهالی ایران نیز که پرورده حقوق انعام او بودند امور چند بظهور آمده منشاء تغیر عقیدت
آن حضرت گشته و در حسن سلوک اهالی برگردانید. از آنجمله در حینی که از دربند آن افواج نصرت
بجانب روم گشت اهالی فارس و بنادر عموماً به تقی خان شیرازی که به برکت تربیت
آن حضرت مرتبه ایالت فارس و بنادر سرفراز گشته بود اتفاق نموده کلبعلی خان کوسه احمدلو
برادرانکه خالوی شاهزادگان بود بقتل رسانیده لوای مخالفت برافراشتند و همچنین اهالی
سرحدات حیدرخان افشار حاکم خود را مقتول ساخته محمد ولد سرخای لکزی را سالار و سرور خود آوردند و
در آن ناحیه بنای فساد گذاشتند و اهالی تبریز سام نام مجهول الحالی را که کیفیت احوال او
در ذیل وقایع سال قبل نگارش یافته دعوی سلطنت برداشتند و قاجاریه استرآباد با ترکمانیه معاون گشته
سر بسرکشی برآورده ظهور این امور منشاء مزید شدت بأفه و از طرفی اسباب خزائن آماده گشته
و کاشی از نظم طغیان افتاده و سلاطین روم بسته باب ابواب آرایش و با شرایط نوع اعمال ما

در محاکم حساب حاضر میکردند و بی اندیشه روز حساب در مقام مؤاخذه لام اخذ و عمال در آمدند
بدون آنکه از جانب احدی تقریر و حکایتی با دعا و شکایتی واقع شود آنجماعت را
که در ولایت وسیعی بل ناحیهٔ مداخلی نشنیدند و نقارهٔ سر نتوانستند خارید از بار فلک کشیده تا ناخن
بدر میکردند تا آنکه بیکبارگی بیدست گشته هرکدام الف و بیت الف هر الفی به هزار
تومان باشد از دست جوب با قلمهای شکسته خود می نوشتند این دفعه ضرب سعد
بر ایشان شدید تر میکردند تا دست یاران و اعوان خود را نیز بقلم دهند الحال نیز با جار
از خویش و بیگانه و همشهری و همخانه هر روز دلک و تک و تاجیکها دیده و نادیده
اسمها شنیده بقید نشر یک تحقیق بقلم میدادند و کار بجائی منجر شد که بجای آنکه چند در آن لک
آشنایان کرده آبادی را از آن بوم و بر و بر آنها نوکرینه الاف الوف که اکراد و خیال
زر میشد معادله بعشر عشیر آن نمیکرد حواله میکردند تقصیری که بعضی در بساط انداخته و از آنها
هر بناری هر نیمه درهم بوده الفها رسد میرسانند و سکنهٔ بلا اسم و رسمی که در سفر
بعوض نان خشک کفاف خیمه مینی بعیده و در حضر الکریمات تب تقرص مهتاب سفید میکرد
مبلغها اسم نویسی می نمودند اگر احیاناً احدی در مقام انکار در آمده از قبول آن کرده
میبخشید فی الفور طناب بگردنش میپیچیدند و اگر التجا استشها و باستدعای درس
الغربه التی کلا فیها دم میزد و در دم بشهادت لگاه عدم شیء میفرستادند پس

ازو

از خوف جان در صدد تسلیم و رضا معترف بگناهان ماضیه بودند؛ بعد از آنکه تقصیرات ایشان
در دار الضرب بعد از سکه زر مشخص علی الحساب گوش و بینی ایشان را قطع و چشمهای
ایشان را کور کرده محصلان شدید الید تحصیل کم و زیاد بوجه روانه ساختند؛ محصلان نیز ناچار
در شهر و برزن هر زن و مرد را که در چار میکشیدند در آن شکنجه زر مطالبه میکردند تا مثل سیم
بعلت نقره فام بود پوست از تن بار میگرفتند؛ و خورشید طلعتان ساده به بهانه لباس زرتاری
مانند آفتاب بر فلک میکشیدند؛ هر کس چون غنچه مشت زری بهم میرسانید و بر گل
جامه جان کسی چاک میزدند؛ و جمعی که بی [illegible] سالها بیک قبای [illegible] سر میبردند
بلکه کسی از [illegible] [illegible] بر آوردند؛ و اکثر بیگناهان نقد جان را بعلاوه
تسلیم مینمودند؛ باز بجای [illegible] ایشان مبتلا گشته این حواله از ورثه ایشان بهمسایه و از
محله و از محله بمملکت دور دست بدست سرایت میکرد؛ الحق اگر کتابی [illegible]
نمیدید سلسله نمیدانست که چه معنی است؛ و تاریخ خانه احتساب مشاهده نمیکرد؛ زنجیر
عدل نوشیروان [illegible] نمی فهمید که از چه سلسله است؛ [illegible] این وجه محال از کجا [illegible]
و مطلوب پادشاه چگونه بحصول میپیوست؛ زغن تا بصور [illegible] هزار [illegible] بعد از آنکه
از وصول کسر این وجه معلوم [illegible] معدلت [illegible] بیگناهان که بجای [illegible] از [illegible]
هزار چوب بتقصیر [illegible] حوالات؛ لم نعلم و [illegible] ما حصل و حقوق ثانیه [illegible]

معطل گشته باب‌های مجروح و چشمهای نابینا به زجر و عقوبت راه عدم روانی ساختند
این دفعه محصلان بتهمت طمع کاری و اخذ مهلتانه و اغماض بعضا ورا در آمده نوبت ابواب
دریوزه نام نام ایشان کوفته شده این وجه را از ایشان میخواستند و ایشان هم به هر منوال
در زیر چوب و درخت افزونها از الاغ خود و زن و بچه شان و برگ فراز آستند بود
سه نفر از جماعت سیاسیه با اوجاق لیوان ایشان را با جار رکن الدوله امیر ملت متاسف خلق
که آنچه زبان الهام بیان ایشان بنجاه و چهار هزار تومان میگذشت فی الفور به بهای تصدیق و تحسین
مدح و آفرین گوید نادره کار سحر آفرین نغمه سرای فوز پرداز + و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی میساختند + و هرگاه العیاذ بالله قصوری و منقصتی در ادای علیه واقع میشد ایشان
بیاد و بر انداختند + و چوبها شاهد تو تقیف دائم در حفظ و خال و خط و خال ادای شاهد
اعتقاد شیشی افروخته رنگ آمیزی و نیرنگ سازی می پرداختند + معهذا این تعذیبات
به هیچ وجه اطفای حرارت غیظ نادری نگشته نایره بیداد تجدید اشتداد یافته چند نفر
از هنود و سوار منیع و مسلمانان را در میدان نقش جهان اصفهان آتش افروخته سوختند + و
دهم محرم سنه هزار و صد و شصت که از اصفهان حرکت کرده بجانب خراسان در آمده به هر مملکت که
وارد میشد کله منارها از روس رؤسا و ضعفای بیگناه ترتیب میداد + در این اثنا
اهالی سیستان نیز از اطاعت سر بار زده علیقلی خان که ... بدرود فلان اراده

ما لوف

باتفاق طهماسب خان جلایر سردار کابل مامور به تنبیه کجاعت گشته مقارن آن عمال
... کارات که بیارجمند آمده بود از شدت ضرب و شتم نادری دروغها
بر هم بسته شدند و صد الف بنام علیقلی خان و نیم الف بنام طهماسب خان ابواب نوشتند
و محصلان بتحصیل آن وجه مامور و بسرعت برق و باد روانه گشتند علیقلی خان مهلت
عذر و انکار سابق وجه در حرم خاطر نادری بار نیافت و داور آن شنید جواب
و تحقیق صدق و کذب کار نه پاسبیستان نبات منفور گشته آغاز مخالفت نمود طهماسب خان
که از بدو حال هرگز خیال خیانت بیرامون خاطرش نگشته و شائبه نفاق حرا باطن و ظاهر
متوحش گشته اولا در مخالفت با علیقلی خان موافقت نمود و ثانی الحال
از دواعی ضمیر مطلع گشته از مخالفت تخلف نموده در صدد منع او در آمد علیقلی خان
او را مسموم ساخته رایت استبداد برافراخت و واقعه مذکور را باطراف ممالک منتشر ساخت
و جمعی که هم از سطوات قاآنی سر بزیر بیابان گمنامی کشیده کناره گرد وادی بیسامانی بودند
باعلان تمرد پرداخته به طغیان در آمدند از آنجمله اکراد خبوشان بعد از تملک مال
اطاعت کرده بنای سرکشی گذاشتند و الجبات خاصه که در فوج رادکان
مرکب ناخت کرده بردند پادشاه بعد از ورود بارض قدس نمود بعزم تنبیه اکراد خبوشان
معزم گشت در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانی هزار و صد و شصت در منزل فتح آباد

هم فرستادن محمد حسن خان قاجار را بر وانی و توسی بیک ایرلوی افشار خلخالی را و توجه
کردند و در لوی افشار اردوی باشاره علیقلی خان و بمشهد محمد صالح خان و قلوی ابیوردی
و محمد قلی خان افشار اردو کشیکچی باشی و جمعی از امنه کشیکچیان باشی سایر اردو را هم لطف
نیم شب داخل سرا پرده شده پادشاه مقتول و سرش را از سر برید و در عرصه جهانبانی گنجید در میدان
ارجمندی لعب طفلان خشت بینه سر شب بر قتل و تاراج آن شب - سحر که به سر سر پیش تاج را
بیک کردند ... نیلوفری - نه نادر بجا ماند نه نادری ... که این خبر بیشتر بها
از مردمان بهم برآمد طایفه افغان و اوزبک باتفاق احمد خان ابدالی که ... خدا
دولت نادری بعد پاس حقوق که او را بود آمده با افشار و لشکر با ارجمند آغاز ستیز کردند
افشاریه نیز جمعیت نمودند منعقد گشته با افاغنه بمجادله برآمده افاغنه ایشان را
از پیش برداشته پس نشستند و اردو را غارت کرده از آنجا رو به قندهار شدند
و افشاریه حال را بعلیقلی خان در هرات عریضه عرض نمودند علیقلی خان چند ماه ... اللّه
وزیر ... ورزیده وارد مشهد مقدس گردید سهراب غلام گرجی
با طایفه بختیاری و جمعی دیگر بر سر کلات فرستاد از اتفاقات مستحفظین ...
از برج کلات نردبانی در خارج حصار گذاشته از آنجا آب بالا می آوردند
غافل شده نردبان را در همان مکان گذاشته از نشیب و فراز اقبال بی خبر بودند ناموس

بطلم

لهٔ بانی معزّ مرده علی الغفله بپای مردی معارج همت بر شرفات مقصود صعود نموده
ملتفت کلات شدند و آن حصن حصین و قلعهٔ خدا آفرین را که از غرایب امکنهٔ روی زمین است
تصرف نمودند. نصرالله میرزا و امامقلی میرزا باتفاق شاهزاده کامکار شاهرخ میرزا
بر اسب سواری بجانب مرو فرار نموده کاظم میرزا. الله‌وردی علی قلیچی که در آن وقت در کلات
بوده تا خارج کلات بتعاقب شاهزادگان رفته جز مال باشان نرسیده بود
لاجعفر کرد و ... محمد حسین خان ... نصرالله میرزا بعد تعاقب امام قلی میرزا
و شاهرخ میرزا از سه فرسخی برگردیده. قربان علی نام خراسانی ... بتعاقب
نصرالله میرزا روانه و قربان علی در حوض سنگ به نصرالله میرزا دچار شده نصرالله میرزا
شمشیر کاری بقربان علی زده او را از اسب انداخته خود بدر رفت. جمعی از قراولان
مروی در سلخ بنصرالله میرزا برخورده او را گرفته بکلات آوردند. رضاقلی میرزا
با بیست نفر از اولاد و احفاد خود لقمهٔ بزرگ که در کلات مستقیم بزاویهٔ عدم
فرستادند. نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را با شاهرخ میرزا بارض اقدس آوردند
او برادران را در مشهد مقتول و شاهرخ میرزا که در آن اوان چهارده ساله بود مخفی
در ارگ مشهد مقدس محبوس. چون خبر قتل او منتشر گردید منظور شان اینکه اگر ...
استقلال بادشاهزادگان برطرف کنند و اگر احدالآن ... برای او قبول کرده

ازاولاد خاقان مغفور خواسته باشند شاهزاده‌ای [illegible] سروری در دولت و [illegible] فقط فقط

من المعجم اللغات اول کسی که در زبان فارسی شعر گفت بهرام [illegible] بود که یعنی [illegible]

[illegible]

و منی دیگر هم بدان نسق از مرده در حبشی نام گفته و بعد از مرده لام [illegible]
بر عرب نامیدند تا آنکه رفته رفته فضلا تصرفات نمودند انواع و اقسام بعد آورده اند

ذکر محاربهٔ سداشیو راو بهاو با احمد شاه درانی [illegible]

بالاراو [illegible] بر مسند نشینی ریاست دکن بزعم اهل هند [illegible]

و حسب اقبال بود [illegible] الاوقات [illegible] عزت [illegible] از مقتضیات

کمال [illegible] و [illegible] در [illegible] جمع مهمات [illegible]

بقبضهٔ اقتدار سداشیو راو بهاو [illegible] مفوض داشته [illegible] عزت [illegible]

و بهاو در اوایل [illegible] سالی چند [illegible] و آنا و متصدی [illegible] در امور ملکی و مالی

و معاملات [illegible] و لشکرکشی مهارت [illegible] خداداد [illegible]

اقبال [illegible] العمل روزگار [illegible] از هنگام [illegible] نصف [illegible] مهمات [illegible]

[illegible] و [illegible] المغیر [illegible] و [illegible] میکردند [illegible]

اکثر مهمات هند [illegible] و [illegible] صورت [illegible] انجام [illegible] راو

بهم هندوستان قرار گرفت و ملهار راو هولکر و جنباجی سندهیه [illegible]

همراهی راو [illegible] بعد انصرام معاملات هند تا [illegible] شاه [illegible]

[illegible] افغان [illegible] شاه ابدالی [illegible] و تا کنار دریای اتک

[illegible] و بعد از انصرام این مهم [illegible]

[illegible] این مهم [illegible] بهاو [illegible] آمد [illegible]

بعد وضع مداخل ملک و بخشیدن ازو قرض و طلب سپاه مخارج افزود بعد ازین رگهناته راو
بملاحظه خود از روی طمع گفت که همین کار را باید که ملک با قرض آورد + او جواب داد
که آینده خود متوجه شده بکفایت پردازید + در ضمن گفتگو با لارا و بنیاد آمدن گفت رگهناته راو
طفل است آینده خواهد آموخت + سال آمدم ختم مهم هندوستان پیش آمد و خبر رسید احمد شاه ابدالی
والی ولایت کابل و قندهار تیجه بیک و طلبی نجیب الدوله که با روسای دکن عداوت قدیم
مدعی سلطنت هندوستان شده والعادن دیار گذشته در میان دو آب گنگ و جمن درآمده است
و رگهناته راو گفتند عازم این مهم گردد + او جواب داد که این کار هم لیکن لطف سعادت
ازو متمشی نخواهد شد + آنچه فی الواقع بنها او خیلی ناگوار آمد و خود متکفل مهم هند شده
موافق ضابطه قدیم بسواری خلف ارشد بالاراو ساله که هفده ساله بود برکرد کی
همراه گرفته با افواج بحر امواج عازم هندوستان شد + و بعد از عبور دریای نربدا کار ها
بنای تازه نهاد + و در امور ملکی و مالی و فیصله سپاه و حساب عاملان خود سلیقه را کار بند
و ملهار راو و غیره سرداران نیز که کار ساکه با روسای هند کرده بودند داشتند از
صلاح دید کارها باز داشته معطل ساخت + و بعد رسیدن بر سر زمین هند و ملک جهت
مع نحایف روانه کرد و پیام فرستاد که همگنان در انتظام مهام هندوستان دخیل و
شریک باشند + از انجمله وکیلی نزد نواب شجاع الدوله مرحوم با ارجمند مکلف و الات جات

از الم بهار سیدی مقام آورد که بعد فوت ناروشنکر بالاجی آورد شاه مبو سته نواب موصوف هم

بظاهر داری پردهٔ حشمت آنجای خود مقرر کرده از این معرکه خود در کرالی بوده تماشائی ظفر بیرون ماند

و هرگاه غالب رشته همت او بانداز چنین در الهار وفات نواب نجیب الدوله و ملحق شدند

رسیدن آن گشته احمد شاه ابدالی نیز بر نصرت ماندن هندوستان گردید بعد و شاه نیز لزوم

انتقام انهزام جانبان والله دیار هندوستان شده در ابواب شهر رسیده قلاع و زر نقد

و خرج رسانی و نقد با لشکر شاه همه از جانب نجیب الدوله سرانجام می یافت سرآن روهله

و افغانان روسای هند بالتمام مترغب نجیب الدوله رفیق شاه درانی شدند سوا سردار او بهاو

سوای افواج رکابی جمیع سرداران صوبه مالوا و بندیلکهند را مثل ناروشنکر و غیره همراه گرفته

بعد وصول بر کنار دریای چنبل نه سلطه بورج مل جات بنام رفاقت و ملاقات خود فرستاد

سلطه جواب علاوه کرچه از قدیم الایام ملهار راو هولکر و سندهیه واسطه توسل من

بان سرکار بوده اند اگر قدم انها در میان باشد البته بلا استحاضر شوم بهاو بمضمون فوت و

[illegible] الذکر سه بمیان آورده عهد و پیمان موکد نمود و در نواح اکبرآباد ملک

ملاقات کرد و در مجلس کنکاش بظاهر حشمت بنا مالک تمامی هند و دکن هستند و مسلم

بقدر حوصله و شعور مجمع آنچه بر مصلحت مینماید که اعلی با بوس و زواید اسباب

مع توپخانه و اضراب کلام در زمین جنگ بکار نخواهد آمد از خود جدا با آنطرف دریای چنبل

و در بنای قلعه گوالیار و جهانسی بقا دارند و با دریغ از قلاع چهارگانه فرنگ که از اخراج ایشان امید
واگذارند و با افواج جرب و اسباب قلعه‌گیری مقابل غنیم هرچند که سپاه شما از مردم هند چالاک‌تر اند
سپاه غنیم از سپاه شما فزونتر و چالاک‌تر است در امید و چون ملک خود برنیت خود خالی بود
از رسد غله و غیره اندیشه نخواهد ماند و بخاطر جمع اطمینان خاطر که ندارند خصمان لشکر شما نیفتد
و غالب است که با این قدر برج لیف محال است بقیت نیافته خود بخود جمعیت او متفرق گردیده
خواهد گشت هرچند ملهار راو و غیره سرداران کار دیده این مصلحت پسند بودند و گفتند
جنگ سلطانی کار ما نیست هرچند که قضا و انتقام است بوضع جنگ جنگیدن ما را صلاح نیست اگر
به پیشرفت کار نخواهیم دید گریختن را عار نداریم بلکه جنگ و گریز عین هنر ما بوده است
و چون غنیم مقیم این ملک نیست و موسم برشکال بر سر است اغلب که از تنگی علف عاجز آمده
پس پا خواهد کشید. راو مشار الیه از کمال غرور شجاعت و کثرت جمعیت پذیرای این مصلحت نشد
و گفت که هرگاه بزرگواران من در همچنین کارنامه‌ها کرده باشند سلوک این روش نامداران را موجب
ننگ و عار است و خیلی بر سر غضب رفته کلمات سخت و سست بر زبان راند که ملهار راو
بواسطه پیرانه سالی مسلوب العقل شده و سورجمل جات که ادنی زمیندار است
بقدر حوصله خود سخن میکند او را چه شعور است که برطبق مشوره او عمل آورده شود
چون آن برینه کار آزموده باستماع این سخنان دانستند که قضا و قدر خبر دیگر خواسته

و الّا از مثل بهاؤ دانشمند و مدبّر راندن بیشتر بنحوی خوش کلام با نظام قطعاً متوقع
نبود است + باری ملهار راو از درشت گوئی بهاؤ کشیده خاطر بود + و جانکو و دیگر مصلحت گویان
بجای آن مجبور رفته گفتند بهتر است که این همه سپاه یکبار بر جنگ خواهد و الّا قدر و منزلت
ما همه در اینجا کجا + بهاؤ فوج بر نگاهبانی سورج مل تعین نموده با برخاستن رفع + ملهار راو
باو گفته و ستاندن مضطرب شده بودند + و سورج مل وفا بودن که نظر داشت بالفعل
بر ضایع ایشان بودن صلاح است + و بهاؤ از اکبرآباد کوچیده و شاهجهان آباد رسید
و یعقوب علی خان که عم شاه ولی خان اشرف الوزرا بود بعد جنگ چند روز قلعه را
بادشاهی بدر کرده همه بسواس راو ملتفت قلعه شد + و اکثر اشیای بادشاهی تصرف آورد و سقف طلا
دیوان خاص را که از علم نجه فرمبانی خطیر ساخته شکست + و بعضی از گرسنگی
مکر رخت ساخت + و در آن اوقات با ظهار جواسیس معتبر خان مروض نواب شجاع الدوله مرا بهاؤ
اراده داشت چند سال دارای هندوستان را از میان باید برداشت + و چون شاه درانی در ملک
در بانیت بسواس راو بر تخت سلطنت باید نشاند + بالجمله همه بسواس راو در قلعه
افواج ساخته نشاندن ملوک نام جواب شهر جهانی کرده + چون نواب نجیب الدوله
از اخبار ما بحضور احمد شاه درانی در دوانیدن شهر بر کنار دریای جون و صدا
شاه ز مورد که شجاع الدوله که وزیر اعظم هندوستان بهر صورت از جهه باید ساخت و

بحضور باید آورد که اگر او با طرف ثانی متفق شود باز از دست ما و شما هیچ نخواهد برآمد و در انداختن
نظر بر قلت و کثرت جمعیت بر اهل اسلام نباید گماشت. در مرتبه اول که بهم هندوستان آمده بودم
بادشاه ابو المنصور خان صفدر جنگ محاربه واقع شد بالاخر سپاه من بر جا نماند و ناچار بود آن رفتن
البته است که این اندیشه او را از اختیار رفاقت باز داشته. پس ممکن است که خاطر او را جمع
کرده آمده شد و کلام مطلب نمود. شما خود بروید و به هر نحوی استمالت او نموده بیارید. و شاه
عهدنامه با مهر و حلف [illegible] و الله الوزرا شاه ولی خان ممل و مؤکد ختم قرآن مجید حواله
نواب نجیب الدوله با دو سه هزار کس نمود در عرصه سه چهار روز بر گنگ مهندی گهاٹ که
نواب شجاع الدوله بنا بر عزیمت احتیاط و حفاظت ملک خود از پیشتر در آنجا بر توقف
یکجا یک در رسید. و نواب وزیر بنا بر ناچاری و صلاح وقت ملاقات قلم مهربانی بر داشت
نجیب الدوله کاغذ عهدنامه و مصحف مجید با دو شاه همراه داشت بود نظر نواب قرار [illegible] المهام الکرام
و مدارج پست و بلند بعد و فهمانید آشتی و ناآشتی را بتقریر واضحی بیان کرد. و گفت
من خود از سر خود گذشته ام جاییکه مثل سداشیو راو بهاو خصم قوی در پی من است زن و
فرزند کجا باید. لیکن شما را خویشتن داری لازم است. قساوت قلبی بهاو با عالم
خود ظاهر است که اگر دستش برسد ما و شما هیچ یک را نخواهد گذاشت. هر چند مقدور شیعه [illegible]
[illegible] مقدور است و بار دل لازم و مناسب که پاس [illegible] بر هم آمدن باعث [illegible]

هرچه صلاح دانسته باشند بعمل آید + جناب عالی نواب بیگم زینت محل و شما اند + و نیز اگر مصالح کارها

در اندیشی در خانه شما حاضر اند از آنهمه با مشورت شما هرچه بصلاح آنها از جنس و نقد بخشیده شود

و بهتر تا به بعمل آید + آخر بعد از مکابره و مشاوره که تا چهار روز در میان ماند نواب وزیر الممالک

اندیشید که با هم هستند غیر از آنکه آن شنیع چیزی در میان نیست فی الحال که نواب نجیب الدوله

با چنین عهد و پیمان مؤکد خود تا اینجا رسیده اند از آزردن خاطر ایشان حذر و از شاه ... بالکلیه

صورت بیگر ... دلجوئی خاطر نجیب الدوله بر آنکه ... مقدم و وجه ... نشسته بتکلفات

به لکهنو رخصت فرمود + و سلیمان بیگ بهادر به نیابت صوبه مقرر ... خود با اتفاق نواب نجیب الدوله

عازم حضور شاه ابدالی العهد + و چون بملازمت رسیدند شاه احمد ابدالی مقدم نواب وزیر الممالک را

باعزاز و احترام مقرون داشته رسم هند ... ملاقات + و فرمود که شما را فرزند خود خوانده ام

و انتظار شما داشتم اکنون ببینید هرچه بکار است ... با تمام میرسانم + و در لشکر خود منادی

که ... در لشکر نواب شجاع الدوله ... نکند + و هر کسی ... خواهد رسید

این معنی ... صفدر جنگ مهمان ماست که ... خاطر او منظور است

و نواب اشرف الوزرا ... شاه ... مهام کلی و جزوی بعد ...

نواب شجاع الدوله بفرزندی خود خوانده و بسیار خاطرداری نمود + چنین فوج درانی ...

از جوشش ... چند ... در لشکر ایشان ... شاه ... و استماع این خبر ...

هرکس درانی از نیز سوار کرده مثل چهار هزار کس رسیده در آب انداخته بشنوی نواب وزیر فرستاد

که ما اینقدر کردیم آینده در کشش و جانبداری جنبه اینها شما مختار اید نواب وزیر الممالک

خلاص دادند و بعد از آن احمد شاه از آنها بار دیگر هیچگونه شورش و بدعت نکرده پس احمد شاه

در عین برسات از قلعه انوپ شهر کوچ کرده در شاه دره که بر کنار دریای جمن محاذی قلعه

شاهجهان آباد واقع است رسیده نصب خیام اقامت فرمود. اکثر افواج مرهته اطراف

دریای جمن بسبب موسم برسات طغیانی تمام داشت نمودار نشدند و سپاه شاه نیز

از آن طرف سوار شده مقابل می‌رفتند لا احد الطرفین را مقدور عبور از آن آب متلاطم نمی

شد. سداسیوراو بهاو بهوا سنگر بندی نموده متوطن گشته بنابر آن اورنگ را که مردی سخن فهمیده بود

نزد نواب شجاع الدوله فرستاده پیام کرد که در سینه‌های خاندان ما و شما و الا در معاونت

که از سر و ازل ما نسبت بجناب نواب صفدرجنگ والد شما صورت وقوع یافته برگزیده

ظاهر است و مع هذا ما در زین معرکه و مهم عظیم باعث تصدیع و طلب شما نبودیم چه حرکاتی وقوع

چه کینه خلاف رضا بلکه کینه عظیم اختیار کردید. حالا بهر نحو که توانید ترک اتفاق نموده

و اگر این معنی صورت نه بندد خود را بر کنار کشیده متعهد ما بجانب نیم سنند. نواب وزیر

سلطنت ... که ساکن دارالخلافه و نوکر سرکار و از نسل ... پدر ...

در ایام سلطنت شاه آباد ... در عهد محمد شاه بادشاه منصب ...

همراه بهوانی شنکر مذکور بلکه سوال و جواب فرستاد. راو کاشی راج می‌نویسد که چون این فرستاده‌ها
بحضور نواب وزیر فایز گشتند. نواب از بهوانی شنکر ارشاد نمودند که کاشی راج هم
در هموطن شماست ما را آشنا نمی‌باید. بعد بهوانی شنکر احوال حاضر نبودن ما در حضور نواب وزیر الممالک
به سبب اسهال بهانه ظاهر نمود. و بهانهٔ قطعه چه به خط کهنه بنام من نوشته لیکن چون القاب و
آداب بحسب قاعده نبود جوابش نه نوشتم. و چون سبب نه نوشتن جواب حسب الاظهار
بهوانی شنکر معلوم نواب گردید منشی خود را مورد عتاب ساختند. القصه چون سلیقهٔ [illegible] بهانه در سبب
گذارش لکن اظهار آن اعتراف کرد [illegible] از کلام او دلجمعی گشت و زبانی بهوانی شنکر
مذکور گفته فرستاد که این شخص و لاله [illegible] را از وارثان ما و شما نیست لیکن از معتمدان
مخصوص [illegible] نا معلوم [illegible] شما درباره [illegible] صلاح [illegible] اند شنیده‌اند و در نفس
مقام اظهار را [illegible] و سلیقه [illegible] علیحده بیشتر نواب وزیر می‌آمدند که در [illegible]
چه صلاح است. نواب شجاع الدوله [illegible] احوال را مو به مو به نجیب الدوله و اشرف الوزرا
ظاهر ساختند و حسب الایمای ایشان جواب سوال [illegible] مبدا [illegible] نجیب الدوله به کلمات
[illegible] اشاره می‌کرد. و اشرف الوزرا می‌گفت که اگر موقوف شما [illegible] مصالح [illegible]
خوب است من حاضرم [illegible] را [illegible] صلح آورم. و از نجیب الدوله فی الجمله [illegible] حاصل
آخر الامر نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بصلاح خان [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]

که مردی ثقه و فهمیده نزد بهاو فرستاده پیغام نمود که قدیم مرهته‌ها خانواده تیموریه [illegible]

فی الواقع فاما اکنون که آمدن اینجا اتفاق افتاد بی اجازت بر ممالک حضور رفت

از لوازم مرهته‌ها در اطلاع احوال و صلاح نیک و بد نخواهد بود و اگر رسیده اند صلاح است که

بقاعده سرداران هند جنگ صف قرار ندهند و بقانون خود لشکر مستعد جنگ گرد قضا با فی باشند

و توپ خانه و اسباب زایده‌ها همانجا بگذارند و در صورت درخواست مصالحه وضع آنها

قرار داده خواهند شد و بر آمده سورجمل ایما رفت که شما زمیندارید چه ضرورت که خود را

در بلا می اندازید بهر طوری که توانید بمکانات خود بروید سابقه مثال البته انجمنی را

از مغتنمات انگاشته عرضی نوشت که فی الحال تنگ برده جاه عالیجاه حسب الارشاد بعمل آمد

و بهاو در جواب گفته فرستاد که نواب صاحب الحمد ساختن مرهته‌ها را اعلام نموده رفته صلح

صلاح خواهید به تعلیب خواهم آورد و صورت مصالحه اینست که فیما بین شاه و ما درز اخلاص بسته

باعث نیست شاه بولایت کوچیده رفته آن طرف دریای اتک تحت تصرف شاه باشد

و این روی دریا ما همه هندوستان باشیم یا همدیگر قسمت که بالای خواهیم ساخت و اگر این طور

منظور شاه نباشد تا لاهور بگیرند و حرف آخر این است که تا سرهند عمل ما باشد

و آن طرف از شاه این پیغام بسا مجرا و فوت خاطر سوا آورده روزی هم

سابقه سورجمل با شاره ملهار راو بخیه سرداران که متصل راه بدر بود نشسته کوچ

دار الخلافه رسید داشت اشتهار داد که کوچ کرده نزدیک ... و بهیر و بنگاه

بار کرده بسمت قلعه جهجر روانه ساخت. هرگاه دانست که بنگاه دو سه کروه مسافت طی کرده باشد

خود سوار شده بسمت مکانات خود راه گرفته و بنابه بهاو خبر رسید که ده دوازده کروه

بلند شناخته بود. و در یک شبانه روز پنجاه کروه مسافت طی کرده در قلعه که دار الامان او

متصل بود درآمد. خبر به بهاو رسانیدند بخاطرش نیاورد و گفت آنچه بود که زمیندار اگر ماند چه شد

و اگر رفت چه شد وقت معاودت از او خواهم فهمید. خوب است که اینوقت از میان بدر رفت که اگر جنگ

هر قدر بدنامی بود. محمد یاقوت خان در لشکر رسیده همه مقدمات بیان نمود چنانچه برای ... باز

سوال و جواب بدر نشینی افتاد. درین عرصه موسم برسات بانقضا پیوست. بهاو صلاح جنگ

در آن دید که قلعه کنجپوره که مکانی مستحکم بر کنار دریای جمن است و قریب بیست و سه هزار

افغان در آنجا هستند سبقت نموده خود اول آن مکان را باید گرفت باز از جمن عبور کرده

با شاه فهمیده خواهد شد. برهمین قرار از لشکر نجابت خان ... کوچ کرده بکنجپوره رسیده بازده هزار

از هم کاری مستعد یورش شدند و چنان معرکه نمود و خواهد کرد. بهاو حمله شیرانه و بمقدار زور

بکار برده در عرض نیم الیوم قلعه را تسخیر نموده بتاراج درآورد. و دلیل خان سردار آنجا را با دیگر سران

سپاه درانی که در آنجا بودند دستگیر نمود و غنیمت فراوان گرفت و اخبار هر روزه لشکر درانی

بر سید منحوس که کمک کنجپوره تا به ... از طغیانی دریا صورت نه بست. چون موسم برسکال

بانجام رسید بروز پنجشنبه شاه درانی حکم دیدن محلهٔ فوج خود ملاحظه و صباح و تهیهٔ پیشتر بلشکر برآمد
عرض فوج گرفت بیست و چهار دسته فوج که هر دسته یکهزار و دو صد سوار مقرر بشمار درآمد
اشرف الوزرا شاه ولی خان جهان خان شاه پسند خان نصر خان بلوچ برخوردار خان وزیر الله خان
قزلباش و غلام خان مغل الانی . این سرداران عمدهٔ نامی بودند و سواران از اینها خود و کلاه
بسیار بودند که جمعیت جنگی اینها بیست و چهار دسته بود . از انجمله شش دسته فولادپوش یعنی
غلامان بودند هر چهار طرف خرگاه شاه و دیره آنها بفاصله نیم کروه می باشد و در میان اینها
خیمه شاه و گرد آن فوج خاص نامی سپاه می بود . و دو هزار شتر زنبورک که بر هر یک شتر
دو زنبورچی سوار می شدند . و چهل ضرب توپ . و چند شتر نالها اینقدر سامان
خاص شاه بود . و همراه نواب شجاع الدوله دو هزار سوار و دو هزار پیاده و بیست ضرب
خورد و کلان . و همراه نواب نجیب الدوله شش هزار سوار و بیست هزار پیاده روهیله
و سامان جنگی بسیار بود . همراه دوندی خان و حافظ رحمت خان [illegible] هزار
پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بود . و همراه احمد خان
بنگش جمعیت دو هزار کس از سوار و پیاده جمع شده و چند ضرب توپ بود . جنگی
افواج این طرف چهل هزار سوار و چهل هزار پیاده بشمار صحیح درآمد . و در لشکر سه هزار
و دو هزار پیاده شتر بچه کابلی . و دو هزار شتر زنبورک سامان شاهی بود از مرزا
دیدن

و در نسخهٔ تحقیق در آورده مندرج شده و بهمین قدر معلوم از سرنوشتهای نقیب مبنی بر آن
بنیاد سال شمار زینت در همراه یک سوار درانی هر کدام چهار چهار نیم لک و اینی رای
موافق در درانیان بوده و همه جوانان کشته قدر استیار و لاتیخی در محنت و نیابت شقاق
در هر جنگ و معرکه اول درانیان جرأت میکردند و پس از آن هندیان یورش میکردند و در زیر
کار جز نقد نام بر خشت مگر فوج جنگی فیلها انقدر بود که در صدد مندرج گشت بعد ملاحظه
عرض سپاه شاه درانی حکم کرد که همه لشکر سامان خود درست نمایند بس فردا کوچ میکنم
و از اطراف سدا شیو راو بهاو بدریافت خبر محله فوج شاه بعد فتح کنجپوره قدری معاودت
محله فوج خود گرفت سرداران فوج هند به تفصیل ذیل بوقده الا هر سرکار کاردی باره هزار
سوار و نه هزار پیاده کاردی بنیاد توپچیخانه و چهل ضرب توپ و بالفعل خاص حضور
شش هزار سوار و همین قدر ملهار راو و هولکر و پنجهزار سوار جنکوجی سیندهیه
و ده هزار سوار و داماجی گایکوار و سه هزار سوار جسونت راو سوار و دو هزار
سوار اشتی مرار شمشیر بهادر و سه هزار سوار [illegible] و سه هزار
سوار [illegible] و سه هزار سوار بلونت راو و [illegible] بهاو در جمیع امور کار [illegible]
و هفت هزار سوار رساله خاص [illegible] راو و پنجهزار سوار [illegible] و دو هزار
سوار دیگر [illegible] و پنجهزار سوار [illegible] و پانزده هزار پیاده [illegible] کاردیان

ابلهیم جا کاروب و مدام صد ضرب توپ و شترنال فیل بان و شترنال بسیار بشمار در آمد
سواران چوره کهوری و مغل سوار قضاق غازیکر قریب ماهده بیست هزار سوار بقدر و هزار
سوار و کلان راجپوتان از راتهور و کچهواهه و غیرهم و در این بار و سکرام مع سه هزار
سوار بالای قلعه داری دار الخلافه و حفاظت شهر شاهجهان آباد گذاشته گذشت شاه نادر
در شاهدره مقابل شاهجهان آباد در منزل نمود روز دوم که تاریخ نهم شهر ربیع الاول بعد طعام داراب
چه سوار شد حکم کرد که دل خدمه و بنگاه عقب بیاید و خود شتابان گذر ناکه
شاهجهان آباد بفاصله یکدو کروه خام است رسید کنار دریای جمن دیره کرد و روز دوم
بر لب دریا خیمه قزلباشیه نصب کرده تجسس پایاب دریا نمود اکثر مردم اسپ در دریا انداخته
غرق گشتند شاه هم روز جمعه از تأمل و ترتیب محتاط داشته و نقشی که نوشته در دریا
می انداخت تا آنکه روز سوم کفایتک پایاب نمود از آنجا و در آخر محرب بر آمد که هر که
از آن حد در آب رفت غرق گشت از تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول که اکثر فوج شروع شد
و چون نصف فوج عبور نمود شاه خود عبور کرد و در دو روز تمامی لشکر عبور کرد و لب جلد
و کثرت هزار آدم غرق نوبحر عدم گشتند هفدهم ماه مذکور از لب دریا بمقابله جهت
کوچ کرده و از اطراف سید اشبور او بهادر هم رو بمقابل آورده تاریخ هجدهم شهر مذکور
در نواح سرای سنبهالکه هراول او هیبته نمود از آنجا و هراول فوج اینطرف جنگ نمایان آمد

از

قریب دو سه هزار کس از طرفین کشته و زخمی شدند مگر کمتر از فوج شاه و بسیاری از سپاه مرهته

هنگام شام سپاه مرهته پس نشست و فوج شاهی داخل لشکرگاه گردید روز دوم سپاه

که شکست خورده بود همچنین هر روز از جانبین جنگ قراولی بمیان می آمد و افواج مرهته جنگ کنان

پس پا می شدند تا آنکه نزدیک پانی پت رسیدند سداشیو راو بهاو او شهر پانی پت

در میان گرفته فرودگاه لشکر خود ساخت و گرد لشکر خندق بعرض بیست گز و عمق زیاده

از قد فیل حفر نموده سنگر بست و توپخانه جابجا قایم نمود و بفاصله سه چهار کروه

از لشکر مرهته در برابر شاه ابدالی نشست گرد لشکر شاهی در [illegible] هر روز سنگر معمول

بر روی سنگر درخت و کاه و غیره از هر قسم بهم میرسید می نشانیدند و جای خیمه

مقابل بعد قدری سنگر [illegible] راست جانب لشکر شاهی پیوسته خیمه نواب شجاع الدوله

نزدیک آن در چپ حافظ رحمت خان و دوندی خان و احمد خان فرخ آبادی بنگش [illegible] میدان خیمه‌گاه قرار داده بودند

دوندی خان	احمد خان	حافظ رحمت خان
نواب شجاع الدوله	خرگاه دولت شاه	نواب نجیب الدوله

سداشیو بهاو گوبند پنڈت که تمام ضلع کوره و کره و اتاوه و شکوه آباد و غیره تا

سامان ده او بعد از شکست بنا کرد تمام [illegible] فوج خود و دیگر هر قدر فراهم نموده گرد

جمع آورده و بدنبال شاه ابدالی رسیده رسد غله سپاه بر لشکر شاهی مسدود کرد چنانچه

نامبرده با جمعیت قریب ده هزار ایلغار بر سرهند رسیده رسد بند نموده و در لشکر شاه

جهان قحط افتاد که فی روپیه یک آثار آرد بهم نمیرسید دو روز اینجا گذشت و از جهت

تمام فوج بالا شدن گرد عملیات بالاتفاق عرض کردند که بدون جنگ کار لشکر به تباهی میکشد

شاه عالم خانخانان منعم خان امیرالامرا الوزرا را با دسته او که ده هزار سوار بود تعین نمود تا

بر گوبند بنده شتاب ایلغار نموده سر او بیابد و جای مقام نکند. خانه‌زاد

حسب الحکم روان گشت و سوار دسته او قریب هزار جهان بستان بطلم غارت همراه شده

و شتابان قریب چهل کروه یک سواری طی کرده هنگام طلوع صبح خیمه‌های ناگهان بر سر گوبند بنده

که غافل و بیخبر نشسته بود ریختند و آنجا تاب مقابله نیاورده سلاح کرز سرفه

و گوبند بنده که با وجود کرسن و سهمن مهارت سواری اسپ نداشت زرنگ

نشسته فرار اختیار کرد و از هیبت سورت آفتاب از اسپ جدا شد و در اثنای راه سر آنچه

سرشی را بریدند و بعد از قتل او ثابت شد که گوبند بنده سردار فوج هیچکس بود

و بعد از تاخت و تاراج لشکر نشین روز چهارم خانخانان بحضور پادشاه رسیده و سر گوبند

گذرانید مورد تحسین و آفرین گردید و بعطای خلعت فاخره سرفراز گردید. و پسلی از مردم فوج

رسد بلشکر رسیده کرفت و بیغله روپیه ارزانی نهاد. سد اسلوبهاو باستماع این خبر

مغموم و ملول گشته دانست که فلک بکام من نیست. لذا هر طرف خبر شکست و هزیمت

لموز

بعضی می‌رسید. لیکن چون سردار عالی‌همت و شجاع و دلیر بود اصلا اظهار تغیر نکرده
بشکلی از بی‌غمی مشغول کار خود می‌بود. در نظر ساخته دیگر روز نمود و آنچنان بود که بهاؤ
سوای ده هزار سوار بکار آورده خزانه از دار الخلافه بلشکر شاهی مخفی روانه دهلی کرده بود
آنها که مار و سنگر رسیده فی سوار دو خریطه زر بر اسپان خود بار کرده می‌آوردند
بحسب اتفاق وقت شب راه گم کرده متصل لشکر شاهی رسیدند و بزعم لشکر خود هر یک از آنها
بصوت بلند آواز بلند. لشکر پادشاه خبردار گشته و بر سر آنها ریخته همه قتل و تاراج نمودند
و از قضا زمانی هر روز اینچنین وارد آنانه رو می‌بدله. شاه بفاصله یک کروه نیز
از لشکر خیمه قزلباشی نصب کرده هر روز نماز فجر در آنجا گذارده متوجه مهمات می‌شد. و از
روز اول تا نیم چاشت اول بکار دست نرسید و تا بیدستی منور کرده بود. شاه پسند خان
با چهار هزار سوار متعاقب یکطرف مقرر بود و دیگر سردار جوکی جدا تعین می‌شد و بالای
مقابله غنیم در جنگاه سردار آسا جوکی بجوکی تعین می‌فرمود و بذات خود همه تیمور شاه
ز لشکر شاهان گسسته با چهل پنجاه سوار چپ بعد ادای نماز اول گرد لشکر خود بعد از آن
گرد لشکر نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و دوندی خان و احمد خان بنگش
و غیره از گردگاه جنگ ملاحظه می‌نمود. بعد بفاصله یک کروه تمام لشکر غنیم تماشا کرده
بعد چاشت به خیمه قزلباشی می‌رسید و گاهی طعام آنجا می‌خورد و گاهی در محل و این معمول

هر روزه شاه بود که بذات خود نفست پنجاه کروه بسواری اسب طی می‌نمود و معمول بود که
پنج هزار سوار از سمت هنگام شب یک کروه پیشتر از لشکر در جنگگاه ایستاده می‌ماندند و باقی
لشکر سپاه دیگر مامور می‌بود بهر کسی می‌گفتند که شما آرام بخوابید ما دانیم و خبرداری و
حکم شاه بمنزله قضا و قدر نافذ بود تا مقامی که متنفسی از آن عدول نمی‌کرد
و مراکز هنگام جمع افواج مرهته توپخانه سوار می‌شد و جنگ توپ و گوله‌ها مانند شبانه
برگشته بمنزل خود نزول می‌کردند بدینگونه تا دو ماه و اند روز هنگامه ستیز و آویز گرم بود
و هر روز صدها و هزارها سر مرهته‌ها بریده می‌شد و می‌آوردند و در این عرصه جنگ بزرگ میان آنها
اول بیست و دوم شهر ربیع الثانی [illegible] الوزیر شاه ولی خان [illegible] بر جو بیک خود بود آخرها از
بطرف [illegible] برآمده یک دو بار طرف جنوب از آنان تا بیت رسیده نقشه را ملاحظه می‌کرد
و جمع قلیل همراه او تا مرهته‌ها دانسته سرداری [illegible] با [illegible] هزار سوار بر سر او
وزیر شاه ولی خان عرصه تنگ شد چون این خبر بلشکر رسید نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله
و فوجهای بیگ دویدند جنگ عظیم بمیان آمد و در عرصه چهار گهری شش هزار سر
از طرفین کشته و زخمی شدند بار اول بنابر کثرت و ازدحام فوج مرهته‌ها غالب آمدند
و هنگام غروب آفتاب که کار رسید و تاریکی شب مستولی شد فوج مرهته برگشت و افواج
برگشته آنها تا خیمه‌گاه رسانیدند و جماعه کثیری بقتل آوردند در جنگ [illegible]

ربیع الاول مورچه نواب نجیب الدوله پیش قدمی کرده بود آخر روز بلونت راو عمده بهاو
بود اینها نیز چه کارنامه رستمی ظاهر نمود فوج نواب منتشر گشته مگر خود نواب با سپاه سوار
جنگ‌گاه را نگذاشته قدم بقدم پیش می‌رفت در این هم از هر طرف کمک رسید و تا پهر شب
گذشته هنگامه گرم بود خلیل الرحمن عم حقیقی نجیب الدوله زخم بسیار کاری بکار آمد
و نیز بر دو هزار کس از سپاه نجیب الدوله کشته و زخمی شدند در آخر حمله بحکم قضا بلونت راو
بضرب گوله زنبورک کشته شد بعد از آن افواج طرفین بدربه‌گاه خود معاودت نمودند و وقعه سیوم نیز
همین قسم معرکه گرم شده آمد و قاعده هر روزه همچنین بود که از صباح تا پهر شب جنگ توپ و تفنگ و بان
بعمل می‌آمد سرداران هنود و سپاه به تنگ آمده مکرر بشاه عرض کردند که هر روز تا کی با این قسم
بسر برده شود هرچه باد آباد یکروزی حمله باید کرد شاه می‌فرمود که این مقدمه جنگ است
شما نمیدانید مختار مهمات دیگر شما باشید با فن کار جنگ بر سلیقه من بگذارید این کار جلدی
نمیشود ببینید چه قسم کار جنگ را بانجام میرسانم غرض فی الواقع هرچه کردنی خاطرخواه کرد چنانکه
هر روز و هر طرف چهار چهار هزار سوار حاضر شب و روز ایستاده می‌ماند و هر طرف
راه دیگر رسد غله بلشکر آنها نمی‌رسید و از عدم غله و کاه عرصه چنو بلشکر تنگ شد
روزی بنام برات هزار کس از لشکر بهاو برای گرفتن هیمه برآمدند قضارا جنگلی که لشکر
شاه نشسته [illegible] نجابت خان سوار [illegible] شب چوکی در آن جنگل متواری نشسته بود چون

انبوهی عظیم از انفار لشکر غنیم متفق گردیده فدوی را تامل نموده با آن جماعه نزدیک شدند پس
با فوج [illegible] آن جماعه را محاصره کرده تیغ تیز ساخت و بواسطه ظلمت شب کسی از لشکر همه
بلکه آنها بر نیامده بعضی از جمع آن هر چند شاه در آن رسید شاه محمد سوار شده
و با اهم او لشکر را تا رفته جمعی از مردمان او ولاشها انبارها افتاده ازین حادثه
در لشکر بهائو اضطراب عظیم افتاد راو کاشی سدنکالهکه بهائو ازین سانحه
سررشته همت و استقلال از دست داده مرفتی کنیسی منشی نامی که از جانب او
در حضور نواب شجاع الدوله بصیغه اخبار نویسی مامور بود بار بار نزد من نوشت
اکثر حیثیات من هم نوشت و بدست خدمتگار خود مبهم فرستاد که بهر نحو که دست دهد
نواب و اشرف الوزرا بر بلا صلح آورده طرح آشتی باید انداخت که در حضور
نفر را همه و سلامتی من برنشته سلوک خالص کرده و هر چه مرضی آن اشرف باشد قبول
و نیز زعفران عهد و قسم و دستار سفید و کهنه سرپیچ الماسی مرصع بصیغه
دستار بدل الی نواب وزیر الممالک فرستاد و از طرف نیز بدستور عمل آمد
و نواب احمد اکثر درین سوال و جواب ها در خدمت اشرف الوزرا میفرستاند
چنانچه عالیجاه اشرف الوزرا را بتحویل بر بلا صلح آورده و چون بحضور شاه عرض
نمود ما را از همه وجوه کارسازی محض عندالله از بالای کمک همه و جماعه مسلمین

در جنگ آمده‌ام. مقدمهٔ جنگ با جتان و با نجیب را اراکین اینجا مختارند. الغرض جمیع سرداران
چه حافظ رحمت خان، و چه دندی خان، و چه احمد خان بنگش متفق اللفظ ساخته بصلح شدند و شاه
و اشرف الوزرا و دیگر اتالیق گفتند که اگر نجیب الدوله قبول کند ما همه قبول داریم. چنانچه روزی
نواب شجاع الدوله هنگام نیم شب ملا را با اتفاق سلطه پر رسید پیش نواب نجیب الدوله فرستاد
که او شان ملا را اصرار کرده اینجا آورند. بر طبق حکم رفتم دیدم تنها در خلوت نشسته تمام مطالب
تسبیح وار از بیان کردم. نجیب الدوله گفت که نواب صاحب هم صاحبزاده اند بجای خاوند گفته می‌دانم
ما نوجوان اند تا کار سپاهی بخوبی بخوبی نمی‌رسند و در تمام کار اسلام دغاست. چه لطف بود ضعیف کهنه
چه هیچ و الحال هم نمی‌کنند خصوص در امور دنیا نوع صحبت عهد و پیمان می‌بندد لیکن فرستم بخود
در طول آن بخته مانع چه کسی تسلیم بلکه چه فریب چه لطف ساکه جنس پر جنگ از دست خود
اگر گذاشته شود باز بر روی قابو از انتقام کمی دریغ نخواهم داشت. حالا که خلاصه جمیع
ملک دکن ... بار دیگر انجمن قابو بدست می‌آید. در یک حمله دارانان خار معدوم
از میان بر داشتن می‌شود. عرض کنند نواب صاحب چند روز تأمل داشته باشند ... کرده ...
الحال مصلحت وقت است خواهم کرد باز فکر ... خود کار ... ام. و از من قبول حرف و حکایت
بیان آمد رخصت شدم و بحضور نواب صاحب مفصل عرض کردم. حرف نواب نجیب الدوله مطلقاً
بر دل اینها نشست و نخواهد آمد. بعد از آن نواب نجیب الدوله ... بحضور شاه ...

آنهمه رو داد عرض داده گفت که جمیع اهالی هند بر مصالحه منعقد اند الا من صلح را مناسب نمی‌دانم
زیرا که در هندوستان همین جاریست بعد از اتمام این در میان نماند سلطنت ممالک هندوستان
از آن شاهنشاه است هرچه مرضی مبارک. و من و سپاه هم در صورت اقتدار مخالفان
با آن قوم هم در ساختن نمی‌توانیم. شاه فرمود راست میگوئی و من هم عرض تو پذیرفتم بر آن
سخن دیگری منظور و مسموع ندارم. شجاع الدوله خود نوجوان است زمانه سال نیازموده و دیگرا
روباه صفت اند و ثروت و اقتدار تو بر آنها ناگوار است. ما از اول اختیار کرده‌ایم
هرچه مناسب دانی بکن سخن هر کسی نشنید از قوانین سلطنت مگر آنچه از تو بی‌جواب بر نو
هرگز نباید نخواهد آمد. پس روز دیگر نواب نجیب الدوله بخیمه نواب شجاع الدوله آمدند
تا نصف شب از هر نوع سخنان در میان آمد و نتیجه با نهایت نرسید. در این عرصه در لشکر سداشیو راو بهاو
از عدم آذوقه بحدی قافیه تنگ شد که خانهای اهل شهر پانی پت تاراج نموده بعضی
غله پیدا کردند لیکن آن قدر قلیل بقوت تمام مقیمان لشکر الوک بعضی هم کفایت نکرد پس
جمیع سرداران سپاه فراهم آمده پیش بهاو رفتند و گفتند چه روز است که یکدانه بتنقیه میرسد
در روزها یک دانه غله بدست نمی‌آید خبری که میشد تا بهای آن صد کم بالم صد تنی از اینجا میر آید
پس بجنگ دست باز بدن و جان در معرکه دادن بهتر از آنست که با تن ذلت و مخمصه هلاک شویم
بهاو جواب داد که من هم همین اراده مصمم دارم شما همگنان هرچه قرار دهید از آن برنگردم

نفود

و مانصف شب و زن نیز قیل و قال مانده ولهذا نجیب بهادر و باهم فرستیده مقرر کرده که

در گهری شب با قبایل توپخانه ها پیش روند و آن گروه ها بر چپ لیف باید نفر پس همگی سرآوران حالا

موافق رسم قوم خود مهربانی که نبول از مجلس بهادر و برخاسته بی بنابر این راسخ شدند و نیز سردار و بهادر و

همدران ساعت در قلعه نجیب خود هم کاشی سیلاچ نوم فرستاده که حالا آب از سر گذشت

هنوز هم از صلح مکلم نمی کنند و الا جواب میدهد که آنچه فرصت بخیر و نفور در میان نامه

خیر با لکسلم نامی خواهی بهادر که نبول از دست خود کلی سه نو دفن آوله یک بهر شب ماقی

و بحضور نواب شجاع الدوله بهادر حاضر بوده خبر یافته از حضور بیرون آمدم و بعضی رفقه دیده و در یافته

خواصی رو بر و حاضر کردم و فحوای آن را ظاهر ساختم و وزیر هم هر کاره خبر آورده که اینجا

تیاری جلسه همه سپاه مسلح شده توپخانه ها نیز روان ساخته بر پشت آن گروه سوار شدند

بمجرد استماع این خبر نواب وزیر بر در خرگاه شاه رفتند و بناظر محل پیغام فرستادند که حضرت

زود بیدار کنند که عرض ضروری دارم شاه بیچاره شنیده این خبر فی الفور از محل برآمده

پرسید که چه حال است نواب عرض کردند که عرصه کیف و شنود در میان نیست حضرت

سوار شوند و به تیاری فوج حکم نفاذ یابد شاه بهادر لباسی که قبل از این اکثر در بر داشتند

کلاه همرنگ آن بر سر نهاده برای اسپ خود که سوار شد نیز گروه آگاهی لشکر آمده ایستاده شد

و حکم بتیاری فوج فرمود پس پرسید این خبر شما از کجا رسید نواب عرض کرد که مقصد للا

بحضور رسیده . و متعاقب مقصدی کلیبیت بطلبید کس سوار بطلبش آمد و فوراً حاضر شده

مجرا کردم و در پس نواب بالشان شاه رسید چه خبر رسیده عرض کردم که غنیم سوار

زیاد که تاب قتال و جدال اشتغال می‌یابد در راه توقف خود سوار و در آن بار

رسیده بحضور شاه عرض کردم ما در حالی بودیم که یکبارگی ایشان اسباب از خیمه‌گاه آنها

غارت کرده آورده‌ایم شاه بسوی من نگاه کرده فرمود آنها چه میگویند

عرض کردم که گویی و میدان از دیگر بیت در تحقیق صدق و کذب عرض می‌کنند . در این

که فوج همه بفاصله یک و نیم کروه از لشکر نمودار آمد و توپخانه را زنجیر بسته و دفعتاً سلامی

بهم رسانیدند صدای توپخانه شاه که بر است نشسته و زانو بر کشیده و کلاه سیاه بر زانو نهاده

قلیان و لاهوری کشید آنگاه بخواص ملازم کلاه بر سر گذاشت گفت خبر دلیرانه راست بود

وزیر و شاه رسید خالا کرد آنها در غول که بودند فی الفور حاضر شدند . شاه

که ورود حضرت از فوج نجیب الدوله بالمره و وزیر سپاه غول در میان فرموده و یکسر سوار بر دست راست

حافظ رحمت خان و دوندی خان تعین فرموده بکشیدند و تاب جنگ حکم فرموده در عرض

نمودار گشت و نشان بیرقهای طرف ثانی بنظر در آمد قدم بقدم می‌آمدند و

و در لشکر جنبش‌ها ایستاده کنار رود ایلغار شاه که اسباب جلو گرفته همه غول‌های فوج

ملاحظه نموده خیمه قزلباشیه که یک کروه پیشتر از لشکر بعد ملاحظه شدند بهم و هنگامه کارزار

از هر دو طرف در بساط محاربه و نقطه صف آرائی طرفین غول های [illegible] شروع رو به ابراهیم خان گاردی

و دماجی گایکوار [illegible] و بهاو با جمیع [illegible] بسواس راو و بارگاه حضور [illegible] و جنکوجی [illegible]

و شمشیر بهادر و غیره سرداران ملهار راو و جنکوجی سیندهیه توپخانه ها با زنجیرهای آهنی بسته بودند

و در همه غول ها لوازم باند و غیره سامان حرب آماده بود و غول های لشکر شاهی و غیره [illegible]

توپخانه زنجیر بسته بشر رو کرده و با بهادر و غیره سامان حرب عقب توپخانه شتر [illegible]

و در عقب آن ماده های شتر [illegible] ولایتی [illegible] خان و حافظ رحمت خان [illegible] بفاصله

احمد خان بنگش و [illegible] الوزرا و شاه پسند خان بغل دست چپ از غول نجیب الدوله

نام [illegible] بکند و غول برخوردار خان و امیر بیگ خان و غیره مغل [illegible]

از فوج [illegible] خان بفاصله قریب از انطرف از غول [illegible] غول ابراهیم خان گاردی

[illegible] جانب [illegible] ماه هندی توپ و بان و تفنگ و علی [illegible]

شروع کردند توپ های توپ و زنبورک و [illegible] ابر و باد مانند بارش باران [illegible]

[illegible] اکثر [illegible] انها [illegible] انطرف برسید و افواج جنبش قدم بقدم [illegible]

[illegible] تا آنکه فاصله [illegible] ماند غول های توپخانه انطرف [illegible]

[illegible] از بالای [illegible] گذشته بفاصله [illegible] عقب [illegible] افتاد و توپهای [illegible]

[illegible] از غول [illegible] که انجا [illegible] عظیم [illegible] ابراهیم خان گاردی

نهایتش سداشو راو بهاو رفته سر سواری عرض کرد که رام رام میکنم و رخصت میشوم
شما از من بسیار آزرده می بودید در سال گذشته بعد جهت ها سواری از شما تمکین ساختم مگر فهم
درین ماه که خرابی شما بغارت رفتن خبر یافته‌ام خوب امروز ادای حقوق میکنم این بگفت
اسپ جولان ملفوف بغول مخالف رسیده بلا تامل نهایت ترددات و هم بدست خود بسیار
و بندوق گرفته بیشتر از همه بر غول دوندی خان و حافظ رحمت خان لشکر تمام حمله آورد
و توپ و بندوق بسیار بلا فصل سر ملفوف و ماسی خبرداری پلتنها بر روی فوج شاه
غول انغلی لیعه کداشته خود با هفت پلتن تلنگ بر سر روهیله‌ها ریخت + و از طرف
اینها نیز جرات بکار برده در آمیختند و باهم دست و گریبان شدند + قریب هشت نه هزار
از روهیله مقتول و مجروح گشتند صکار بر اینها تنگ شده + و نزدیک دوندی خان و حافظ رحمت خان
و کلهت جمع قلیل قریب هزار هزار و پانصد پانصد کس ماندند بلکه از تهم مرخوا البعه حافظ
رحمت خان در انجو بودی گفت که پالکی ... دوندی خان به بند از ندا پر روده او
و دوندی خان ارایب فرمود آمده گفت که باران جا و ... خبر حافظ رحمت خان باید
و چیزی نیست یکی از ... خبر ندارند + و پلتن مقابل غول انغلی ... جمله‌های ...
غول ها بر زیر و زبر کرده + ... هر کامل بر ... انداز ... کنند و ... لیعه ...
قریب ... پلتن ... کار ... شدند + و ... کاردها ...

کاردبا

۱

کارزار بنوعی زد و خورد دوام داشت که از دو طرف زخمها رسید و الماس خان الان بر خدر زخم تیر و گوله و بر جبهه سپید
و دیگر سرداران علی هذا القیاس زخمهای کاری برداشتند و از کثرت غول با تمام حضور آنها همراهان
و چند سرداران دیگر هم سواره سپاهی بر غول اشرف الوزرا شاه ولی خان بزور تمام حمله آوردند
بازار دار و گیر با آنچنان گرم گشت که از زمین و آسمان نظر در نمی‌آمد و چشم فلک از دیدن آنحال حیرت می‌گشت
زیاده از ده هزار سوار و پیاده با ماه خونخوار شیر که ولایتی و گلوله و یکهزار شتر زنبورک با
که بغول اشرف الوزرا بود ولاوران مردانه جز آب دریا نوشی نگفته و عطا خان نام سلطان
اشرف الوزرا در زمین افتاده گرفتار شده و قریب سه هزار دیگر علف تیغ بیدریغ گردیدند و
این فوج را پسپا نمود اشرف الوزرا همراه با صد و دو صد سوار و پنجاه شتر زنبورک
که بیشتر شده و زره و دستانه و خود و سپر و غیره در آن معرکه از
اسب فرود آمده بر زمین نشسته بود در این حین نواب شجاع الدوله میگفتند که آواز غول
اشرف الوزرا از چه نیست خبر بیارید اسب دوانیده رفتیم و دیدیم که اشرف الوزرا سر بر زمین می‌مالد
و خاک بر دهن می‌انداخت و گفت از دو طرف آمده و درانی را حمایت میدهد و میگوید که بار آنکه
والا به حرمت لشکر کسی نمی‌شنود پیش روید گفت بنوعی زده شجاع الدوله زود خبر کنند که
بی مروت کمک نمی‌کنند چون آمده گذارش کردم نواب فرمود در این وقت حرکت از جای خود مگر
غول ... متصل رسیده مبادا اخبار دیگر از طرف دیگر در آید و موجب قباحت شود

بازهم عرصه بسی تنگ گردید و مجال فرصت بیان نماند. نواب شجاع الدوله که ده هزار سوار و
یکهزار رساله خاص بردار و جزایر و غیره مسلح و مکمل مقابل السنه ابدالی بصف و قلب خود نوب
زنجیره بسته و در آن جهره‌ها برگرداند و در پشتی ایشان بود کسی از طرف ثانی هر چند غول گرد
چند دفعه تیغ و سنان افواج مقابل از شعاع آفتاب از هم ربود درخشید و لغزش حمله
هر آینه لا بخیر گذشت. و حینی که از غول نواب شجاع الدوله بفاصله فرسخی نواب نجیب الدوله بهادر
با جمعیت هشت هزار رساله روهیله و سی سوار ... ایضا السنادی بعض بهادر مهور الدنه
خود ماه شده مورچه کنان پیش قدمی می‌نمود بعضی رساله کمان روهیله و سلداران و غیره چند قدم
پیشتر دیوار رنگ با ارتفاع یک دست که پناه ساختن می‌تواند تا بار نخست مورچه می‌بستند و
آنجا آمده می‌نشست با نخوت و بیت تفنگ و دلیری کرده بفاصله کوتاه جزایر مقابل فوج بعد رسیدن
داو خود آگره کرده گفته که توشه این جنگ منم ابن همه از لالی فهم و بر سر من است. با فوجها
برای آن در هر چه ماندن ازم و هر چه حکم گذشت بر من. از شعور و کار رد این او چه ... توان ...
که عدیل و نظیر خود ندانست. بالجمله غول جلوی حریف شده میان قبایل عداوت قلبیه داشتند
مقابل او بود. چون نجیب الدوله سامان باشتی بسیار دید از مورچه پیش ده هزار با کمین بجانب غول
جلو حریف شتر و جبار در نظرها تاریک شده از صدای بانها گوش زمین و زمان کر شده بود
هر چند غول مقابل قصد حمله می‌کرد لیکن از صدمه شلک بانها فرصت نمی‌یافت و هر لحظه زیر و زبر می‌شد

۱

از جانب راست نجیب الدوله غول شاه پسند سردار بعد نعاب حرب و جنگ آزموده جنگها دیده و سلوک می آمد که غول مرهته‌ها بارای دم زدن نبود، از هنگام صبح تا نصف النهار بازار کارزار بیک و تیر گرم بود و طرفه حالی مشاهده شد هر چند جوانان نجیب خان کمر همت بستند لیکن از جرات و جسارت مرهته‌ها آثار غلبه ایشان نمودار می‌گشت و قریب دو پهر برهم خوردگی افواج روهیله و لشکر اشرف الوزرا و غول شجاع الدوله بسرکار شاه درانی رسید که اینهمه فوجها متفرق گشت. شاه بمجرد استماع این خبر نسقچیان را امر فرمود چون دو هزار سوار از لشکر [illegible] حاضر شدند حکم کرد که پانصد کس از اینها بلشکر رفته و بضرب تیرها همه [illegible] ملازمان لشکرها برارند و هرکه برنیاید او را بلا تحاشی بزنند. و یکهزار و پانصد کس را گفت که تیرها را بزه آورده بسوی جنگگاه رفته و هر کسی از میدان آمده که زخم برداشته [illegible] تیرها زنند و جماعه ماموریان [illegible] را که هزار آن هزار بعد بلا تحاشی و زخم تیر زدن آغاز نهاده و از بس تهدید بخت بسیاری از ایشان باشند [illegible] هزار [illegible] قریب هفت هزار سوار فراهم آمدند و نیز فوجی از خیمه گاه در رسید. پس شاه درانی قدری از فوج خاص با این جماعه منضم ساخته چهار هزار سوار بجانب دست راست بطرف غول شجاع الدوله مامور کرد و قریب ده هزار سوار را [illegible] و اشرف الوزرا تعین فرمود و حکم نمود که از همه جا شمشیرها آخته بیکبار و جلو ریز بر غول مرهته‌ها یورش نمایند و بغول شجاع الدوله [illegible]

۱

شاه پسند خان و نجیب الدوله از این خبر آگاه گشته حکم فرستادند که همراه اشرف الوزرا بر فوج مرهته
بتازند شاه پسند خان قرالقور با افواج همراهی خود از هر سمت یغما تاخته با مخالفان در آویزند
وقت دو پهر و چهار گهری روز بود که شاه پسند خان از اشرف الوزرا رسید قرالقور بر اسپ سواران در غول
مرهته که سداسیو راو بهاو و بسواس راو در آن بودند یورش کرد و از هر جانب
غولهای یغما نیز دفعتاً حمله آوردند و نجیب الدوله به سپاه دکهن و سواران هم پیاده شده
نمود که چون بادبان سر نفر کمند بر فوج غنیم سر کردند و از شدت گرد و خاک زمین و آسمان
بچشم دلاوران آن طرفین تاریک گشت اشرف الوزرا با غول غنیم در آمیخته تا دو گهری
چپقلش تیر و تفنگ و شمشیر و برچهی و قبض و خنجر و کتاره انجا بنا بود که از مشاهده آن
زهره فلک شکافته شد و دلیران مرهته از غایت شجاعت و تهور دایم در شمشیر زنی و نیزه بازی
و خنجر گذاری و استعمال دیگر آلات حرب سر مو تقصیر نکردند ملاحظه جانفشانی و جانستانی طرفین
و زد و خورد رستمانه بجا آوردند درین دار و گیر صعب پاسی از روز باقیمانده بود که
بسواس راو از اسپ بر زمین افتاد و چون این خبر به بهاو رسید گفته فرستاد که لاشه او را
بر فیل خاص جلو که سلحه با او بسته در خواصی آن نشسته برگردید و خود شمشیر در کمر زده
گرفته بر غول اشرف الوزرا بقوت تمام حمله آورد یک گهری کامل زد و خورد بمیان
آمده باشد بناگاه چه دیده می‌شود که در یک چشم زدن افواج مرهته برنگ کاه فرو به پریدند

دود میدان

۱

و در میدان آن نبرد غیر از لاشه‌ها کشتگان چیزی دیگر در نظر نماند. بجز [illegible] اعمال [illegible]

از سوار و پیاده به طمع غارت لشکر شتافته و از شهر پانی پت هم در گذشته در پی گریختگان

روان شدند. چنانچه به تعاقب فوج‌های [illegible] دو سه کروه به هر طرف تا فرار گریختگان [illegible]

برآمده یافتند به قتل رسانیدند. آنقدر مردم کشته شده بودند که تا جایی که نظر کار میکرد غیر از

لاشه کشتگان سطح زمین نمایان نمی گشت. در لشکرها و فوج‌ها کسی از زن و مرد و اطفال همراه

راه گریز [illegible] و بیگاه به همه عرصه تلف و غارت شدند و کم کسی جان بسلامت برده [illegible] هر که

از زمینداران [illegible] بدست زمینداران نواحی به دیار عدم گشت. زمینداران [illegible] امان [illegible]

سرداران عمده بود [illegible] از [illegible] فوج مرهته [illegible] یک سوار [illegible]

[illegible] قطار [illegible] نقد و جنس [illegible] آوردند و [illegible] شمار [illegible]

غنیمت [illegible] و مانند [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] آورده [illegible]

دیگران. و غلامان [illegible] چهل هزار آدم و زن [illegible] اسیر شده آمدند از جمله

[illegible] هزار کس غارت زده در صحن خیمه نواب شجاع الدوله آمده [illegible]

نواب فوج مغلیه [illegible] جهت حفاظت [illegible] موقع [illegible]

[illegible] اسیر [illegible] آورده و [illegible] لشکر [illegible] از [illegible] گفتند

[illegible] از ولایت [illegible] مادرم و پدرم و همشیره [illegible] و خوش شده [illegible] گفتند که بعد از فتح

به نیت حصول ثواب جهاد انقدر مردم لفقاره از لالی ماخلی گشت که هر انبه نواسیلر ها
عابد کعبه با نقسیم هزاران هزار مردم از سپاهی و غیر آن مغلوب گشتند + در لشکر شجیع
سپاهی خیمه های سپاهی و عمده های لشکر در هر خیمه انبار های سر های افغان بود + کوپی لالی فوج هشته
روز جشن همین روز بود + جمیع امرا و سرداران آن نذر مبارکباد فتح به شاه گذرانیدند
و شاه سوار شده میدان جنگ را از سر دیده ملاحظه فرمود - و اکثرا به خیمه ها
خود ها رفتند + هم که در شب با فیلهای درّانیان همراه برخوردار خان لاشی [illegible]
مع فیلی که بر آن یافته بعد آلات زیور را از تنش گرفته لاشش را برگ بالکی انداخته
بر در هوڑی نواب شجاع الدوله بهادر آورده نواب صد تومن هم هزار روپیه
با ایشان انعام فرموده لاش را نگاهداشت - الا ابراهیم خان گاردی زخمی و مجروح بدست فوج
شجاع ملکیان جمله نواب شجاع الدوله گرفتار آمد او نامبرده را در خیمه خود مخفی نگاهداشته
بنواب خبر کرد نواب جهت اخفای او و تیمار جراحتش [illegible] فرموده + درینجا
شفیعان شاه بنواب حکم آورده هم لاش [illegible] ملاحظه بدر خانه شاه بر
چنانچه فرستادند + اشرف الوزرا و نجابت [illegible] و [illegible] لشکر و مردم [illegible]
لاشش دید صلواة منجوانند + که هر چند هندو بت لیکن [illegible] و جمال [illegible]
رنگ جسم گل جنبه و جوانی [illegible] متناسب الاعضا بود [illegible] ورا زیدا شت

کم ناز

له تا زانو میرسید و در لوئس تغیر بسیار یافته بود و چشمانش کلان و بهم کشاده گویی
در خواب است • یک زخم شمشیر بر گردن خورده بود تقدیر عمق نیم انگشت که از پیشانی تا گوش تمام
رسیده بود و یک زخم برابر و چپ داشت که مقدار یک انگشت پوست از انجا جدا شده
و هنوز به بدنش پیوسته بود لیکن قطرهٔ خون بر زخم و جامه پوشاکی او نبود • از رسیدن نعش
و بدن کلاس او وزرا انبار هجوم کرده در این کلاس تا آنجا هندیست الا خشک گردیده نوالا
خواهم بر و خانچه کلاس در منزل رخوار خان متصل خیمه موتی لعل کهنه روشنا دلوان
جانش مولی الدین کفایت شد • نواب شجاع الدوله باستماع این مقدمه و تحقیق آن شاه
بالتفات لطف الدوله رفته بعرض رسانید که سر زده و شمشیر تا به زند کیف و دستور مند و ستان
جانست که بعد فتح کلاس خصم رسالت ما این فوم او بخیزد و تلف مهمات و الامور شد بدنامی
حضرت بعضی استمالت شد و ما به همه معامله با این قوم کلاسی بمرحمت داده موافق
رسم ایلک بعد آمدن روز این مجلس مناسب بود و نجیب الدوله غیر سردار آن برای التفات
عرض کرده در این کلاس یکدفعه بالتفات زرا و میکند سال و کیف نجیب الدوله بخیمه حضرت الدولن
دمونی لعل و لوا او رفتن التفات افتاد • و دفعه دیگر خود نهار رفتم آن نو دیوان
مذکور گفت در شمار ف بلکه همین سوال و جواب آمده اید با سخنی دیگر هم دارند
نعم چه بگویم برای حاضر لباس لا در مبادا در خیمه رود که در یکی از آن خیمه ها راجه

و کباب مجروح نشسته بود با و برخی چند ملتان آمد. و در خیمه دیگر راو جنکوجی رسیده نشسته بود
چهره بر آن پوری رنگ نازنین برسم. و جائیکه مشروع کم‌آبی در کمر و زخم گویا در بر
در دست داشت و دستمالی از هیچ دستار در گردن حمایل کرده. جوانی بود وجیه در عمر سال بیست
بالا دیدار سر نگون کرده. گفتم راو جیو چه جای شرم و خجالت است لجه لازمه سپاهگری و جوانمردی
بجا آوردید که کارنامه گردانید که تا دیر باز بر صفحه روزگار یادگار خواهد ماند. پس سر بر آورد و گفت
هر چند از قضا و قدر چاره نیست لیکن اگر در صف معرکه می‌افتادم خوب بود باری مقتول حضرت بود
الحکم لله اینها از من درخواست زر دارند چندان دشوار نیست مگر در توقف میسر نمی‌شود
شما آشنای پدرم بوده‌اید و فیمابین نواب صاحب و پدرم دوستی بود و حد پدرم بخاطر
نواب صاحب خواهد بود. اگر در توقف زری مخلصی این فلک‌زده صرف آنها نمایند احسان خواهم
گفتم نواب صاحب دریغ نخواهند داشت چه قدر باید. مهربانی کرده گفت یک لک روپیه. چون بحضور نواب صاحب
رسیدم دیدم که ایشان با اتفاق نجیب الدوله بر یک مسند نشسته تماشای رقص میکنند و بعد از احوال
گذارشی نمودم نجیب الدوله از رسوائی و تجسس اخبار بود و تبسم بهیه خبر گرفتاری جنکوجی رسیده بود ما فیه
جهم مدد انسیم غریب با خاندان رسیده عدالت و حمایت نخواستم که از ما چه امانت نهاد
عرض نمایم و از مجلس جدا نشستم نجیب الدوله سردار ارسطو فطرت و بر آمده به کار آگاه
روزگار بود پیغام فرستاد و با آن سنجیده دیدار دارم از نواب گفت که از نسبت فلانی معلوم میگردد

جز این دیگر نقش واقعی خواهد مخفی از من نبود. نواب جواب داد که فیمابین بوجهی جدائی نیست
بیرون طلبیده نشسته فی مالعلم حرف را بگویند ناچار عرض کردم. نجیب الدوله هیچ و اصغای احوال شده به
اظهار خوشدلی نمود. نواب خطاب کرد که در نیکوئی احسان دریغ نباید داشت. با نتیجه فیصل
نصیحت کم میدهم. و بعد از آن برخاسته با نوکرشان اشرف الوزرا رفته ماجرا بیان کرد. چون
نجیب الدوله از خانه برآمده بود اشرف الوزرا از برخوردار خان احوال فوری دانسته فی الفور
اشرف الوزرا بحضور شاه رفته کیفیت این احوال عرض کرد. شاه برخوردار خان را طلبیده
او انکار کرد که هیچ نمیدانم. آنوقت اشرف الوزرا احوالی ادای شهادت طلبید باز هم برخوردار
قبول نکرد. آخر شاه بسجیان را نصیحت فرمود که در لشکر تفحص نماید. لهذا برخوردار خان بلا از
اشاره کرد تا جلو گرفته کشته همانجا مدفون ساختند. الا هم خان کاردی در لشکر نواب وزیر
آمد. لیکن ایشان میخواستند او را خفیه بصورت خود روانه سازند. این خبر بدر انبار رسید انها
بعرض رسانیدند. شاه نواب را طلبیده به تملق و دلاسا تسکین فرمود. ایشان مستمر شده
بارشاه فی ملعلم پس جلد قبول کرفته. چند بار هم اشاره بود که در انبار در نجانه هنگامه برپا کرده
که مخالف فوری با هم آشتی کنند. هزاران سپاهی و سردار از دست او کشته شده. لهذا بهتر است که
او را بدهید والا بکسی که حال او را خواهم حکم داد. نواب شجاع الدوله دست بشمشیر برده گفته
که حاضرم. بزودی بعد که فتنه برپا شود. اشرف الوزرا متصدی کارسازی کار نمودن نواب

بخلوت برده فهمانیده بود که [illegible] ابراهیم خان را امانتاً [illegible] بسپارید بازجمع و سالم
حواله شما خواهیم نمود. نواب گفت مبادا کشته شود و قسم قرآن یاد کرد ضرورتاً ابراهیم خان را
طلبیده باشرف الوزرا سپردند. شاه او را در رو طلبیده پرسید که ابراهیم خان تو بودی
گفت بلی. شاه گفت آنچه شنیدم [illegible] که گرفتار گردی. گفت از فضل خدا [illegible]
خاوندم بهادر [illegible] بیکار آمد تا من باینجا رسیدم اگر زنده کنید. و شاه [illegible] فرمود
در رکاب دارند تا بار دیگر جانفشانی اظهار کرد. شاه او را باشرف الوزرا حواله فرمود
[illegible] اختیاری او را هم زهرآلود نهاده و در غذا [illegible] میدادند تا روز [illegible]
بالفعل شدن شاه جهان آباد [illegible] فوت کرد. بالجمله شاه روز [illegible] فتح به بعضی آلات جواهر
که نادر شاه از جواهرخانه هندوستان یافته [illegible] آراسته میداد [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] شهید [illegible] چند جا هزار و [illegible] هزار و [illegible] صد و چهار صد و [illegible]
وافر [illegible] افتاده [illegible] و خندق لشکر بهادر همه از [illegible]
[illegible] در شهر و در صحرا [illegible] شاه در شهر رفته و زیارت
[illegible] شاه شرف [illegible] بالفعل خیمه [illegible] شجاع الدوله [illegible] همراه [illegible]
جستجوی [illegible] سردار [illegible] بهادر [illegible]
و [illegible] چند [illegible] چند کس از [illegible] که [illegible] بهادر و [illegible]

بالای سالها ایشان همراه داشت لاش جسون را و نوارها و بر سلاح جات وغیره سرداران ما [illegible]

روز دوم شخصی آمد عرض کرد که بفاصله یک کروه از میدان جنگ لاش یکی افتاده معلوم

که سرداری باشد نواب آنجا رفته لاش را شناختند و جمع آن لاش را [illegible] معلوم وارد کرد ایشان

نامعلوم نواب لاش را به شتر بسته در هندوستان و کیل داد و همه بسیار بدیدند لاش آب [illegible] شده

گفتند که این لاش پهلوان است و از علامات چند نشانات معلوم بود که از لاش دوران داغ [illegible]

بمقدار قلیل [illegible] هم زخم [illegible] منظور خان کار [illegible] نشسته در بارگاه [illegible] دیدند

جواب [illegible] سالها [illegible] روز [illegible] که هر روز [illegible] از صبح [illegible] وقت [illegible]

آفتاب میکردند نشان [illegible] در زانو و کف دست ظاهر بود [illegible] از [illegible]

اما از [illegible] نمیکردند [illegible] نواب گفتند این غیر از [illegible] خدا [illegible] میکنند

شاید از احوال این لاش آگاه بوده باشد نواب علیحده از و پرسیدند او مفصل

بیان کرد که [illegible] جنگ [illegible] بود [illegible] سوار بود [illegible] که [illegible] نایب

در زیر سوار لشکر گرفتار آمد [illegible] زخم [illegible] بلکه از [illegible]

هم از کوه [illegible] و از [illegible] از آب [illegible] جدا [illegible] فوج [illegible] گفته

[illegible] جوان با حواس [illegible] بود و آلات جواهر و پوشاک مکلف [illegible]

[illegible] از میدان جنگ [illegible] آهسته [illegible]

سوار دیگر یعنی آلات جواهر برپشتش رسیده و در میان گرفته پرسیدم که تو کیستی اگر
سرداری و یا خود بهاؤ هستی راست بگو هر آئینه جان تو خلاص بود و هر جا که خواهی
خواهیم رسانید هیچ جواب نداد سواری از ما نیزه بر وی نهاد و آن غیر او را به نیزه مجروح
ناچار قصد کشتنش کردیم و این نیز از نیزه دو سه کس زخمی کرد آخر سرش را بریدیم
و آن سر نزد شخصی دیگر است و آخر بعد از تحقیق سر هم ازو یافته شد نواب [illegible]
بالاش سه سپاهی ما را که قریب چهل زخم شمشیر و غیره برداشته بود قبل از رفتن پیش شاه آورده
ماجرا عرض کرد شاه بخاطر نواب حکم کرد که این همه لاشه ها به قاعده هندوان بسوزانند
و بیست شخص تعین فرمود که کسی از درآمدن مزاحمت نکند. نواب شجاع الدوله هر لاش
که یکی از بسواس راو و دوم یکی از بهاؤ و سیوم از سپاهی بود به هندو سپرد که برسم
قوم خود بسوزانند و اوت [illegible] شاهی همراه ملقه تا مابین لشکر شاه و نواب
باب [illegible] غسل [illegible] از هیمه صندل سوخته شد قریب دو هزار کس از مردم مقیم
لشکر بهاؤ [illegible] با وجود فرار [illegible] از عدم سر بهاؤ در لاش او [illegible]
در کهری روز با قیمانده ازین کار فارغ گشته بدیرا آمدیم و نقش نواب شجاع الدوله
[illegible] رفته این ماجرا بیان کرده چنانچه شخص در آن ایام از همراهان برخوردار جان
[illegible] او را طلبیده [illegible] که [illegible] باز خواست ماکی بیان معاف کردیم [illegible]

بیمار گردید و در این سال نجیب‌الدوله بسی لشکر فراوان ساخته حاضر کرد و مصالحه با پنڈت سدا شیو که زمانه

اسیر آمده بعد طلبیده لشکر ساخته با و نمک‌خوار او نیست و گفت بلی این سرنوشت ما بود را و بهاو نیست

که آقای ما بود است حقوق نعمت نیز ذمه من ثابت است امیدوارم که این سال غنیمت شمرده

ورزیده بخشید و با وی ملازمت شکستها همراه کرد . پنڈت مذکور مرتب لشکر شاهی نمود که آتش قلعه

اتفاق گشته نی بهاو با نبات رسیده و زنانی آمیدگان چه روز راز و رفته شد که

لهار راو و آمار کابلوار و تهکل شده و غیره چند سردار آن زنده از معرکه جان سلامت رفته

و اهلیه بهاو سا که زوجه ثانیه و بیست و پنج ساله بعد غلامی خانه سلامت او سواری از میدان برد

و شمشیر بهادر زخم گوله زنبورک برداشته ارشم بعد این مرحله و در یک شبانه روز نزد قلعه رسیدند

سلجه پور جات باغ از نام بدر رفته زوجه بهاو سا با اسباب و لباس خود بجهانسی رسانید

ما برکن رفت و شمشیر بهادر بیمار کرد لیکن چون زخم کاری بعد جان تسلیم کرد و در قلعه مهر پور دفن

شاه بعد مقام نمودن از جنگ گاه بجهار کوچ ملغار دارالخلافه شاه‌جهان آباد رسیده چند

قصد سلطنت هندوستان داشت لیکن خدا نخواست . نواب شجاع‌الدوله از مقام دارالخلافه

زر سی هزار کس همراه فوج که بر بالا ملک نا هموار و ملوک که عالی جاه بعد رسانیدند

بعد هشت روز از رسید دارالخلافه فوج درانی بر شاه بلوای عام کرده که سال

کمال از ولایت آورده چه وعده که کرده بود در پنجم حصه شرکت هم قرار و اقرار یافته ام

تا به اصل مطلب رسد. آنکه فوج باقی تنخواه یافته و تولیت لونی ناری و فرزند بهم
و بعد چند روز فوج درانیان کلی زنی بر نواب شجاع الدوله پنهانی بسته جنگ خفی
آغاز نموده. و نواب از اشرف الوزرا گفتند که عجب قول و قرار شما است که ما
با این نوع تملق طلبیده شده حالا اینجنس سلوک های کنند. اشرف الوزرا گفت که شاه
و الا ما مخلص شما بسیار است لیکن این قوم درانیان حکم شتر بی مهار دارند. نواب الف خان حکم کرد
خیر فردا ما دانستم و رخصت شدند. اشرف الوزرا بقتل کرده گفت که بار دیگر ملاقات خواهند کرد
نواب در جواب هیچ نگفته بخیمه خود آمد و صلاح در توقف ندیده بلا رخصت و قدرت سپهر
از حوالی دار الخلافه نقاره کوچ زده بر شش نزده کرده مقام کرده و بکوچهای
متواتره هفده کروهی و بیست کروهی روز پنجم به مهندی گهات کنار گنگ رسیده
و روز و شب اندیشه تعاقب فوج شاه بخاطر میگذشت لیکن کسی نیامد و بعد از
عبور گنگ خبر رسید که شاه درانی از دست فوج جلو تنگ آمده و از ارادهٔ
سلطنت هندوستان مایوس شده رهگرای ولایت شد. نواب نجیب الدوله در عرصه
یک سال از تعدی و شرارت و غارت فوج چهل لکه روپیه به شاه رسانید

بیان خروج وهابی و معتقدات آن گروه

مؤسس این اساس عبدالوهاب نامی عربیست که در نواحی حله بود منسوب به خواندگی الاغنام
از اعراب بی حرمت درعیه از توابع درعیه من اعمال نجد پرورش یافته بذهن و ذکا
معروف و بعقل و کیاست موصوف بود. جودت با فراط داشت بهر صورت او در سیدی با اتباع
و انصار بذل و ایثار نمودی. بعد تحصیل پاره از علوم عربیه و فقه حنفی وارد بلده اصفهان
شده از فضلای نامدار استفاضه علمیات نمود پس اکثر بلاد عراق و خراسان
ناسم حدعز نیز سیر نموده بوطن برگشت و در سنه ۱۱۷۱ هجری با ساتانی کلم زبان دعوی ملت ارباب طریقت
سر نمود. در آغاز مقلد امام ابوحنیفه در اصول و در فروع لیکن حکم عمل می نمود آخر در
اصول نیز گرفت قلاده تقلید را بجهت لجه ملکی او منحل آمد مستقلانه مجتهد شد و دعوی کرد
از انجمله فرق اسلام را مشرک و کافر و در زمره عبده اصنام محسوب داشت بلکه ایشان را
برتر از آن میداشت. و گفت تعظیمی که عامه اسلام بقبر رسول و ائمه کنند و در حضور ایشان
بدان توسل و استشفاع جویند و در اثنای وارد آن نام محمد و علی و ائمه بر
هم بت پرستی است و فرقی از عبادت اصنام ندارد. خدا پرستی آنست که
زینهار او را بی شرکت غیر پرستش نمایند و شریکی بدو قرار ندهند. بالجمله جمیع از

طوایف عربان نجد مرید گردیدند و بتدریج در آن نواحی صیت آوازه و اشتهار گردید

مدام تخریب قبه رسول انام و حرم اقدس منوره ائمه کرام نصب العین داشتند الا اینکه اجل او

فرصت در گذشت پسر او محمد رشید امام و مقتدای ایشان گردید و جمعی از مردم

گرویدند الی الآن در قصبه جات و بخانه خود مزار معظم خلافتش بعبد العزیز

بن مسعود که ایضاً پرورده آلاهم مذکورات قرار یافت به اسمی بامیر المسلمین صاحب حشمت

و حکم گردید مردی بلند بالا بسیار قوی هیکل شدید البأس است با آنکه سنش از سفاک

تجاوز کرده هنوز خللی در قوای شیبیه نیافته و عجیب تر آنکه چهل سال است که بسبب

از هم دمان او تمرده کرده با این مذهب حق استحکام نپذیرد کسی از ما نخواهد برد

و اینچنین شنیز موجب اعتقاد عربان گشته است و او را پسریست بسیار دلیر و شجاع

سعود بن عبدالعزیز نام که لشکرکشی و قایم مقام اوست و ابن عبدالعزیز مفته

است به خدمت محمد بن عبدالوهاب حاضر شده مسایل دینیه را از او تحقیق میکند و تقویه

افواج به بلاد میفرستند و در نماز و سایر احکام اقتدا بدو مینماید و در این ایام

صلب پسر از عبدالوهاب است و بجز نجد اکتفا نکرده بلدان مردم را به دعوت

دعوت مینماید و با تباع خود می دارد و اموال جمع فروش ابها مباح کرده اند و هر کند

اگر کشته شوند او متکفل عیال و اولاد ایشان در دنیا و ضامن دخول آنها در جنت است

نادر

نت، آخر و رخواهد بود، چنانچه بهریک از مجاهدین در روز رخصت فرمان بنام
خازن بهشت میدهد و در گردن آویزد که بعد مفارقت روح بی سوال نکیر و منکر در
بفردوس برین در آید. از نفاذ احکامش چنانچه اعراب نقل میکنند هر روز چار کشند
و با تکفل مایحتاج معاش و بار رعایا بعدل و ملاطفت سلوک نماید در داخل ملک حکم صرف
تجهیز جیوش و مصارف ضروریه سپاه کند از جمله غنایم خمس حصه از و و باقی از غنایم
حشم او از قبایل اعراب لاتعد و لاتحصی است همه قلیل الاکل لاغر اندام و
زحمت کش اند بجند و از خرما قوت یومیه اکتفا کنند و همه عبا کلیمی لباس دارند
اسپان البته تمام نجدی از نسل های معروف است نجدیها بطرف دیگر رفتن نمیدهند
بیت الله را تعظیم بسیار میکنند. و حجاج را از هر طایفه باشند اضیاف کرده بعزت و اکرام میکردند
ترجمه مکه شریف از مرحوم احمد از منوسلات او واپس نمود. و در بولاکه نجم مصر المللی استنبول اظهار
و جهاد کرد خاطر عبد العزیز رفع و تسخیر بلاد مکه و مدینه و مسقط قرار یافت صعود مسعود با لشکر
با لشکر بی عدد و مدد اطرافها رسانید. او تخت طایف قتل عام و جرح کرده. چون معلوم
درالی توقف نمود لیس حکم بلاد ناگهان بمکه رسیده فتح کرده و بعضی از اماکن متبرکه را شکسته
بجده رفته الا محاصره کرد. شریف مکه به بحر قلزم گریخت و مهم جلب مال از آنها بلطف مصلحت
چون صعود عازم بلاد عمان بود بهمان قدر اکتفا کرده با نعل فهاشنافت و شریف مکه

و کرباب تجدید و تمکین و سنیان گشته موقوف لیکن او سال که در آن ولایت توقف نمود برآمد. تا صوفیان
از پای جد به ولایت [illegible] ساخته با سلطان آل عثمان جنگ کرد. قبایل اعراب [illegible] تمام
مسلک او اختیار کرده از سلطان خویش یاغی شدند. و سلطان [illegible] مدعی سلطنت
از وهابی لقب امام المسلمین یافته. بنا بر آن سلطان آل عثمان حصار شهر و اطراف [illegible]
و ممالک سلطان روم و پادشاه عجم از قوت و عدت ایشان دور دراز و سنی ابنای
[illegible] که [illegible] آگاهی می‌باشند کسی از ایشان بیدار گشته بر [illegible] و آنها بر قبایل [illegible]
جهاد را [illegible] یافته فوج [illegible] جازم [illegible] اند که بعد تسخیر بصره و بغداد
عزم ممالک اسلامبول کنند. عبد العزیز به تقلید حضرت خاتم الانبیا نامه‌ها به دعوت سلاطین عالم [illegible]
چنانچه ترجمه نامه که بنام پادشاه [illegible] نوشته نامه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد العزیز امیر المسلمین الی فتحعلی شاه ملک عجم [illegible]
بعد رسول خدا محمد بن عبد الله شرک و بت‌پرستی در امت شیوع یافته بود چنانکه
مردم در بقعات کربلا و نجف [illegible] قبور از سنگ و گل ساخته [illegible]
و سجده کرده عرض حاجات می‌دارند. این ضعیف عباد الله الرحمن [illegible] سید علی [illegible]
باین افعال [illegible] کمر همت به تصفیه دین مبین بسته به توفیق حق تعالی [illegible] و اکثر
بلاد عرب را از آلایش [illegible] پاک ساخته [illegible] کربلا و نجف هم بنا [illegible]

منع پذیر نبوده صلاح منحصر در اقتدا و اعدلم است و انست لهذا فوج از عراق کربلا
فرستاده شد چنانچه معلوم شد بایشان سزای لایق بدیشان خواهد رسید. اگر ملک عجم هم بدین عقیده بوده باشد
باید که از کمال توبه تمام زبانها که هر کسی بر کفر و شرک اصرار داشته باشد و الا هم حکم رسید که لشکر کربلا رسید

والسلام علی من اتبع الهدی

فی العجایب و الغرایب

ژرف نگاهان دوربین که دیدهٔ اعتبار جمال بدایع مصنوعات و عجایب مخلوقات را تماشا اند
هنرشناسانی که غرایب حالات قلمون و نوادر بسیط ربع مسکون چندان مطالعه نمایند که در فهم خیال ایشان نگنجد و از حد حصار
امکان گذرد [illegible] از حد افزون عجایب قدرت او + و در حصر رموز غرایب قدرت او
چشم خرد و دیدهٔ جان خیره شود + و در شعبده عجایب قدرت او چه دست قدرت بدیع نهاد
چندان نقوش عجیبه و رقوم غریبه بر لوح امکان و تخته هستی نگاشته که نظارگیان دیدهٔ تفکر
ترانه حیرت میکشند [illegible] نظاری که عنان عقل از بصر بصیرت برداشته بکحل الجواهر تحقیق جلا افزای چشم بینش
نکو ملاحظه کنند هر ذره از ذرات عالم مشتمل بر چندین عجایب و غرایب است و در هر فردی از افراد
موجودات لطایف فراوان و نوادر بسیار ودیعت نهاده قدرت و حکمت [illegible] آشنا [illegible]
به چه که نظر کنی عجایب بینی + گر دیدهٔ اعتبار روشن باشد + در هر ذره صد غرایب بینی

و اگرچه غرایبی که متقدمان و متأخران در تآلیف خود در فن علم غرایب نبشته نموده اند و ورود آنها

قدرت الهی هزاران هزار مثل آن صورت امکان دارد و لیکن بعضی از نوادر بلاد و خواص اشجار

هندوستان و غرایبات مطابق وقایع و موافق نفس الامر به نظر تحقیق در نمی آید و در زمان خرابی

از متبحر و مستطیع صاحبان راه برد و نوید و سلوک جان نماند شاید معهذا بسیاری از عجایب و طرایف نفایس

که در اکثر مصنفات پیشینیان زحمت تحریر برد و قید کتابت در آید سمت تکرار و صورت اشتهار فتنه

مگر اگرچه سحرآمیز باشد طبیعت ملال انگیز باشد و از کثرت شیوع و شدت شهرت هیچ گذار

چراغ حیرت و ندرت در کاشانه ضمیر افروخته و نه شنوند کالا گوش هوش کشوده

مستوجب تعجب و مزید حیرت میگردد بلکه رنگ سابقه‌ها نهان قبول اکثر نتیجه آن خواب غفلت شده

و مدی تفکر سالها از تماشای کارقدرت و شنیدن حکمتی پوشیده بنا بر آن مولف این اوراق نامه

برخی از عجایب آن بدیع به تحقیق و تفتیش ملاحظه نموده یا از مردم صادق القول شنیده درین

جریده ثبت نموده در ابواب حیرت و تعجب روی تماشائیان این طلسم خانه دلربا بکشاید به تعلیق

فرمایند حظ وافر تمام برند. پس قصه عجیب و حکایت غریب بدیعه غزنوی نقل کرد که در بلده دهلی

در گلشنی که نزدیک حویلی سر ... حاکم ملا عبور قصر واقع میشد و درختی از سهی قدان آن گلشن خرامان

و سرو آن گل اندامان او بستان کالا بخضور چمن شکن گلستان جهان و غیرت افزای روضه رضوان

داشتند طایفه از نظارگیان بدانجا رسیده گل چینی گلشن حسن جمال بیعقد و در آن العجائب

۱ بازار تماشا طرفه رواجی داشت و هنگامه بسیار گرم بود روزی جوانان شهر بتماشا بیرون آمده بودند

عنان اختیار از دست داده رفته و از گلعذاران آن شهر با خاطر مضطرب از دلهای آتشین و نجیب و

خارخار [illegible] اضطرار بر آتش رنجش مارا جای گل و نوای بلبل کردند و دلها از آن [illegible]

دل آواره شده جز دو سه چند از قران السعدین صاحبقران کشور سخنوری امیر خسرو دهلوی گرفته

دبستان آمده و به بهانه سبق خواندن آیت حسن و جمال از مصحف رخسار خوبان و غنج و دلال

مطالعه میکرد و کودکان دبستان او را واله و شیدا دانسته ادای غریب و حکایات عجیب

نسبت با وی ... و آمیخته و محبت ... نه بهانه گزارده زیر تیر ما را نگاه میکردند

و هر گاه کسی از وطن و جای نشین میپرسید جواب میداد که در جوار شهر چار باغی دارم روزی

لبریز باده نشاط آیا باغ دارم و بر آن سبزه زار چند روزی بهم و سبزه گذشت روزی معلم

که بر وی از شهر بستان علاقه بود و در کعبه دردمندی و عاشقی یار امید در گل و سحر

بر او داشت بطریق طلب سبق خواندن در نشئه عشق و محبت که اهل کتب تمنای گلگشت بستان

نموده و محلی بوقوع باغ و بوستان و سیر بستان افتاده جه نمود اگر بار آن منزل و مکان

بسیار ... گستری حوالی از زمین مقوله اظهار میشد و ... گفت فردا روز

در ... اگر قدم رنجه کنید و کلبه احزان ... القدوم فرحت ازدم بوستان شد ...

... عنایت غایت بعید بستان ... گر قدم رنجه کنند ... تماشا

تحمل خود نشده و مدارج خیمه خانه ما. روز دیگر علی الصباح با اردو و کاروان بهر سیر و غلامان حور کلاه بنوم

تماشای منزلگاه جوان قدم در رکاب نهاد و یاران همراه جوانان نورد صحرای انبساط شنودند

در اثنای راه دسته دسته پاره‌ها از درگاه چوب فروشی بیچاره دلم خوب مصدر ادا

و حجم از شهر یک گروه مسافت طی کرده و اثری از باغ و عمارت ظاهر گشت بلکه از سمت نقاب سنگلاخ

آن عالم که ما بر سنگباران آن کوه و سرزنش برف و حال او در بخت و ثلم صافی نهانی غبار آلوده

ملال نشد و بمصقله نیاز زنگ کسالت از مرآت خاطر رفیقان می‌زدودند تا آنکه صحرای ... در آمد

چون بر سر رسیده از اثر چوب ... پاره‌ها بجای درختان زمین جلا شده و بیکبار بر بالای ... گذشته

صورت دروازه نمودار گشت و رفتار را در میان آن در آورده رفعت شهرستان جرئت گردید

دروازه کلانی به بدسلام و معموره طرفه ظاهر گشت. دربانان و حاریان که در میان دروازه نشسته

و ابواب دخول و خروج آرای چابکان بسته خواستار او بوسیدن و بدند و شرایط خدمت و آداب

بتقدیم رسانیدند از دروازه گذشته رسته بازاری در غایت نزهت و خط آب و ارائه‌ای

و عمارات عالی و منازل رفیع و ابنیه منزه و مصفا القدر دیده که مهندسان نخجگاه گردون

محاسبان و فرخانه افلاک از تعداد و شمار آن عاجز آمده باشند همه مقام دلکش و عمارات

روح افزا که میرسیدند ... انجا شده و از آن گذشتن نمیدادند و چشم با فنون و افسانه

تیز نگهان چار دوازده ... از آن منازل نغز گذر ... با غیرت ... و در ... بهار

هر طرف عمارتهای پر نقش و نگار بعجایب آراسته و نشیمن‌ها و دلگشا و مکانها حیرت افزا

از هر صفحه عمارت که در تماشا نشستی + بدایع ما نگرده نگاه از دیوارها آورد بساط انبساط گسترده

به تلطف آن جای مینو مثال + نزهت دلها آوردان گشته لالها خادمان حور تمثال و غلمان

پری پیکر بطرف صف کشیده و آلات عشرت و ادوات سرود و بهجت آماده ساقیان خورشید رخسار

جام نشاط در دست به پا ایستاده و بخار بخور بدماغ هوا پیچیده و شمیم مشک و بوی عطر

مغز فلک را معطر کرده و انواع فواکه و تنقلات از حد شمار افزون و خوردنیها از دایره

قیاس بیرون و آنچه در اندیشه بگذرد موجود و مهیا و هرچه دل خواهد همه آماده و مهیا

آنست که قبله‌گاه ارباب صفاست + همچون رخ خویش طرفه بزمی آراست

آماده در آن بزم طرب بی کم و کاست + از خواستنیها هرچه دل و جان میخواست میخواهند

و بار آن در آن مکان عشرت و انبساط ملاعبت و نشاط طلسم خانمان ساخته معلوم و آنگاه

جوانان دانند که رفقا از آن منازل مینو مشاکل باختیار بر نخواهند آمد حیله‌ها ساخته

و نیرنگها برده آنها را خسته ساخته آنها بهیچ وجه نخواهند از آنجا برآیند و از دروازه شهر گذر نتوانند

و به نیابت آنها رسم محمود ماندند و از نظرها غایب گردیده بسیار آنجا آمدند و اما قیمت مافیه

سالها حیرت زده بوالعجبهای کرده لیکن مدت العمر ما آن مکانها بسر برده سیاحت کرده طرف

حیرت مینمودند بدیعه فاضل ابراهیم بیسر از افاضل زمان بود نقل کرد که

روزی که این فقیر بمنزل متبرک شیخ که از اواخر عمر در عهد شاهنشاه عالمگیر خدمت صدارت کل داشت
اتفاق افتاد در آن هنگام مجلس او از فضلای اعلام و اکابر کرام مملو بود و از اینجا تمام
ناگاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه ای بر سر وارد گشت شیخ در احترام و اکرام او
جانب افراط بتقدیم رسانید و آن شخص نزدیک شیخ نشسته بحث نمود و در وقت رخصت تا جا متبرک قیام نموده
در غایت تعظیم و تکریم وداع کرد و حضار از این همه تعظیم و احترام که مجلس درخود دیده
حال او را دانسته از حال استفسار کردند شیخ گفت این عزیز از علوم غریبه آگاهی دارد و تسخیر اجنه
جنان او را مسلم است اند و فقیر این سخن را از آن بزرگ شنیده [illegible] مجالس ایشان
در رسالت [illegible] بخدمت آن عزیز رسانیدم و نیازمندی تمام ظاهر کردم التماس [illegible]
نشان [illegible] که اگر روزی بخانه [illegible] قدوم [illegible] سازند [illegible]
فراغ بال صحبت داشته آید فقیر رخصت شده بعد از سه چهار روز با امید آنکه شاید از
عجایب و غرایب شنیده آید بخانه ایشان شتافتم و او خبر فقیر شنیده از بالاخانه که
خلوتکده ایشان بود فرود آمده کرم و بزرگی و التماس کرد که بنده را [illegible] رفته بالاخانه
بنشیند بعد از ساعتی بخدمت شما رسیده مستفید خواهم کرد فقیر چند زینه که بالا رفت دید که
جمعی از ارباب حاجات نشسته اند و در برروی اغیار بسته فقیر را دیده قیام نمودند و استقبال
کرده تعظیم تمام در صدر مجلس جا [illegible] و از آنجا که سه چهار کس کتابها در دست داشتند

نشسته

بحثی از مباحث کتاب مطول در میان آورد اتفاقاً در آن جلسه روز طالب العلمی که بحث
مطول تکرار میکرد و بر ملا سعد الدین بحث داشت و اعتراض قوی میکرد و آن شخص مطول آورده
از همان بحث با طالب مذکور سخن آغاز کرد و فاضلی از آن مجلس شیخ [illegible] بطول انجامید و
تقریری مناسب مقام سخنان ذکر کرد و از هر علم منقول مشکلات مذکور نمود و حرف فهمان ملتذ و
تحقیقات ارجمند از آن جماعت استماع نمود و آمد و رفت بیکباره مجلس ممتد شدند تا آنگاه حسب حکم
والا آن جماعت از جای خود برخاسته قصد استقبال او نمودند و فقیر از کمال شوق و نیاز مندی از همه پیشتر
شیخ را دریافت شیخ گفت تصدیع کشیدید بدن انتظار برفت نعم باری از صحبت آن عزیز
حظی وافر اندوختم و از انوار صحبت آن باخراج معمور از فوز ختم شیخ گفت عمر ما گو
نیز که عمر بیفاده کرد مجلسی ندید فوت و اهمه مستولی شد و اعضا بلرزه درآمد و
طرفه حالی رخ داد و قریب شد که حاضر برفع نفس قالب تهی کند شیخ خنده زنان فقیر را
در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طلبید و نفسی بر آن دمیده بر سر و روی ما پاشیده
از وسوسه ها نجات بخشید هر که او در صحبت ایشان رسید انجمن بسیار دیده و شنیده و اتفاقاً
هم فاضل مذکور حکایت کرد که در اوقاتیکه معلمی سلطان سلطان شکوه پسر اعلی حضرت فردوس آشیانی
شاهجهان پادشاه انار الله برهانه تقید داشتم روزی [illegible] که از حجره [illegible]
بلند جانان [illegible] موجود بود سلطان اشاره کرد که از شیخ حرفی طلب سلطان از [illegible]

التماسی بزرگ کرد و شیخ بنفس نفیس دست دراز نمود و از زیر فرش چند سنگریزه خورد برداشته
و در هر دو دست گرفته هر سه و نیم از آن [illegible] اتفاقاً سنگپاره‌ها که در دست او بود بعضی عقیق آبدار و برخی
لعل‌های آبدار و برخی مرجان و بعضی مروارید غلطان شده بود و غرض ازینکه لعل‌ها
بسیار موی ریش سفید به سلک‌ها داده و ابواب حیرت و تعجب بر روی حاضران گشاده
یکی از جمله‌های صحبت این مرد خدا داده ورد زبان عرش آشیانی بود و در سلسلهٔ علیه سالها اندر
نقل کرده که من در بهار جوانی بعهد اعلیحضرت فردوس آشیانی با کمال حسن بسر می‌بردم و همواره
تخم آرزو و هوای او در مزرعهٔ دل می‌کاشتم و جان و دل با او تعلق گرفته بود اگر ساعتی بی او
از جمال او محروم می‌شدم بیخود می‌گشتم که بسیار کرده مضطرب اگر با هم می‌بودیم و باختیار از هم جدا می‌شدیم
ناگاه ضرورتی پیش آمد و بار محنت رنج غربت و خطر دوری کشیده زر و فرش توأم از عمر بی‌نصیب شدم
سفر نوکری رفتم و در وطن ترک شده‌ام و در ایام محنت فرجام بسبب جوئی در غسل‌خانه معلی
می‌بودم چندی نزدیک پاسی گذشت و همه مست خواب شده چادر غفلت بر رو کشیدند و
چو کبود از آن و حارسان بیجا و مقام خود آرمیدند دل رمیده اضطراب آغاز کرد و آتش
درد کمانو شب نه زرد گرفت نظم طوفانی غمم چو آتش می‌زند سیلاب چشم چو خوش می‌زند دیده زر نیک خم آمد
غم آمد و بار مهر کشیده چند طاقت طاق شد ناگاه دری از غیب گشوده و روی شاهد مقصود یعنی
آن نور باصره نعم ناظر در صحن دولتخانه ظاهر شده و چون دیده بر آن نگاه کرد و استشمام رایحهٔ لطف نمود

رو بطرف من آورده و بنده از جا جسته باستقبال شتافتم و راهی که بجهت مقصود یافتم بسر چالزار
و دل افگار رحم نموده فرمود خوش باش مطلوب تو همین ساعت حاضر شود و بعد شنودن این کلام
بنده ازین مژده حیرت دیده حیرت و جو با اطراف و جوانب گشودم و بیک نگاه طالعه آن جناب
ملاحظه نمودم می‌بینم که از مطلع در و دریچه ایوان خورشید رخساری طلوع نموده میل این ذره
خاکنشین داشته و سه چند قدم پیش رفته دست آن مهر سپهر حسن و جمال که دل ذره نمایان
در طلب وصالش بوده و بعد ختم مالاسش آن جمال او را گرفته نشین تیر آوند و بوسه بگوشه رفتم و چون
پری از نظرها غایب گشت و آن ماه اوج عزت چند ساعت نور افزای دیده سرور و بهجت بوده
بعد از وداع نمودم در پای محنت و اندوه بر روی روزگار گشود و بعد از چند روز هم آن کیفیت
شب افروز باز آمد شمه از ماجرای حیرت افزای آن شب تقریب در میان آوردم منحرف شده
چه میگوئی و از چه سبب افسانه خلاف می‌گوئی مرد دروغ و نو در بیگانه بهمین گفتگوها از انجا تا اینجا
از مقوله ظرافت چرخ زمن دست ملاه و عقل راه تعجب و حیرت پیمود گرفتن بدیعه در آن هزاره دوم
جلوس بعرض حضرت فرمان‌روائی شهبانی رسید که در موضع کوالبار در قریه
شخصی طویل جسم کشته افتاده و ریشش بر سینه برآمده با آن ماه انجم سپاه مغیدی فرستاده که
آن نعش را بنظر احباب و بنده بیاید فرستاده آمده بعرض رسانید که شخص سه و نیم ذرع باشد و دراز
صوبه و نیم عرض و بعد از فراغ گشته اند و ریشش نیز بدا و ور زمینی که آن نعش افتاده

زمین یکه زمین نشیب و فراز شده. گویا دو فیل با هم جنگ کردند. بدیعه گویند در عهد پادشاه
اورنگ زیب عالمگیر در نواحی اورنگ آباد زنی از قوم برهمن مسلمان شده و در سلک ازدواج
سیدی را انتظام یافت و از آن سید چندی حامله شده وقت وضع حمل در عرض یک ساعت یکسر
چهار دختر زائیده و یک دختر از آن زنده مانده باقی همه در مهد عدم غنودند بدیعه دیگر در عصر پادشاه
اورنگ زیب عالمگیر رسید که در ولایت پرتکال غریب سانحه روی داده طرفه حادثه واقع شد
چند روز متصل و متوالی ستاره دم دار در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و از آنجا
به سبب سقوط ستاره تاریک شده و چهار ظلمت فرو گرفت در شب و روز فرق محسوس نمی‌شد
تا سه روز حال بر این منوال بود غریو از نهاد خلایق برآمد و همه در ظلمت حیرت فرو شدند و
جان کنان نشسته پس از سه روز آفتاب امید شکفته گلی از خرق آرزو طلوع نمود و پرده ظلمانی
از میان برداشته شد روشنایی روز پدید آمد شخصی غریب خلقت عجیب هیئات که دست و پا و رو مانند آدم
و گردن و یال و گوش شبیه به سگ داشت ظاهر گشت و طول قامتش [illegible] عرض سینه [illegible]
و جلدش هزار میخ در بر و ترکش یکی بر کتف و دیگری بر روی سینه و کمان در دست داشت و هر که
از شست او جستی از سه چهار آدم برگذشتی روز به هلاکت و قتل مردم پرداختی و شب
در کوه رفته ناپدید شدی و اهل آنجا هر چند او را تیر و تفنگ زدند و سایر اسلحه را کار فرمودند
بر وی هیچ کاری نمی‌آمد و هر روز سه هزار و هفتاد و دو نفر را کشته شهرها و بلاد آن خراب

[illegible]

زمانیان از مقابله و مقاتله او عاجز آمدند و از جادوگری که در فن شعبده و نیرنگ مهارت کامل داشت چون نتوانستند و او
خنده قهری زد بلطف زور افسون آن قوم مغلوب را در آنجا آمد و جائی فرنگ شبیه لرد و کوه دو سیر
تحفه العالم النور از رساله اشتباه و گنجاور خاور مولف تاریخ مرآت العالم آورده فرنگ [illegible] و علم
و ملک و در حق او خبر و کیفیت نعجی که [illegible] شنیده‌ام اینم عجیب منظر از نوع راکشس که در جزیره لنکا
سکونت دارند بسبب وقد اینجا افتاده خود را بصورت کشتی ملاقه و کرده هر روز المقدار ایشان دیو نهاد از وحشی
بانی بشکل متمثل گردیده [illegible] بتقلید نیرنگ و جمعی نقل میکنند که باخبار متواتر بما رسیده که در یکی
از جزایر آدمیان با بنی هیات و ترکیب و درازی قامت و تنومندی سکونت دارند و صفات
گردیده
جنوبی انهار غالب است این بهایم شیر و شباع سر بر آرند از آنها بعد نیفتد بیانی بجا رسیده معمول
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارند و العدیه [9] [illegible] جلوس عالمگیری اژدها شخص هر یک جانداران [illegible]
ندرت آن بعضی بصورت انسان بوده و برخی مانند فیل و چندی رو برو گرگ و مانند اسب داشتند
در بیشه یکی از مهاماران کلان بجده بود در قلعه کالنجر برآمده راه صحرا گرفتند و رعایای
قلعه برای [illegible] آنها را مشاهده نمودند [illegible] بموده و بعد هم در سن مذکور در بنگاله متعلق
صوبه بهار شعله آتش [illegible] طول و عرض مقدار [illegible] ظاهر شد مانند گردباد با تیز از آنجا
جنبش
تا نیشکر کهای حرکت کرد و در این مسافت آنچه درخت و غیره بود همه را سوخته محترق گردانید و بعضی هزاره
[illegible] بعد موقع [illegible] مشعله [illegible] ابر و سحاب ظاهر شد و صدای شدید [illegible]

و صدا پدید آمد و از جوف هوا شورش و غریوی بگوش سکنه آنجا رسید از قبیل گل
گلهای رای بیل با آنکه موسم آن نبود بر موضع مذکور در رنگ باران آب باریده و توده توده گلهای برا
گل زمین ریخت. در روز دیگر حاکم و اعیان آن نواحی که گلها را ملاحظه کرده بسیار خوشبو بود و از
گل رای بیل در رنگ و بو و مشابهت هیچ تفاوت نبود بدیعه یکی از آنها رسیده امروز گفت
که گلها در ایام اواخر سلطنت حضرت فردوس آشیانی سفر کابل پیش آمد و در ان علاقه رسیده
با درویشی که از دنیا و اهل آن کناره گرفته در کناره آن نهر فیض بهر زاویه نشسته اتفاق ملاقات افتاد
و بسی عجایب و نوادر از و مشاهده نمودیم از انجمله روزی بمنزل او عبور نمودیم وقت بعضی از
امور غریبه و بسط مکان و زمان در میان آمد. درویش برخاست و دست فقیر گرفته اندرون حجره تنگ
که عبادتگاه او بود برد. دیدم که حجره وسعت و آن مضیق فسحت افزا آن بهم رسانید و باغ دلگشا و
فضای نزهت افزا بهم رسیده و اکابر و اماجد صدر نشین شدند و اقسام سازندگان و
خوانندگان ظاهر گشتند و اشخاص بسیار از هر نوع در آن انجمن غرایب نشستن جلوه ظهور نمودند
خوانندگان الحان داودی برکشیدند و نوازندگان سازها را کوک کرده و غلمان حور رخسار
ساغرهای نقش و نگار مجمرها در دست گرفته گاهی از بخار بخور و زمانی از نسیم عنبر بیز کاخ عطر امر
مشام آرزو و دماغ امید مجلسیان را معطر میساختند و زهره جبینان خورشید رخسار و ناهید نوایان
شیرین گفتار که از غمزه و نغمه زمزمه بنابر کمالات دلربا و غارت ایمان میدادند و تمام روز

با تمام

این ساز و سور برپا و این هنگامه نوشانوش با کر و فر افزا بود. هنگام شام درون منزل گردون [illegible] فقیر رفته
به بهانه تجدید وضو از آن مکان نگاه فریب برآمدم و بدر خورد رسیده چون درون آن آمدم
دیدم در [illegible] این بار او به درون [illegible] نه از مجلس [illegible] و نه از مجلس [illegible] خبری [illegible] دل [illegible] التماس کرده
[illegible] و این [illegible] هیکلی. چه [illegible] ملک از چه وسعت ما [illegible]. مهر رخشان جلوه [illegible] در شب [illegible]
با نجات [illegible] مؤلف [illegible] مرآت العالم نقل کرد. که وقتی هوس خلوت گزینی [illegible] نشسته در [illegible]
و خواهش [illegible] از [illegible] در [illegible] و [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و دلگشا و [illegible] متصف [illegible] فقیر [illegible] ظاهر [illegible] که کاری [illegible] آمد اگر از [illegible] چند روز در [illegible]
[illegible] آمد [illegible] اظهار [illegible] چهار دیوار باغ [illegible] با اختیار [illegible] درون [illegible]
که [illegible] باغچه [illegible] آب در [illegible] و [illegible] الطبع [illegible] شروع در کار کردم
در اثنای [illegible] از [illegible] بارگاه [illegible] ظهور [illegible] از آنجمله [illegible]
[illegible] در خلوت [illegible] آشنا و [illegible] مشغول [illegible] بودم [illegible]
از [illegible] در [illegible] و [illegible] قصد کرد [illegible] سکوت [illegible] آمده
[illegible] جواب [illegible] گفت میدانم [illegible] اجازت [illegible] و [illegible]
[illegible] که عقل [illegible] از آنجا [illegible] و [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] فقیر [illegible] در ایام [illegible] هنگام زیارت سلطان المشایخ [illegible]

او را امید بودم و از صحبت ملکهای انبساط می‌جستم بر گوشهٔ مصلای نشسته استغفار احوال می‌نمود و در نهایت آنچه
هزار دانه بود در دست داشتم. او از درازی و کلانی سبحه به شگفت آمده و آنگاه از دست من گرفته بر مصلا گذاشت
و چوب پاره سیاه را که وجیه هم در دست خود داشت و آن بر سبحه نهاد. یک ناگاه سبحه با آن [illegible] متمثل
و صورت مار جانگزا گرفت و بجنبش درآمده سر بلند کرد و از کاشانه [illegible] و از آن
و از آتش شعله‌ها بر حاشیه کلاغ [illegible] جای [illegible] حالتی [illegible] آمد از هم [illegible] شد که
روح از بدن مفارقت کند. درویش مذکور [illegible] حال [illegible] مشاهده نمود [illegible]
اشاره کرد تا اژدها در حرکت آمده [illegible] که [illegible] از افراط [illegible]
[illegible] خواب. و [illegible] مذکور [illegible] کردیم و [illegible]
[illegible] فرمود. و پس از زمانی [illegible] دیوار
[illegible] که [illegible] یک لمحه از [illegible] که رفته بود سبحه [illegible]
باز آمد و آنگاه بر مصلای فقیر گذاشته و اظهار بعضی رموز و اسرار نموده فقیر را وداع کرد [illegible]
که [illegible] از [illegible] جای [illegible] از [illegible] با اطراف و اکناف عالم [illegible]
زمین [illegible] که آدم [illegible] مقام و منازل
آدم [illegible] و آنها با [illegible] افلاک و [illegible]
[illegible] و او را [illegible] اند [illegible]

اندک ورزنگ و اندکی شوخ گرده بنظام شنیده در میان ایشان هم اگر کسی [illegible] بر فور بخوابانند [illegible] آلت تناسل او را [illegible]

هم واگر کسی [illegible] کشند آن لحظه او [illegible] مردمان پاره پاره حصه نموده در میان خود تقسیم کنند و سر کلان را [illegible]

نیز دارند و آنچه از اینها کله را در زنبیل‌ها گذاشته بدر خانه آویزند و این معلوم شد که [illegible] با هم قمار بازی

زده باو گوشت اعضای او می‌خورند و هر ماه بازاری می‌بندند و [illegible] یکدیگر می‌برند و گوشت بمقدار گرده

گرسنه‌اند از [illegible] اعضای دیگر می‌گیرند و می‌خورند و حاکم و اجناس آن [illegible] روزی معین داده

در آن گوشت آدم خورده [illegible] شمار زنده و در آن روز [illegible] عامل میکنند و هم دگر [illegible] میکنند

بر تابند و از آنجا تا [illegible] او را [illegible] تهان [illegible] میکنند و [illegible]

اعضای او را جدا میکنند و [illegible] در حال [illegible] میسازند و در آن ملک [illegible]

و کارهای عجیب است. از انجمله است که پسران و دختران با هم [illegible] باختیار [illegible]

بر بالای [illegible] با هم ملاقات کنند [illegible] حاکم [illegible] را [illegible]

[illegible] احوال در جای [illegible] و [illegible] تمام [illegible]

حاکم میرود و او حاکم قتل میکند و در [illegible] در حال [illegible] معشوق [illegible] یکدیگر [illegible]

بر [illegible] کنند و [illegible] و نقل [illegible] آرند [illegible]

[illegible] و در [illegible] راه [illegible] میگویند که در [illegible] از [illegible] در [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] متابعت و حلقه ارادت [illegible] کشیدند و حاکم [illegible] حلقه [illegible]

کوهستان آدینه از مضافات او کرده اند لیکن حاکم ممالک عقبی نشست و در حکومت آنولا استقلال یافت روزی در ایوان

نشسته بود که صدای از کوه برخاست متعجب شده از کیفیت آن استفسار نمود در اثنا مورد شش نفر از کوهها بجانب

تعلق والده برکاه جهاز متوجه این چند نفر شد و بعضی از کوه بر می آمدند و در حوالی آن چشمه مصفا که در

انجا حاضر و سر هر یک جنگ سلاح در دست داشتند و بعضی آمدند آب وضو ساختند در انجا

در می آیند و از غسل فراغت یافتند منازل و مقام خود می روند سید بر مقوله اطلاع یافته بار دیگر هنگام

برخاستن نهانی شد و دید فوج از پس آن بعد از غسل قصد جای خود نمودند با رعب بر هر یک جنگ کرده

مرکب سواری از اسلحه آن قوم که در آب انداختند الماس هر یک سلاح سید بر دست برده

آورده و در صندوق آهنی مضبوط او در سلک از دوباره خود در کذشت و چند فرزند از او

آمدند سید اسکندر بعد از مدتی بر اسیر یک از ایشان مانند و مرد الحاج ساکن نمود و مبلغ خطیر یافت الماس کی کبار

آن سلاح بر دست خیال است که از پس فرزند سید و ما ایشان در نهایت الفت گرفته گر مرام

نمودند به این صندوق که سلاح و آلات او بود از دست رفت و در پس کوه

و بر بام قصر نشسته و روی به فرزندان گفت جان ما از صحن کلان فراق شما ضرور شد در قید پدر شما بودم

و انتظار فرصت می نمودم گفت و بعد از نظر ما غایب گردید پسران از تدبیر خود و بعد که

سید رسید و ناله و فغان با فرزندان آغاز کرده از عالم رحلت نموده بخشید و در آن ایام

از غایت حزن و اندوه رخت بدار السلام کشید

و همت فیروز شاه سلطان معظم محمد فیروز شاه بن سالار رجب ... ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه ...

در سریر سلطنت ... بر تخت سلطنت و جلوس ... سی و هشت سال و نه ماه ...

[illegible]

... از روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم + دیگر ...

و عاجزه که بمزارات و بتخانه میرفتند و فتنه ها فساد می شدند منع کردم و عوض بتخانه ها

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت اول

دو زن در طفلی منازعت میکردند و کواه نداشتند هر دو پیش قاضی رفتند و
انصاف خواستند قاضی جلاد را طلبید و فرمود که این طفل را دو پاره کن و
بهر دو زن بده زنی چون این سخن شنید خاموش ماند و زن دیگر شور و فریاد
آغاز کرد که الهی خدا طفل مرا دو نیم مکن اگر چنین انصاف است طفل را نمیخواهم قاضی
بیقین پنداشت که مادر طفل همین است طفل را باو سپرد و زن دیگر را تازیانه زدند

حکایت دوم

شخصی پیش پادشاه رفت و عرض کرد که مرد بیگانه همیشه در خانه من می آید و با
زن من دوستی دارد و لیکن کاهی او را نمی بینم و نمیدانم که کیست میخواهم که
گرفتارش کنم از حضرت امیدوار انصاف ام پادشاه شیشه عطر

پادشاهی بود که زن خود بسیار دوست داشتی و بگو که کسی را مائی آن شخص پنهان کرد
پادشاه جاسوسی چند را بر گماشت که گرد خانه او بنشینند و از پارچه
هر کسی بوی عطر آید او را گرفته بیارند القصه حریف قابو یافته نزد زن رفت
زن عطر او در پارچه او مالید و گفت که شوهر من اگرچه واقف بود که کسی را
این عطر ندهد لیکن تو که جان و دل منی اگر بکار تو نیاید بچه کار آید چنین حریف
از آنجا بدر آمد جاسوسان بوی عطر سر راهش گرفتند و اسیر کرده پیش
پادشاه بردند پادشاه آن شخص را طلبید و گفت حریف زن تو جامه‌اش
او را ببر و بگشتی تا بخشی سیم
زنی پیش قاضی رفت و گفت که فلانی با من بزور زنا کرد قاضی آن مرد را
طلبید و پرسید که چرا آبروی این زن ریختی مرد انکار کرد قاضی فرمود
که ده روپیه جرمانه باین زن بده مرد ناچار بموجب حکم قاضی زر بزن داد
چون زن بیرون رفت قاضی مرد را فرمود برو و نقد خود از زن باز گیر مرد
چون این حکم یافت دوید هر چند خواست که روپیه از زن بزور بگیرد نتوانست
زن پیش قاضی باز آمد و عرض کرد که آن مرد روپیه از من بزور میگیرد هنوز
نداده ام اگر عرضه حضرت رسید بدهم قاضی گفت مرد که نقد را بزور از تو

گرفتی نتوانست بی رضای تو چگونه با تو زنا کرد تو دروغ گوئی برو و نقد باد
بسیار و باز این چنین افترا مکن حکایت چهارم
در شهری از شهرها پنبه بدزدی رفت پنبه فروشان شکایت به پادشاه بردند
پادشاه هر چند که تجسس فرمود دزد را نیافت امیری عرض کرد که اگر اجازت باشد
دزدان را بگیرم پادشاه حکم داد امیر بخانه خود رفت و جمیع بزرگان
شهر را به بهانه ضیافت طلبید چون همه مهمانان جمع شدند و نشستند امیر در آن مجلس رفت
و بر روی همه مهمانان نظر کرد و گفت چه حرامزادها و بی حیا و لعنتی مهمانان آمده اند که
پنبه دزدیده اند و ریزهای پنبه در ریشهای ایشان جا گرفته و در مجلس
آمده اند چند کس همان وقت ریشهای خود را از دست پاک کردند و معلوم
که اینها دزدان اند پادشاه بر حکمت امیر آفرین و تحسین نمود حکایت پنجم
شخصی پیش پادشاه رفت و گفت دیشب مردی از فوج پادشاهی بزور
در خانه من آمد و با کنیز من زنا کرد پادشاه فرمود که اگر آن مرد باز در خانه
تو بیاید همان دم مرا خبر کن شب دوم آن مرد باز آمد و در خانه او رفت
صاحب خانه پادشاه را خبر داد پادشاه شمشیر در دست گرفت و
با او روان شد چون بخانه او رسید اول چراغ را کشت و بعد آن آن مرد

بقتل رسید و باز چراغ طلبید و روی آن مرد دید و خدا را شکر کرد و صاحب خانه
گفت هر طعام که این وقت در خانهٔ تو موجود باشد بیار صاحب خانه طعام آورد
پادشاه بسیار بخوشی خورد صاحب خانه پرسید که ای خداوند چه سبب
اوّل چراغ را کشتید بعد از آن آمدن را و چون روی آن مرد دیدید خدا را
شکر کردید و طعام بوقت خوردید پادشاه فرمود که بنده تشنه بودم که
سوای پسر من کسی را چنین قدرت نیست ازین سبب اوّل چراغ را کشتم
که اگر روی پسر خواهم دید از شفقت او را کشتن نخواهم توانست چون کشته شد چراغ
طلبیدم و روی او دیدم و خدا را شکر کردم که پسر من نیست و از وقت
که از من انصاف خواستی با خود گفتم که تا آن مرد را نکشم هیچ نخورم از آن وقت
هیچ نخورده بودم ازین سبب سخت گرسنه بودم و طعام بوقت خوردم

حکایت ششم

دانشمندی هزار روپیه عطاری را سپرد و بسفر رفت بعد مدتی از سفر
باز آمد و روپیه از عطار خواست عطار گفت دروغ میگوئی مرا نسپرده
دانشمند با وی در آویخت مردمان جمع شدند و دانشمند را تکذیب کردند و گفتند
این عطار بسیار دیانت دارد تا الحال گاهی خیانت نکرده اگر با این مشفق خیانت کرد

سزا خواهی یافت دانشمند ناچار شد و احوال بر کاغذی نوشت و بادشاه را
نمود بادشاه فرمود برو نزد دکان عطار سه روز بنشین و او را هیچ مگو
چهارم روز آن طرف خواهم رفت و ترا سلام خواهم کرد سوای جواب سلام
هیچ با من مگوی چون از آنجا بروم نقد خود از عطار بخواه البته او بگوید و اقرار کند
دانشمند موافق حکم بادشاه بر دکان عطار نشست روز چهارم بادشاه
با حشمت بسیار از آن طرف رفتن چون دانشمند را دید اسب را استاده کرد
بر دانشمند سلام خواند دانشمند جواب سلام گفت بادشاه فرمود ای برادر
گاهی نزد من نمی آئی و هیچ احوال خود با من نمیگوئی دانشمند اندک سر جنبانید
و دیگر هیچ نگفت عطار این همه میدید و می ترسید چون بادشاه رفت عطار
دانشمند را گفت که هرگاه نقد مرا سپردی کجا بودم و کدام شخص نزد من
حاضر بود باز بگو شاید فراموش کرده باشم دانشمند همه احوال باز گفت
عطار گفت راست میگوئی حالا مرا یاد آمد القصه هزار روپیه دانشمند را
داد و عذر بسیار نمود

حکایت

دو کس مال خود بنزد زنی را سپردند و گفتند که هرگاه ما هر دو خواهیم آمد
خواهیم گرفت بعد چند روز شخصی از انها نزد زن آمد و گفت شریک من

مرد حالا امانت به من ده زن ناچار شد و مال را داد چندی روز شخص دیگر آمد و مال
خواست زن گفت که شریک تو آمده بود و ترا مرده ظاهر ساخت هر چند
مبالغه کردم لیکن سخن من نشنید و همه مال را برد شخص مذکور زن را پیش قاضی
برد و انصاف خواست قاضی بعد از تامل دریافت که زن بی تقصیر است
فرمود که تو اول شرط کرده بودی که هرگاه ما هر دو شریک خواهیم آمد مال خواهیم گرفت
تو شریک خود را بیار و مال بگیر تو تنها چگونه بیایی مرد لاجواب شده راه خود
پیش گرفت

حکایت ششم

غلامی از نزد صاحب خود گریخت بعد چند روز صاحب او در شهری دیگر رفت آنجا
غلام را دید و او را گرفت و گفت چرا گریختی غلام دست در او زده گفت
غلام من هستی نقد بسیار از من دزدیدی و گریختی حالا که ترا یافته‌ام بر تو
سیاست خواهم نمود القصه هر دو پیش قاضی رفتند و انصاف خواستند قاضی
هر دو را نزد دریچه ایستاده کرد و فرمود که یکبار هر دو از دریچه سرها بیرون کنید
چون سر بیرون کردند قاضی جلاد را فرمود که شمشیر بر سر غلام بزن غلام چون این سخن
شنید در حال سر خود اندرون کشید و صاحب او اصلا نجنبید قاضی
غلام را سیاست کرد و به صاحب او سپرد حکایت هفتم

شخصی مال بسیار صرافی را سپرد و بعد رفتن چند بار آمد تقاضا نمود صراف انکار کرد
و قسم خورد که مرا نسپرده آن شخص پیش قاضی رفت و احوال خود گفت قاضی
تأمل کرد و فرمود کسی مگو که فلان صراف مال تو نمیدهد تدبیری که مال تو
خواهم کرد روز دیگر قاضی آن صراف را طلبید گفت کارهای بسیار پیش من آمد
تنها کردن نمیتوانم ترا نایب خود کردن میخواهم زیرا که متدین هستی صراف
قبول کرد و بسیار خوشی کرد چون بخانه رفت قاضی آن شخص را طلبید گفت حالا
مال خود از صراف بخواه البته خواهد داد شخص مذکور پیش صراف رفت صراف
چشم روی او دید گفت بیا بیا خوش آمدی مال تو فراموش کرده بودم
دیشب مرا یاد آمد القصه مال باو داد و از طمع نیابت پیش قاضی رفت قاضی گفت
امروز پیش پادشاه رفته بودم شنیدم که کار بزرگ ترا سپردن میخواهد
خدا را شکر کن مرتبه بزرگ خواهی یافت حالا نایب دیگر برای خود تلاش
خواهم کرد القصه قاضی او را بدین حیله خفیف کرد حکایت دهم
زنی با زن همسایه خود دشمنی داشت شبی می بسیار خورد و مست شد
و طفل خود را کشت و در خانه زن همسایه انداخت و صباح بر او تهمت نهاد
که طفل مرا کشته است او را پیش قاضی برد و قاضی اول زن همسایه را در خلوت

طلبید و بسیار ترسانید و گفت راست بگو وگرنه ترا خواهم کشت زن
قسم خورد و انکار کرد قاضی گفت که اگر رو برو من برهنه شوی سخن تو
راست میدارم زن از جا سر فرو کرد و گفت مرا کشته شدن
قبول است لیکن زنهار برهنه نخواهم شد قاضی او را رخصت کرد و زن
دیگر را در خلوت طلبید و گفت اگر پیش من برهنه شوی سخن تو باور کنم
آن زن خواست که خود را برهنه کند قاضی او را منع کرد و گفت که بر سیاست
خود کشیدی چند تازیانه او را زد اقرار کرد که خود تقصیر کردم و تهمت
بر او نهادم القصه قاضی او را بر دار کشید حکایت یازدهم
شخصی هزار روپیه در کیسه سربمهر به قاضی سپرد و خود بسفر رفت چون باز آمد
کیسه خود بجای سربمهر از قاضی گرفت و گشاد فلوس دید با قاضی مواخذه
نمود قاضی گفت برو دروغ میگویی هزار روپیه با نموده سپرده بودی کیسه
سربمهر چنانکه سپرده بودی باز گرفتی مگر آن قاضی او را راند آن شخص پیش پادشاه
رفت و احوال خود عرض کرد سلطان اندکی تامل نموده فرمود که حالا برو
و کیسه را نزد من بدار انصاف تو خواهم داد روز دیگر پادشاه مسندی
که بر تخت بود اندکی پاره نمود و بشکار رفت فراشی که آن روز نوبت خدمت

او بود چون مسند را پاره دید بترسید و لرزه بر اندام او افتاد و فراشی دیگر را
نمود و گفت اگر پادشاه خواهد دید مرا خواهد کشت پرسید
دیگری این سخن شنیده گفت آیا مسند دیده گفت نه بلکه گفت خاطر جمع دار
درین شهر رفوگریست کامل مسند پیش او ببر او آنچنان رفو خواهد کرد
که کسی نخواهد دریافت فراش بدکان او رفت و مسند برفوگر داد
و گفت هر چه بخواهی بتو خواهم داد لیکن بخوبی رفو کن رفوگر پنج دینار خواست
فراش پنج دینار او را بخشید رفوگر در یک شب مسند را رفو کرده داد
فراش روز دیگر آنرا بر تخت گسترد پادشاه چون مسند درست دید
از فراش پرسید که این مسند که رفو کرد فراش تجاهل نمود پادشاه
فرمود هیچ مترس لیکن مصلحتی این است پاره کرده بودم فراش نشان داد
پادشاه آن رفوگر را طلبید و پرسید مثل این کسی رفو کرده گفت بلی
گفت اگر کسی را بینی شناسی گفت آری پادشاه کسیرا نمود رفوگر بشناخت
و گفت قاضی این شهر آنرا بمن رفو فرموده بود پادشاه قاضی را طلبید و گفت
بر دیانت تو اعتماد داشتم بنا بر این منصب قضا بتو داده ام ندانستم که دزدی
مال این شخص چرا دزدی گفت ای خداوند که میگوید گفت من میگویم بس

کیسه را نمود و رفو را آن ملا قاضی ترمش شد پادشاه قاضی را در زندان
فرستاد و مالک کیسه را فرمود که نقد خود از قاضی بگیر قاضی ناچار نقد
او را داد روز دیگر پادشاه قاضی را بر دار کشید

حکایت دوازدهم

شخصی کیسه دینار در خانه گم شد او بقاضی خبر کرد قاضی همه مردم آن خانه
طلبید و بهر یک یک چوب داد همه یک در طول برابر بود و گفت هر که دزد است
چوب او بقدر یک انگشت دراز خواهد شد همه را رخصت کرد شخصی که دزد بود
ترسید و چوب خود را بقدر یک انگشت تراشید روز دیگر قاضی همه را
طلبید و چوبها دید معلوم کرد که دزد کیست کیسه دینار را از او گرفت و بصاحبش سپرد

حکایت سیزدهم

شخصی با یکی شرط کرد که بازی ببازم یک لخت گوشت از اندام من تراشی چون
بازی بیافت مدعی ایفای شرط خواست او قبول نکرد هر دو پیش قاضی رفتند قاضی
مدعی را گفت معاف کن قبول نکرد قاضی برهم شد و فرمود که هر تراشی بیکم یا زیاد
زیاده از لخت خواهی تراشید ترا سیاست خواهم نمود مدعی ترسید ناچار شد معاف کرد

حکایت چهاردهم

دو برادر به مغلیه رفتند و در سر راه کیسه پر از زر و دو پاره لعل یافتند بالعوض خود

گفت که غرض من حاصل شد حالا بخانه خواهم رفت [illegible] بزرگ گفت سپرد جهانی
خواهم کرد لعل را زرساقمت گفته برادر کلان حصه خود را به [illegible] خورد سپرد
و گفت بزن من بده چون او بخانه رسید حصه برادر را بزن او داد مرد لعل نداد بعد از
سال برادر کلان از سفر بخانه آمد پاره لعل پیش زن خود ندید از برادر پرسید
که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که نیافتم گفت دروغ میگوید
آن مرد زن خود را تنبیه آغاز کرد زن گریخت و پیش قاضی رفت و احوال
خود باز نمود قاضی شوهر او را با برادر او طلبید و از [illegible] او پرسید که چون
لعل را بزن سپردی کسی آنوقت حاضر بود گفت هر کسی قاضی فرمود بطلب
او اینها را آند که نقد داده و گفت ما هم بیاید و پیش قاضی مرد دروغ گواهی دهند
القصه آن هر دو گواهی دادند قاضی شوهر آن زن را فرمود که برو و از زن خود
پاره لعل بگیر زن گریان پیش سلطان رفت و احوال خود عرض کرد سلطان فرمود
جواب قاضی نمود گفت رفته بودم لیکن بجز بی انصاف نکرد سلطان آن هر دو
[illegible] و گواهان را طلبید و هر یک را جدا کرد و موم را هر یک بصورت آن لعل
بسازید آن هر دو [illegible] یک ساختند و آن هر دو گواهان بصورت مختلف سلطان
زن را فرمود که تو هم بساز عرض کرد که لعل را ندیدم چگونه سازم سلطان

گواهان راست بیان فرمود اگر راست بگوئید خواهم گذاشت وگرنه خواهم کشت
ناچار عرض کنند به دروغ گواهی دادیم و سلطان برادر خود را چند
تازیانه نیز از اقرار که تقصیر کردم پادشاه بر قاضی عتاب فرمود که چرا
تحری انصاف نکرد و لعل را بان زن دهانید حکایت یازدهم
جوانی پیری را صد دینار سپرد و بسفر رفت چون باز آمد دینار خود خواست
پیر وی انکار کرده گواه نداشت جوان پیش قاضی ظاهر نمود قاضی پیر را طلبید
و پرسیده این جوان زر بتو سپرد گفت نه قاضی جوان را فرمود کسی گواه داری
گفت نه قاضی پیر را گفت سوگند بخور جوان گریان شد و گفت او را از
سوگند هیچ باک نیست بارها سوگند دروغ خورده است قاضی جوان را گفت
آنوقت که زر باو سپردی کجا نشسته بودی گفت زیر درختی گفت چرا
گفتی که گواه ندارم آن درخت گواه تست نزد آن درخت برو و بگو که
قاضی ترا می طلبد پیر و تبسم کرد جوان گفت ای قاضی می ترسم که درخت
از حکم تو نخواهد آمد قاضی گفت مهر من ببر و بگو که این مهر قاضی است البته خواهد آمد
جوان مهر قاضی گرفت و رفت قاضی بعد ساعتی از پیر پرسید که آن جوان
نزد درخت رسیده باشد گفت نه چون جوان نزد درخت رفت و مهر قاضی نمود و گفت

قاضی ترا می طلبد از درخت هیچ نشنید عاقبت باز آمد و گفت مهر تو درخت را
نمودم هیچ جواب نداد قاضی گفت درخت آمد و گواهی داد باز رفت
بیرون گفت ای قاضی این چه سخن است هیچ درخت اینجا نه آمد قاضی گفت
راست میگوئی نه آمد لیکن این قدر از تو پرسیدم که چون آن مرد نزد درخت رسید
جواب دادی که نرسید اگر تو زیر آن درخت نقد نگرفتی چه آن گفتی که
کدام درخت است اینرا نمیدانم از این معلوم میشود که جوان راست میگوید
بیرون و الزام یافت و زر بجوان داد حکایت شاه زاده
ماهی گیری همیشه ماهیان دریا گرفتی و در بازار فروختی روزی یک ماهی بزرگ گرفت
و آنچنان خوب که ماهی نگرفته بود در دل خود گفت که اگر این ماهی را در بازار
بفروشم بهره از دو سه فلوس نخواهم یافت مصلحت آنست که پیش پادشاه برم
البته بسیار انعام خواهد داد القصه ماهی را پیش شاه برد پادشاه خوب ماهی دید
بسیار پسندید و خوشنود گشت و حکم کرد که ماهی گیر را صد روپیه دهند وزیر او
حاضر بود در گوش پادشاه عرض کرد که الهی یک ماهی را اینقدر نقد دادن مصلحت نیست
پادشاه جواب داد که اگر ندهم جای شرم است زیرا که حالا حکم کرده ام وزیر گفت
مصلحت آنست که از ماهی گیر به پرسید که این ماهی نر است یا ماده اگر بگوید که

نر است ماده را نخواهد اگر بگوید ماده است نر را نخواهد ماهی‌گیر مثل آن
آوردن نخواهد توانست پس انعام هم نخواهد یافت پادشاه سخن وزیر
پسندید و از ماهی‌گیر پرسید این ماهی نر است یا ماده ماهی‌گیر جواب گفت
که این ماهی خنثی است پادشاه بسیار خندید و دو صد روپیه او را بخشید

حکایت هفده

سوداگران پیش پادشاهی رفتند و اسپان را برای عرض نمودند پادشاه بسیار
پسندید و خرید و دو لک روپیه پیشگی از قیمت بسوداگران عطا فرمود که از
ملک خود باز اسپان را بیارید سوداگران رخصت شدند روزی پادشاه در حالت
خوشی و مستی وزیر را گفت که اسامی جمیع احمقان بنویس وزیر عرض کرد که پیش ازین
نوشته‌ام و اول نامها نام حضرت است پرسید چرا گفت سوداگران را بلا
دو لک روپیه برای آوردن اسپان بلا ضامنی و اطلاع مساکن ایشان عنایت شد
علامت حماقت است پادشاه گفت اگر سوداگران اسپان را بیارند
پس چه باید کرد گفت اگر بیارند نام حضرت از دفتر احمقان محو خواهم کرد
و نام سوداگران آنجا خواهم نوشت

حکایت هجده

روزی شاعری تقصیری کرد پادشاه جلاد را فرمود در روبروی من او را

کیکی از نیزه در اندام شاه افتاد ندیمی او را گفت این جانور دیگر
بیچه ایست معلوم کاهی اینچنین نمی‌ترسند شاه گفت ای ندیم اگر تو جانور دیگر بودی
بجای نرمی نشستی تا من بر خیزم پادشاه این لطیفه پسندید و خندید و تقصیر او
معاف فرمود حکایت دوم

زنی میرفت مردی او را دید و دنبال او روان شد زن پرسید که چرا
پس من می‌آیی گفت بر تو عاشق شده‌ام زن گفت برای چه عاشق شده
خواهر من از من خوبتر است پس من می‌آید برو و بر او عاشق شو مرد از آنجا
برگشت و زنی بد صورت دید بسیار ناخوش گردید و باز نزد او رفت و گفت
چرا دروغ گفتی زن گفت تو نیز راست نگفتی اگر عاشق من بودی پس دیگری
چرا میرفتی مرد شرمنده شد و رفت حکایت سیم

شخصی هر روز شش نان میخرید روزی دوستی از وی پرسید شش نان هر روز
چه میکنی گفت نانی را نگاه میدارم و یک نان را می‌اندازم و دو نان را
واپس میکنم و دو نان را قرض میدهم گفت سخن تو هیچ نمی‌فهمم صاف بگو
گفت یک نان که میدارم میخورم و نانی را می‌اندازم خوشدامن را میدهم
و دو نانی که واپس میکنم مادر و پدر را میدهم و دو نان پسران خود را میدهم

حکایت [illegible] کوری را گفتند میخواهی پشت تو راست شود یا پشت دیگر مردمان
همچو پشت تو کوز گردد گفت میخواهم که پشت دیگر مردمان کوز گردد تا از آن
چشم که دیگران مرا می‌بینند من ایشان را ببینم حکایت [illegible]
امیر تیمور لنگ چون بهندوستان رسید و مطربان طلبید گفت از بزرگان شنیده‌ام
که درین شهر مطربان کامل اند مطربی نابینا پیش پادشاه حاضر شد و سرود
آغاز کرد پادشاه بسیار خوش گردید و نام او پرسید گفت نام من
دولت پادشاه گفت دولت هم کور میشود او جواب داد که اگر
دولت کور نبودی بخانهٔ لنگ آمدی پادشاه این جواب پسندید و انعام بسیار
باو داد
حکایت [illegible]
شخصی نزد طبیب رفت و گفت شکم درد میکند دوا کن طبیب پرسید
امروز چه خوردی گفت نان سوخته طبیب دوا در چشم او کردن خواست
آن شخص گفت ای طبیب درد شکم را با چشم چه نسبت حکیم گفت اول ترا دوای چشم
می‌باید کرد زیرا که اگر چشمت درست بودی نان سوخته نمی‌خوردی حکایت [illegible]
روزی پادشاه از شاعری رنجید جلاد را فرمود که رو بروی فرش کش جلاد
تا شمشیر آورد رفت شاعر حاضران را گفت تا شمشیر آورد [illegible]

بزنید که با شاه خوش نشود بادشاه تبسم نمود و تقصیر او بخشید

حکایت ششم

شاعری توانگری را مدح کرد هیچ نیافت پس هجو کرد توانگر او را هیچ نگفت
روز دیگر شاعر بر در خانهٔ او رفت و نشست توانگر گفت ای شاعر
مدح کردی هیچ ترا ندادم هجو کردی هیچ نگفتم حالا چرا اینجا نشسته گفت
حالا میخواهم که اگر بمیری مرثیهٔ تو بگویم

حکایت هفتم

بادشاهی در خواب دیده که تمام دندانهای او افتاده اند از منجمی تعبیر آن
پرسید گفت که اولاد و اقارب بادشاه همه روبروی بادشاه
خواهند مرد بادشاه در خشم شد و منجم را قید کرد و منجم دیگر را طلبید و
تعبیر آن خواب پرسید عرض کرد که از همه اولاد و اقارب بادشاه
زیاده تر خواهند زیست بادشاه این نکته پسندید و انعام داد

حکایت هشتم

شخصی مرتبهٔ بزرگ یافت دوستی برای تهنیت پیش او رفت آن شخص پرسید
کیستی و چرا آمده دوست او شرمنده گردید و گفت مرا نمی شناسی
دوست قدیم تو ام برای تعزیت نزد تو آمده ام شنیده ام که کور شده

حکایت نهم

بادشاهی در جنگ شکست یافت شخصی از قوم دشمن او را گرفت و ساخت

که پادشاه است اسباب خود بر سر او نهاد چون بمنزل رسید قدری برنج او را
طلبید که بپز و بخور پادشاه بسیار گرسنه بود برنج را در سبو کرد و در آتش
نهاد و خود از آتش دور نشست سگی آمد و سبو را گرفت و گریخت
پادشاه خندید آن شخص بر پادشاه غصه شد و گفت ای احمق سگ سبوی ما را
برد و خنده کردی بگو سبب پادشاه خاموش ماند چون باز زیاده یافت گفت روزی
جوان بودم که هرگاه برای شکار میرفتم صد شتر اسباب باورچی خانه من همراه میرفت
امروز جوان هستم که هشت برنج سگ نگذاشت آن شخص عذر تقصیر نمود و گذاشت

حکایت دوم

روزی مرغی بر درختی نشسته بود پادشاه او را دید و با حاضران گفت که این
به تیر خواهم کشت تیر و کمان را گرفت و تیر بر مرغ انداخت و خطا کرد مرغ پرید
پادشاه بسیار خجل گردید شخصی بالای او از خجلت پادشاه گفت که پادشاه اگر اول
مرغ را کشتن خواست کشتن میتوانست لیکن بر جان او رحم کرد و قصداً خطا نمود

حکایت سیم

شخصی یک طوطی پرورد و او را زبان پارسی آموخت طوطی در جواب
هر سخن میگفت درین چه شک روزی آن شخص طوطی را در بازار برای فروختن برد

و صد روپیه قیمت آن ظاهر کرد مغلی از طوطی پرسید هر آینه صد روپیه میارزی گفت
درین چه شک مغل خوشنود شد و طوطی خرید و بخانه خود برد هرچه که با طوطی
میگفت جواب آن درین چه شک میداد روزی دل خود تنگ شده و پشیمان گردید و گفت
حماقت کردم که چنین طوطی خریدم گفت درین چه شک مغل را تبسم آمد و طوطی آزاد کرد

حکایت

روزی پادشاه همراه شاهزادها بشکار رفت چون هوا گرم شد پادشاه
و شاهزادها لباسهای خود بر دوش مسخره نهادند پادشاه تبسم کرد
و گفت ای مسخره بر تو بار یک خر است گفت بلکه بار دو خر
مسخره با زنی شادی کرد بعد از چهار ماه زن او پسر زائید شوهرش گفت اسم این پسر
چه نام خواهی داشت گفت پیک چرا که راه نه ماه در چهار ماه طی کرد
دانشمندی در مسجدی نشست و با مردمان وعظ میگفت شخصی در آن مجلس هر روز
میگریست روزی دانشمند گفت که سخن من در دل این شخص بسیار اثر میکند از آن
میگرید دیگر آن شخص گفت که در دل ما سخن دانشمند هیچ اثر نمیکند چگونه
دل داری که میگریی گفت بر سخن دانشمند نمیگریم بلکه یک خر خود پرورده بودم
و او را بسیار دوست داشتم خر خود بمرده شد و هر گاه دانشمند سخن میگوید

درویشی او می چند حصه مرا یاد می آید زیرا که او هم انچنین ریشی دراز داشت

حکایت سی و چهارم

شخصی دستار درویشی گرفت و گریخت درویش بگورستان رفت و نشست
مردمان اورا گفتند هر آن شخص دستار ترا بطرف باغ برد در گورستان چرا
نشسته وچه میکنی گفت او نیز آخر اینجا خواهد آمد ازین سبب اینجا نشسته ام

حکایت سی و پنجم

بادشاهی با وزیر خرما میخورد و تخم خرما نزد وزیر می انداخت بعد خوردن
وزیر را گفت بسیار خوار هستی زیرا که تخم خرما بسیار پیش تو افتاده اند وزیر گفت
نه جهان پناه بسیار خوار هستند که تخم نگذاشتند نه خرما

حکایت سی و ششم

روزی سکندر با حاضران گفت هرگاهی کسی را محروم نکردم هرکس هرچه
از من خواست بخشیدم شخصی آنوقت عرض کرد که خداوند ملک یکدرم درکار آن
بخشش سکندر نمود که از بادشاهان چیز محقر خواستن بی ادبیست آن شخص گفت
که اگر بادشاه را از یکدرم دادن شرم می آید ملک را بخشند سکندر گفت اول
سوال کردی کم از مرتبه من و دیگر سوال کردی زیاده از مرتبه خود هردو سوال
بیجا کردی آن شخص لاجواب و شرمنده گردید حکایت سی و هفتم

پادشاهی از منجّم رنجیده وزیر پای فیل انداختن فرمود منجّم شور نمود که ای خداوند
من ضعیف لایق پای فیل نیستم مگر زیر پای صعوه اندازد وزیر پای فیل وزیر سزا
زیرا که وزیر فربه است استخوانهای او در پای فیل نخواهند خلید پادشاه
ظرافت وزیر دید و تبسم کرد و گفت چه میگویی وزیر عرض کرد که الهی خداوند تقصیر
این حرام نمک ببخشی وگرنه مرا نیز در بلا خواهد انداخت پادشاه را
سخن منجم و شفاعت وزیر پسند آمد تقصیر معاف کرد و خلعت بخشید حکایت شیر و شخص
شیری و مردی در یک خانه تصویر خودها دیدند مرد شیر را گفت ببین
شجاعت انسانی که شیر را تابع کرده است شیر گفت مصور انسان است
اگر شیر مصور بودی این چنین نبودی حکایت
شخصی پیش نویسنده رفت و گفت خطی بنویس گفت پای من درد میکند آن شخص گفت
ترا جایی فرستادن نمیخواهم چنین عذر میکنی جواب داد که این سخن درست است
لیکن هرگاه که برای کسی خط می نویسم طلبیده میشوم که برای خواندن آن
زیرا که دیگر شخصی خط من خواندن نمیتواند حکایت جاهل
شخصی خطی می نوشت مردی بیگانه نزد او نشست و حرف خط میدید آن شخص در خط
نوشت که مردی بیگانه و احمق نزد من نشسته است و خط را میخواند از این سبب هیچ

را از بی‌نویسیم آمد گفت ما الحمد می‌پنداریم چرا از بد نویسی خط تو
نخوانده‌ام نویسنده گفت اگر خط مرا نخواندی چگونه معلوم کردی که بد نوشته‌ام

حکایت چهل و یکم

روزی باز به ماکیانی گفت بسیار بی‌وفا هستی مردمان ترا می‌پرورند و برای تو خانه می‌سازند
و هرگاه ترا گرفتن می‌خواهند فرار می‌کنی و می‌گریزی من اگر چه مرغ جنگلی‌ام لیکن چند روز
از دست مردمان طعمه می‌خورم لهذا برای ایشان شکار می‌کنم و هرچند دور می‌روم چون طلبیده می‌شوم باز
می‌آیم ماکیان در جواب گفت که هرگز بازی را بر سیخ ندیده و من بسیار ماکیان را بر سیخ
کباب و بسیار ماکیان را بر آتش بریان دیده‌ام تو بسیار دور گریزی
اگر بازی بر سیخ بینی باز لاجواب شد

حکایت چهل و دوم

دانشمندی مصاحب پادشاه بود موی ریش خود کم می‌کند روزی پادشاه او را گفت
که اگر بار دیگر موی ریش خواهی برکند بر تو خشم خواهم نمود بعد چند روز دانشمند کاری کرد
که پادشاه بسیار بر او مهربانی کرد و او را گفت هر چه بخواهی ترا بخشم دانشمند
گفت ریش مرا بخش دیگر هیچ نمی‌خواهم پادشاه تبسم کرد و گفت
اگر خوشی تو در همین است بخشیدم

حکایت چهل و سوم

زنی زشت رویی پیش طبیب رفت و گفت بر پشت من جای آبله مبتلا شده است فردا

طبیب روی او نظر کرد و گفت دروغ میگوئی بر روی تو میبینم آثار آنرا هم و تمام نیست

حکایت پنجاه و چهارم

شخصی نوکر خود را گفت هر علی الصباح اگر دو زاغ یکجا نشسته ببینی و اخبر کنی من آنها را
خواهم دید و شگون نیک خواهم یافت تا هر روز حالا نوکر همچنین حال گذشت القصه نوکر او
دو زاغ را یکجا دید صاحب خود را خبر داد حتی او چون بیرون آمد یک زاغ رفته
دیگر زاغ بر میدید بسیار بر نوکر غصه شد و تازیانه زدن گرفت همان وقت دوستی
بالچه او طعام فرستاد نوکر عرض کرد که ای خداوند یک زاغ را دیدی طعام یافتی
اگر دو زاغ را میدیدی چه یافتی تلخه غم یافتیم

حکایت

طبیبی هر گاه بگورستان رفتی چادر بر سر و روی خود کردی مردمان پرسیدند سبب این
گفت از مردگان این گورستان شرم میکنم زیرا که از دوای من مرده اند

حکایت پنجاه و ششم

روزی پادشاهی ظالم تنها از شهر بیرون رفت شخصی را زیر درختی نشسته دید پرسید
که پادشاه اینملک چگونه است ظالم یا عادل گفت بسیار ظالم است پادشاه گفت
مرا میشناسی گفت نه پادشاه گفت منم سلطان اینملک آن مرد بترسید و پرسید
مرا میدانی پادشاه گفت نه گفت پسر فلان سوداگرم هر ماه سه روز دیوانه

مینمودم روزی یکی از آن روزها پادشاه خندید و او را بگفت حکایت چهل و هفتم

شاعری پیش توانگری رفت و بسیار او را ستود توانگر خوشنود شد و گفت نزد من
نقدینه نیست لیکن غله بسیار است اگر فردا بیایی بدهم شاعر بخانه خود رفت و صبح
نزد توانگر باز آمد توانگر پرسید چرا آمدی گفت دیروز وعده دادن غله کردید
از این سبب آمده‌ام توانگر گفت عجب احمقی هستی تو از سخنم مرا خوش کردی من نیز ترا
خوش نمودم حالا غله چرا دهم شاعر شرمنده شده باز رفت

حکایت چهل و هشتم

درویشی تقصیر بزرگ کرد پیش حبشی کوتوال بردند کوتوال حکم کرد که تمام روی
درویش سیاه کنید و در تمام شهر گردانید درویش گفت ای کوتوال نصف روی من
سیاه کن و گرنه همه مردمان شهر خواهند دانست که حبشی کوتوال هستم کوتوال
از این سخن خندید و تقصیر درویش معاف کرد حکایت چهل و نهم

نابینایی در شب تار چراغ در دست و سبو بر دوش گرفته در بازار میرفت شخصی از دور
پرسید که ای احمق روز و شب در چشم تو یکسان است از چراغ ترا فایده چیست نابینا خندید
و گفت این چراغ برای خودم نیست بلکه برای تست تا در شب تار سبوی مرا نشکنی

حکایت پنجاهم درویشی بر دکان بقالی رفت و درختی دید شناسا کرد

بقال درویشی را دشنام داد درویش در خشم شد و با پوششی بر سر بقال زد
بقال پیش کوتوال رفت و نالش نمود کوتوال درویش را طلبید و پرسید که چرا بقال
را زدی درویش گفت که بقال مرا دشنام داد کوتوال گفت ای درویش
تقصیر بزرگ کردی لیکن فقیر هستی از این سبب سزایت نمیکنم هشت آنه
به بقال بده که سزای تقصیر تو همین بس. درویش یک روپیه از جیب خود برآورد
و در دست کوتوال داد و یک پاپوش بر سر کوتوال زد و گفت اگر چنین
انصاف است هشت آنه تو بگیر و هشت آنه از او بده

حکایت [illegible]

نقاشی در شهری رفت و لیکن پیشه طبابت آغاز کرد بعد چند روز شخصی از وطن
او در آن شهر رسید و او را دید و پرسید که حالا چه پیشه میکنی گفت طبابت پرسید چرا
گفت از آنکه اگر درین پیشه تقصیر میکنم خاک از او عیب [illegible]

حکایت [illegible] و دوم

شاعری مسکینی پیش توانگری رفت و حاضر نزدیک او نشست که میان شاعر و توانگر اندک و حسب
زیاده تفاوت نبود توانگر از این سبب هم [illegible] برنجش کرد و پرسید در میان
تو و خر چه تفاوت است گفت بقدر یک وجب توانگر از این جواب بسیار
خجالت شد و عذر نمود

حکایت [illegible] و سوم

گدائی بر دروازهٔ توانگری رفت و سوال کرد از اندرون خانه جواب آمد

که پلو در خانه نیست گدا گفت بارها نان سوال کرده بودم یکبار
نخواستم که چنین جواب یافتم

حکایت پنجاه و چهارم

پادشاهی دانشمندی را طلبید و گفت میخواهم که ترا قاضی این شهر کنم
دانشمند گفت لایق این کار نیستم پادشاه پرسید چرا گفت اگر راست گفتم
مرا معذور دارید و اگر دروغ گفتم پس دروغ گو را قاضی کردن مصلحت نیست
پادشاه عذر دانشمند پسندید و او را معذور داشت

حکایت پنجاه و پنجم

روزی امیری بر هدف تیر می انداخت تیراندازان بسیار آنجا حاضر بودند
تیر کسی بر هدف نمیرسید فقیری آنجا رفت و از امیر چیزی سوال کرد امیر تیر و کمان
خود در دست فقیر داد و فرمود هدف را بزن فقیر تیر بر هدف پرتاب کرد اتفاقاً
بر زد امیر بسیار خوشنود گردید و صد روپیه فقیر را بخشید و رخصت کرد فقیر امیر را گفت
سوال کردم هیچ نیافتم امیر روی در هم کشید و گفت صد روپیه ترا بخشیده ام میگوئی
هیچ نیافتم این چه سخن است فقیر گفت صد روپیه هدف زدن گرفتم و از سوال هیچ نیافتم
امیر خندید و انعام بخشید

حکایت پنجاه و ششم

شبی فقیهی در کتابی دید که هر که سر خرد میدارد و ریش دراز احمق میشود
فقیه سر خورد داشت و ریش بسیار دراز با خود گفت سر را بزرگ

گردن نمی‌توانم لیکن ریشش را کوتاه خواهم کرد مقراضی طلب کرد نیافت ناچار
نیم ریشش را در دست گرفت و نیم دیگر را بر چراغ برد چون موی‌ها آتش گرفت شعله بر
او رسید ریشش را گذاشت همه ریش او سوخته شد قاضی بسیار شرمنده گردید
به سبب اینکه هرچه در کتاب دید با ثبات رسید حکایت پنجاه و نهم
روزی پادشاهی بر بام قصر خود نشسته بود شخصی را زیر دیوار ایستاده دید که مرغی
در دست گرفته عرض نمود پادشاه او را طلبید پرسید که این مرغ چیست گفت ای خداوند
با شخصی از طرف حضرت شرط کردم و این مرغ در بازی یافتم الحال خداوند
آورده‌ام پادشاه خوشنود گردید و مرغ را در مطبخ فرستاد بعد از چند روز
باز آن شخص پیش پادشاه آمد و گوسفندی آورد و گفت این هم از نام شما
در بازی یافته‌ام پادشاه این را نیز قبول کرد سیوم بار پیش پادشاه رفت و
شخصی دیگر را با خود پیش پادشاه آورد پادشاه به هیبت دید پرسید الحال چه هم
نه آورده‌ای عرض کرد که از طرف حضرت با این شخص دو هزار روپیه شرط نموده
و بازی باختم حالا این شخص آن زر پیش حضرت آمده است پادشاه تبسم کرد
و زر او را بخشید و فرمود که ای از طرف ما با کسی قمار مباز دیگر هم از تو
نخواهیم گرفت و نه ترا چیزی خواهیم داد حکایت شصتم

شخصی در خواب با شیطان ملاقات کرد یک سیلی بر روی او نهاد و ریش او را
گرفت و گفت ای ملعون دشمن ما هستی و بلای فریب دادن ما کمال
ریش دراز میداری چند سیلی دیگر بر روی او نهاد بیدار شد و ریش
خود را در دست خود دید شرمنده گردید و بر خود خندید حکایت پنجاه و نهم
شخصی پیش درویشی رفت و سه سوال کرد اول آنکه چرا میگوئی خدا همه
جا حاضر است هیچ جا نمی بینم بنما کجا است دوم آنکه انسان را به تقصیر چرا سیاست
میکنند هرچه میکند خدا میکند انسان را هیچ قدرت نیست و بی اراده خدا
هیچ نمی تواند کرد و اگر انسان را قدرت بودی همه کارها را به خود بهتر کردی سیم آنکه
خدا شیطان را چگونه در آتش در زمان عقوبت تواند کرد زیرا که سرشت او
از آتش است و آتش را به آتش چه اثر خواهد کرد درویش کلوخ بزرگ
بر سر او زد آن شخص گریان نزد قاضی رفت و گفت از فلان درویش سوال
کردم بر سر من چنان کلوخ زد که سر من درد میکند و هیچ جواب نداد قاضی
درویش را طلبید و گفت چرا کلوخ بر سر او زدی و جواب سوال او ندادی
درویش گفت این کلوخ جواب سخن اوست میگوید سر درد میکند درد سر را
بنماید کجاست تا من خدا را باو بنمایم و چرا این حضرت نالش می نمود

هرچه کرد خدا کرد بارادت خدا او را از مردم و اصحه قدرت است و
سرشت او از خاک است از خاک چگونه او را رنج رسید المحقق شرمنده
گردید فاقد جواب درویش بسیار پسندید حکایت قصه
سواری در شهری رفت شنیده اینجا دزدان بسیار اند وقت شب سائس را
گفت که تو بخسب من بیدار خواهم ماند زیرا که مرا بر تو اعتماد نیست سائس گفت
ای خداوند این چه سخن است نمی پسندم که من در خواب باشم و صاحب بیدار
زنهار اینچنین نخواهم کرد القصه صاحب او خفت و بعد یک پاس بیدار گشته سائس را
گفت چه میکنی گفت در فکر هستم که خدا زمین را بر آب چگونه گسترد گفت
می ترسم که دزدان آیند و ترا خبر نشود گفت ای خداوند خاطر جمع دار من
خبردار هستم سوار باز خفت و نصف شب بیدار شده پرسید ای سائس چه میکنی گفت
در فکرم که خدا آسمان را چگونه بی ستون استوار کرد گفت در فکر تو می ترسم
مبادا که دزدان اسپ ببرند گفت ای خداوند بیدار هستم چگونه دزدان خواهند
سوار گفت اگر خفتن میخواهی بخسب من بیدار خواهم ماند گفت مرا خواب نمی آید سوار
باز خفت و چون ساعتی شب باقی ماند بیدار شده سائس را پرسید چه میکنی گفت در فکر هستم
که اسپ را دزد برده است فقط زین را من بر سر خواهم برداشت یا صاحب

حکایت شصت و یکم درویشی نزد بخیلی رفت و چیزی سوال کرد بخیل گفت
اگر یک سخن مرا قبول کنی هر چه بگوئی خواهم کرد درویش پرسید آن سخن چیست گفت
که هرگز از من چیزی نخواهی و دیگر هر چه بگوئی بکنم حکایت شصت و دوم
شخصی با بخیلی دوستی داشت روزی بخیل را گفت که حالا بسفر میروم انگشتری
خود بمن بده آنرا با خود خواهم داشت هر گاه او را خواهم دید ترا یاد
خواهم کرد جواب داد که اگر مرا یاد داشتن میخواهی هر گاه انگشت خالی
ببینی یاد آر که من انگشتری از فلان خواسته بودم نداد حکایت شصت و سوم
دانشمندی در شهری رفت شنیده بود در آن شهر شخصی سخاوت بسیار میکند و مسافرانرا
طعام میدهد دانشمند با پارچه کهنه و کثیف پیش او رفت آن شخص التفات نکرد
و جای نشستن نداد دانشمند شرمنده شد و باز آمد روز دیگر پارچه پاکیزه
بکرایه گرفت و پوشیده پیش او رفت صاحب خانه تعظیم او کرد و نزد خود نشاند
و طعام لذیذ پیش او خواست دانشمند چون بر طعام نشست لقمه در پارچه خود
نهادن گرفت صاحب خانه پرسید این چیست میکنی گفت دیروز با پارچه کهنه
آمده بودم هیچ طعام نیافتم امروز که پارچه خوب دارم میدانم
این طعام برای پارچه است نه برای من آن شخص شرمنده گردید و عذر نمود حکایت شصت و چهارم

بادشاهی بر دشمنی فوج فرستاد اما فوج شکست یافت شخصی جلد نزد بادشاه
آمد و خبر رسانید که فوج شما فتح یافت بادشاه بر آن شخص سیاست کردن
خواست عرض کرد که ای خداوند لایق سزا نیستم زیرا که دو روز شما را خوشنود
کردم چرا مرا خوش نمیکنید بادشاه این لطیفه را پسندید و او را انعام فرمود

حکایت سی و ششم

بادشاهی از منجمی پرسید که چند سال از عمر من باقیست گفت ده سال
بادشاه بسیار متفکر گردید و همچو بیمار بر بستر افتاد وزیر بسیار عاقل بود
منجم را در بروی بادشاه طلبید و پرسید که چند سال عمر تو باقیست گفت سال
وزیر بی توقف از شمشیر منجم را در بروی بادشاه بکشت بادشاه خوشنود
گردید و حکمت وزیر پسندید و باز سخن هیچ منجم نشنید حکایت سی و هفتم

شخصی گرسنه میرفت اعرابی را دید که بر کنار راه نشسته طعام میخورد نزد او رفت
و گفت از طرف خانهٔ تو می آیم اعرابی پرسید که زن و فرزند و شتر
همه بخیر است گفت بلی اعرابی را خاطر جمع شد و باز بر آن شخص نظر نکرد
آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سگ حالا بحضور تو نشسته اگر
سگ تو زنده میماند چنین میشد اعرابی سر بالا کرد و گفت سگ من از چه

مرد گفت گوشت شتر تو بسیار خورد پرسیدند چگونه مرد گفت زن
نو هم وازین سبب کسی او را کاه و دانه و آب نداد پرسیدند زن چگونه مرد
گفت در غم پسر تو بسیار گریست و سنگ بر سر و سینه زد پرسیدند
پسر چگونه مرد گفت خانه بر او افتاد ازین ماجرا چون این احوال خانه خرابی شنید
خاک بر سر انداخت و طعام را همانجا گذاشت و ظریف خانه روان شد
آن شخص بدین حکمت طعام یافت حکایت ظریف و بخیل
بخیلی به [illegible] گفت یکهزار روپیه نقدم است میخواهم که این روپیه را از شهر
بیرون برده دفن کنم و سوای تو با کسی این راز نگویم القصه هر دو کس بیرون شهر رفته زیر درختی
نقد مذکور را دفن کردند بعد چند روز بخیل تنها زیر آن درخت رفت از نقد
هیچ نشان نیافت با خود گفت که سوای آن شخص کسی دیگر خبر ندارد لیکن اگر از وی بپرسم
هرگز اقرار نخواهد کرد پس بخانه او رفت و گفت بسیار نقد بدست آمده است
میخواهم که آنجا نهم لیکن فردا بیا که با هم برویم دوست مذکور بطمع نقد بسیار آن نقد
را باز آنجا نهاد بخیل روز دیگر تنها رفت نقد خود یافت حکمت که
پسندید و باز برد سنی صحبت را بجا آورد حکایت نقاش و مصور
دو مصور با هم گفتند که ما هر دو کس تصویر بکشیم ببینیم کدام خوب میکشد یک مصور

خوشه انگور نقش نمود و انرا بر دروازه آویخت مرغان آمدند و بران منقار
زدند مردمان این تصویر را بسیار پسندید و در خانه مصور دیگر رفتند و پرسیدند
که کجا تصویر کشیده گفت در پس این پرده مصور اول خواست که پرده را بردارد
چون دست بر پرده نهاد معلوم کرد که پرده نیست بلکه دیوار است که بران تصویر
کشیده است مصور دیگر گفت که تو چنان تصویر کشیدی که مرغان فریفتند
و من چنان تصویر کشیدم که مصور فریفت [illegible]

روزی شخصی با خود میگفت که هرچه در زمین و آسمان است همه کار الهی محکم است
کلا بسیار بزرگ خدا آفرید در این اثنا پشه بر بینی او نشست و گفت که
چنین غرور نشاید زیرا که هرچه در زمین و آسمان است خدا الهی نو
آفرید کلا الهی فهمید اینکه از تو بزرگ ترام [illegible]

پادشاهی آهنگری را فرمود که جوشنی خوب الهی تیار کن آهنگر تیار کرده
پیش پادشاه برد پادشاه بقصد آزمودن جوشن را بر زمین نهاد و شمشیر
بران نهاد تیغ آهنگر را فرمود که اگر بار دیگر جوشن خواهی خواست سر تو
را خواهم کند آهنگر بخانه خود رفت دختری داشت با او این احوال گفت
دختر او را مصلحت داد که بار جوشن بیاور این بار من پیش پادشاه خواهم برد

القصه آهنگر جوشنی را ساخت و دختر او آن جوشنی را پوشید و شمشیر
در دست گرفت و پیش پادشاه رفت و عرض کرد که حالا جوشنی را بیازمایید
پادشاه گفت چرا این را پوشیده گفت ای خداوند دستور آن است که
جوشنی بر اندام آزموده می‌شود از این سبب پوشیده ام پادشاه
این سخن پسندید و او را انعام بخشید حکایت پادشاه و وزیر

روزی پادشاهی با وزیر خود به سیر رفت به گندم زاری رسید درختان گندم دید
از قد آدم درازتر پادشاه متعجب شد و گفت چنین دراز درختان گندم
گاهی ندیدم وزیر عرض کرد که ای خداوند در وطن من درختان گندم همچو قد
فیل بلند می‌شوند پادشاه تبسم نمود وزیر با خود گفت که پادشاه سخن او
دروغ پنداشت از این سبب تبسم کرد چون از سیر باز آمد خط به دوستان وطن
که چند درختان گندم بفرستند تا که خط آنجا رسید فصل گندم گذشته بود القصه
بعد یک سال درختان گندم از آنجا رسیدند وزیر پیش پادشاه برد پادشاه پرسید
چرا آوردی عرض کرد که در سال گذشته روزی عرض کرده بودم درختان
گندم همچو قد فیل بلند می‌شوند تبسم کردید با خود گفتم که سخن مرا دروغ پنداشتند
برای تصدیق سخن خود آوردم پادشاه گفت حالا باور کردم لیکن زنهار کسی

چنین سخن مگو که بعد کسی باور کند حکایت صد و دوم
دزدی در مقام شخصی برای دزدیدن اسب رفت اتفاقاً گرفتار شد
صاحب اسب دزد را گفت اگر حکمت دزدی اسب را بنمائی ترا آزاد بکنم
دزد قبول کرد و نزد اسب رفت و ریسمان پای او گشاد و بعد از آن لگام
ملفوف بر اسب سوار شد و تیز راند و گفت ببین این طور دزدی میکنند
گواهان چندانکه تعاقب او کردند نیافتند حکایت صد و سوم
شخصی بسیار مفلس بود اسبی داشت آنرا در اصطبل بست لیکن بطرفی که
سر اسبان میشود دم او کرد و منادی در داد که ای مردمان تماشای
عجیب ببینید که سر اسب بجای دم است همه مردمان شهر جمع شدند هر شخصی که
درون اصطبل الی تماشا رفتی میخواست از و اندکی نقد میگرفت و او را
سلامت میدید هر که در آن اصطبل میرفت شرمنده از آنجا باز می‌آمد
و هیچ نمیگفت حکایت صد و چهارم شخصی از اهل طمع پرسید که
سالهای [illegible] در جهاز بودی و سفر دریا کردی در دریا چه عجایب دیدی
گفت عجیب‌ترین آنکه از دریا بکناره سلامت رسیدم حکایت صد و پنجم
پادشاهی را وزیری عاقل بود دست از وزارت برداشت و بعبادت خدا

مشغول بود پادشاه از امیران پرسید که وزیر کجاست عرض کردند که
از وزارت دست برداشته بعبادت الهی مشغول است پادشاه
پیش وزیر رفت و پرسید ای وزیر از من چه خطا دیدی که وزارت را
ترک نمودی گفت از پنج سبب اوّل آنکه تو نشسته می بودی و من بحضور تو
استاده می ماندم اکنون بندگی خدا میکنم که در وقت نماز مرا حکم نشستن میکند
دوم آنکه تو طعام میخوردی و من نگاه میکردم اکنون رزاقی پیدا کرده ام
که او نمیخورد و مرا میخوراند سوم آنکه تو خواب میکردی و من پاسبانی
میکردم اکنون خدای دارم که من خواب میکنم و او پاسبانی میکند
چهارم آنکه همیشه می ترسیدم که اگر تو بمیری مرا از دشمنان آسیب برسد
اکنون چنان خدای دارم که نخواهد مرد و مرا از دشمنان هیچ آسیب
نخواهد رسید پنجم آنکه از تو می ترسیدم که اگر از من گناهی شود عفو نکنی
اکنون خدای من چنان رحیم است که هر روز صد گناه میکنم و می بخشد

[illegible]

آورده اند که سلطان محمود ایاز را بسیار دوست داشتی از این سبب ارکان سلطنت
بر او حسد بردند و پادشاه را گفتند که ایاز هر روز تنها در جواهر خانه

میرود و معلوم نمیشود چه چیزی میدزدد و کرنه در جواهرخانه او را
چه کار است پادشاه گفت هرگاه بچشم خواهم دید باور خواهم کرد روز دیگر
پادشاه را خبر دادند که ایاز در جواهرخانه رفته است پادشاه از غرفه درون
جواهرخانه نظر کرد چه میبیند که ایاز صندوق را گشاده پارچه کهنه و غلیظ
پوشیده است پادشاه در روی ایاز برآمد پرسید چرا چنین پارچه پوشیده
عرض کرد که ای خداوند چندی در بندگی حضرت نبودم چنین پارچه داشتم
حالا که بدولت خداوند پارچه های پاکیزه دارم جامه کهنه خود هر روز میبینم
و می پوشم تا حالت قدیم خود فراموش نکنم و قدر نعمت خداوندی
بشناسم پادشاه چون این جواب شنید پسندید و او را در کنار کشید
و مرتبه او بزرگ کرد

احوال حکما از خلاصة الاخبار تصنیف امیر خاوندشاه

احوال حکما

امام شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکمات آدم و شیث و ادریس علیهم السلام ملقب اهل حکمت و شیوخ افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون درین اوراق شمهٔ از حالات آن سه بزرگوار سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم بذکر صایب بن ادریس مبادرت نمود

صایب

بزیور علم و دانش آراسته بود از سخنان اوست که پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف او ننماید و از تواضع و تملق در آید

اسقلبیوس

از جملهٔ تلامذهٔ ادریس بود و لحظهٔ باختیار از خدمت جناب نبوی غیبت نمی نمود از کلمات اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیا که متصل در تعب است آن اسیر کرده است و نمیداند در چه حالیست

لقمان

معاصر داود علیه السلام بود و پیوسته بمجلس حضرت نبوی
آمد شد می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که قدوۀ احرار
در مبدا احوال بدستکاری مالکی یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته
و در سبب آزادی او وجوه متعدد ثبت نموده اند و اکثر آنها
در مآثر الملوک مرقوم کلک بیان گشته درین مقام خوفا علی التطویل بر
ایراد یک روایت قناعت مینماید گویند که نوبتی خواجۀ لقمان آنجناب را
امر کرده بود که در فلان مزرعه جو بکارد لقمان در آن زمین ارزن کاشت و
مالک لقمان بدانجا رسیده و زراعت سبز گشته را دیده آنجناب را
مخاطب ساخت که من ترا گفته بودم که درین مزرعه جو بکار چرا ارزن کشته
لقمان جواب داد که بامید آنکه ارزن کشتم که جو بار آورد خواجه مر او را
انکار کرده گفت این چه خیال محال است جناب حکمت پناهی فرمود که چشم شما
همواره در کشت زار دنیا تخم معاصی میکارید و گمان می برید که در روز جزا که
وقت حصول محصول است میوۀ ثواب فایز خواهید شد و من نیز تصور کردم
که ازین تخم ارزن جو برخواهد داد بنی اسرائیل ازین سخن متاثر گشته لقمان را
آزاد کرد از کلمات حکمت آیات اوست که نادان هر چند صاحب جمال باشد

با و صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه نیکو جوهر است زشت کردار است
وهم او فرماید هر خویش خوی خویشی بیگانگان باشد و بدخوی با
بیگانه خویشان و از سخنان اوست کالصمت حکمة و قلیل فاعله

سولون

در اتینیه معروف است بمدینه حکما متولد شد و سولون جد مادری
افلاطون است فصاحت و طلاقت لسان آنجناب بمرتبه بود که خلایق کلام
او را مفتاح القلوب میگفتند از سخنان اوست که میان نهاد دنیا
و انقلاب احوال تعجب است هر غنی میل بجانب حریفی نهاده روزی
شخصی با سولون گفت که ملک ترا زمینی وا الف جواب فرمود که
پادشاهی از کفه بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست ندا الف

فیثاغورس صوری

بزیور علم و عمل آراسته بود و با امر معروف و نهی منکر قیام مینمود و هم اوست
و هشتاد رساله در علوم مختلفه تالیف نموده و بروایتی منهی سبب رواج
علم موسیقی او بود در کتاب روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس
بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس حل اقامت

اندوخت و بتدریس و تعلیم سالکان انجام پرداخت و باندک زمانی صیت
حکمت و دانش او بسمع دور و نزدیک رسیده ملوک اطراف و
حکام اکناف بزیارت او می‌رفتند و در آخر عمر که جانب سفری
در پیش آمد چنین بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی مال بسیار و دینار
بی‌شمار داشت با فیثاغورس ملاقات نمود بطریق ابلهان خود را ستود
و جناب حکمت مآب او را بسبب از خرج کرم منع فرمود جاهل مرکب
کم سعادت را بر آن داشت که جمعی کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس
آمد و باستظهار ایشان حکیم سالار شناس را بسفاهت آغاز کرد و
شاگردان بجواب مشغول شدند همه از تیغ زبان بیزاران تیغ و سنان
سرایت نمود و جهال مذموم از لوم جناب حکمت پناه گشته فیثاغورس
بر بخت و اعدا از عقب روان شدند حکیم در قصری متحصن گشت
دشمنان نفط و هیزم بسیار آوردند آتش در قصر زدند و
با آنکه شاگردان جانها فدا کردند فیثاغورس سالم در میان گرفتند از
افراط حرارت حکیم چنان بیهوش گشت که باعث او را آفات
روی نمود از سخنان اوست که صبر بر مصیبت مصیبت کننده است

جاماسب

برادر گشتاسب است صاحب گزیده گوید که جاماسب شاگرد لقمان بود
و در علم نجوم او را مهارت تمام بود از کلمات اوست که گناه دروغ
که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار قبر جاماسب
در ولایت فارس است

سقراط

در مدینه حکما می گویند انجا سقراطیس نیز می گفتند و معنی این لفظ
المعتصم بالعدل است آورده اند که سقراط در زهد و حکمت درجهٔ رفیع
نمود که فرزند بر آن متصور نبود و پیوسته با مردم به مناظره پرداخته از
اصنام فرق انام را نهی می نمود بنابر آن بت پرستان کمر عداوتش
بر میان بسته پادشاه آتنیه را بر قتلش تحریص کردند و ملک سقراط را
طلبیده التماس نمود که دست از دعوت باز دار سقراط اجابت
قبول ننمود پادشاه گفت اگر قبول نکنی تو را به زهر و حبس ... زیرا
بودن تو ملک را در عرصهٔ انتقال نمی آورد اگر به هر وجهی نکوتر
این صورت را وقوع رسد سقراط زهر اختیار کرد و ملک ایشان را
قبول نمود نخست جهت بعضی مصلحت ها حکم را مقید ساخته بعد فرستاد

و در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة ا
بو میدادند روسای ترسایان نیز
بر دوش نهند و شاگردان شیخ رحمت ملا آقا
در علوم مختلفه گفت و شنید بسیار نموده بود
همه را بجا آوردند لایق که حجت و انجا ع
شکیبایی التماسها تعجبها کردند بر تضییع نفس او
سقراط علیه التحیه آوردی در نماز استاد و
جام ناگوار زهر را فرو کشید فرمان از برهان ملا
ایشان را تسلی داد و ملامت کرد با صبر و
آمد شد می نمود تا بر دوش بر قدم او ا
بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گوینده آخر
جاری گشت این بیت که جان بقا بجز از دا
اوست که دنیا با آتش متاع را افروخته باش
آتش آن مقدار بگیرد که بر روشنی در
شر لک سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید

دیوجانس الکلبی

در علم و حکمت یگانهٔ زمانه بود و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و ما فیها بدرجهٔ
بلند ترقی فرمود روزی پادشاه وقت بوثاقش رسید حکیم تعظیمی لایق ملوک پادشاه
بتقدیم نرسانید و ملک در غضب رفته گفت ای دیوجانس تو می‌پنداری که از فرط
بی‌نیازی و این پندار ترا از کار انداخته حکیم جواب داد مرا به بندهٔ بندهٔ خود
احتیاج نیست پادشاه پرسید بندهٔ بندهٔ تو کیست گفت بندهٔ بندهٔ من تویی زیرا که
حرص و شهوت را مقهور خویش کرده‌ام و بر دو صفت ذمیم مالک و مستولی
شده‌ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از اسباب فانیه هر چه مطلوب
تو باشد مرتضا نما حکیم گفت چون من از تو غنی‌ترم چه چیز از تو طلب دارم پادشاه گفت
بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بتقلیل بیشتر از آن باشد که حرص تو
بتکثیر از تو توانگرتر باشم از دیوجانس سؤال کردند که ترا چرا کلبی میگویند
جواب داد که جهت آنکه کلمة الحق را بدرشتی در روی اهل الباطل میگویم
و بر جاهلان بانگ می‌زنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق می‌نمایم

افلاطون

در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی عام

منفعت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با او ما
ورع با جنیان و انعام بسیار میفرمود خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات
در کوه و دشت تنها نشستی مدت هشتاد و یک سال در دنیا زندگانی نمود و صد و پنج
رساله تصنیف فرمود شخصی با او گفت که بسیار میگفت و اندک میشنید گفت خدا را دو گوش
و یک زبان جهت آن داد ما را از آن کرامت فرمود که دو برابر آنچه بگویند بشنوند
تو چرا اندک گفت و شنود بخلاف این عمل مینمائی در حال سکرات موت از
افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا
درآمدم و در حیرت بسر بردم بکراهیت از دنیا بیرون میروم اینقدر میدانم که هیچ ندانستم

ارسطاطالیس بن نیقوماخس

فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت یونانیان فاضل کامل و
و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس مرادف مجادل قاهر است

نقلست

که چون ارسطو هشت ساله شد پدر او را از شهر اصطاغیرا که مولدش بود به بلاد
اثینیه برد و ارسطو مدت نه سال در آن دیار بکسب علوم مختلفه مشغولی نمود تا بمرتبه رسید
که قصب السبق از متقدمین و متاخرین در ربود و همواره بمجلس افلاطون آمد و شد

می‌فرمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ترتیب داده بدرس مشغول گشت
و پس از چندگاهی بالتماس فیلقوس به مقدونیه شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخت
و بالاخره بمولد خود رفته همت بر تعمیر و رواج آن بلاد مصروف داشت
مصنفات آن قریب بصد ولیت رسید و زمان حیاتش در شصت و سه سالگی
منقضی گردید از سخنان اوست که پادشاه چون نهر بزرگ است و ارکان او
مانند جویهای خرد که از آن منشعب شده باشد پس هر طعمی که آب جوی
بزرگ داشته باشد آب جویهای کوچک نیز همان را خواهد داشت یعنی روش
ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطابق سیرت پادشاه باشد لاجرم بر سلاطین
واجب است که در عدالت و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران نیز بهمان شیوه عمل نمایند
از ارسطو سؤال کردند که بلاغت کدام است جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی

نقل

بقول مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلیبیوس ثانی است و از
فرزندان اسقلیبیوس اول صنعت طبابت را او وضع نمود

نقل

که پیش اسقلیبیوس اول این علم را منحصر در تجربه داشته بود و بعد از

هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلیبیدس اول میتوس طبیب
قیاسی با تجربه ضم فرمود و بیس از مقصد و پانزده سال از وفات
میتوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها
عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار
در میان اطبا پدید شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت
و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را با هم منضم ساخته شجره خلاف را
از بنیاد برانداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت
و بعضی از این حکما این فن شریف را به یگان یگان آموختند و در روضة الصفا
مسطور است که مدت عمر بقراط نود و پنج بود و از این جمله شانزده سال
به تحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال را بدرس و تصنیف صرف نمود
از سخنان اوست که جاهل مرد از فضیلتهای بیعلم که هر جاهل محقق معلم گشتم
چنانکه کتاب فصول که از مصنفات جناب حکمت مآب است مشهور است
و کلمات فصاحت آیات او بر السنه و افواه اطبا مذکور و در آوردن
الفاظ و در بار حکیم بلاغت شعار جز با اختصار سلوک نداشت
اومیرس

از جمله شعرای یونان است و در میان ایشان بلطف طبع مشهور
از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر وقتیکه
ضرورت بود چنانچه استعمال دوا روا نباشد مگر هنگام حدوث مرض

زینون بن بهالوطاغورس

از حکمای یونان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود
و در زمان او بمرتبه‌ای تعصب داشت که چند نفر از دوستان و مصاحبان او با پادشاه
زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون اصحاب را
مال و سلاح مدد کرد و پادشاه از مجموع وقوف یافته زینون را گرفت و هر چند
تا ازو اسامی و عدد و محال ایشان را بشکنجه اقرار کشند و زینون چنگ
در حبل المتین صبر و شکیبائی زد مطلقاً اظهار نکرد بلکه چون تعذیب محصلان
از حد گذشت جهت نا امیدی ایشان زبان خود را بدندان ببرید
و پیش روی ایشان انداخت و اخر الامر در اثنای شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت
جوانمردی بسیم و زر توانی کرد خوش آنکس که جوانمردی بجان کرد
در ظرف زینون بمفاد در باب بیع آورده‌اند که همیشه شاگردان
خود را میگفت که اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال نماید مگوئید

که ملک ما از دست رفت بلکه هر زمان آورید که عاریتی را که روزی چند از آن
نفع گرفتیم از ما باز ستانند زیرا که اگر ملکیت ما حقیقی بودی از دیگری بما و از ما
به دیگری منتقل نشدی

بطلمیوس

در فن هندسه و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف نمود
از آن جمله در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بماجسطی و معنی این لفظ
عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی خوانند و مولد و منشاء
بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت آذریانوس که حکومت
ملک روم تعلق بوی میداشت از صد و بیست و چند مقام و منزل و مرحله از
الحاصل زندگانی طی کرده روی بعالم آخرت آورده از کلمات اوست
که نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران
از و پند گیرند

جالینوس

از اعاظم حکمای کرام و اکابر اطبای عظام بود و طبیب هشتم است از
اطبای که هر یکی یگانه زمان خود بوده اند اول ایشان اسقلبیوس
دوم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون
ششم ارسطو هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم همه

اطباست زیرا که بعد از وی هر کسی در پی تحصیل علم طب دوید بگردش
نرسید و ولادت جالینوس در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی
بدویست سال اتفاق افتاد و مدتی در اطراف بلاد و امصار جهت
تحصیل فن حکمت طب و طلب ادویه سیر فرمود و چهار صد جلد
در این فن و علم تصنیف نمود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست
که بی مقدمهٔ سوال به مستحقی رسد و هم او گوید که سزاوار مدح و ثنا کسیست
که دل گشاده داشته باشد و آتش غضب را بآب حلم فرو نشاند

ثالیس

اول حکیمیست که در بلدهٔ ملطیه مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد

انکساغورس

او نیز از جملهٔ حکمای ملطیست گویند انکساغورس مستکشف جمیع اجسام
و قوای جسمانیه از جسمی متلون گشته اما بیان نمیکرد که آن جسم
که اصل همه اشیاست عناصرست یا غیر آن

انکسمینس

او هم از حکمای ملطیست و در علم حکمت سرامد اهل زمان خود

دیمقراطیس

از مشاهیر حکمای کبار بود و معاصر بهمن بن اسفندیار گویند نقاشی
او را گفت که خانهٔ خود را بگو منقش نمایم آنرا بتصویرها حکیم فرمود
که تو اول تصویر ذات نامبرا بکن تا بیند ایم و از کلمات اوست
که مادام که سلیقهٔ تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت شهوات نفس
کنی خود را از جملهٔ افراد بشر مشمار

اقلیدس

اول کسیست که در فن ریاضی سخن گفته آن علم را مدون کرده اند و
مصنف و موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است هر چه از
دست رفت عوض آن حاصل نمی‌آید پس بهر تقدیر تأسف و تحسر فایده

ثاوفرسطس

از جملهٔ شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که هر سلطان ظالم و هر مالدار
که حسن تدبیر نداشته باشد و هر بلیغ که راستگو نباشد و هر بخشنده
که مال را در غیر مصرف صرف نماید و هر فاضله که صاحب رای نبود زنگ و حسد میدهد

ابوزرجمهر

عالم حکمای زمان و وزیر نوشیروان بود از سخنان اوست که پای

و خداوند حسب نیکویی باید کرد و با ابله و بدگوی و بدفعل احسان
باید فرمود و اصل نیکویی سه چیز است تواضع بی توقع و سخاوت
بی منت خدمت بی طلب مکافات

بیان علم و دانش و حسن نیت و فیض نعمت بادشاه در هنگام انکشاف صبح

آفتاب عالمتاب فلک سلطنت و جهانداری ماه جهان افروز سپهر خلافت
و کامگاری بادشاه جم جاه آخر شب با دل هوشیار در خلوت سرای مقدس
بعبادت معبود حقیقی می پردازند و پس از تقدیم نوافل و سنن و فرائض و واجبات
و خواندن اوراد و ادعیه مقرره مقارن طلوع صبح صادق بحضور قلب و صفای باطن
بفصاحت تام و بلاغت تمام بتلاوت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال می نمایند و چون
دست دریا نوال بادشاه قیصر نشان مفتاح ابواب الطاف و امتنان است هر صبح
قسمت نعمت از مطعومات لذیذ و مشروبات معطر و تنقلات معتبر و حلاوات الوان
و میوه های گوناگون از خربزه بلخ و کاریز و آلوی کاشغری و غوری و انگور حبشی و صاحبی
و ناشپاتی و سیب سمرقندی و انار یزدی و جلال آبادی و شفتالوی کاردی
و دیگر میوه های ولایت همه روزه بدرگاه جهان پناه می رسد و فواکه هندوستان مثل انبه
کیرات بود کنار و لار نهه و هندوانه کشمیر و اناناس خرنی کهن و نیشکر
شاداب و انجیر لطیف و توت بیدانه و ترنج کلان و کنوله و نارنج

و انواع اثمار تر و تازه که رسیدهای آن از صوبجات و باغات
بادشاهی روز بروز می‌آید در ظروف طلا و نقره به نوئینان بارگاه
عظمت و اجلال و امرای دولت ابد اتصال و دیگر بنده‌های روشناس
مرحمت میشود و در هنگام تابستان یخ و برف فراوان ابط نور آب
به بنده‌های خاص میرسد و فیض این مکرمت سراپا برکت در همه جا و همه وقت
به همگنان عاید می‌گردید

بیان تشریف آوردن شاه جهان بادشاه در جهروکه درشن

بادشاه قیصر نشان بعد از فراغ نعمت خاصه مطابق قاعده قدیم این دولت عظمی
و خلافت کبری بجانب جهروکه درشن که در دار الخلافه شاه جهان آباد
و مستقر الخلافه اکبرآباد و دار السلطنت لاهور مشرف بر دریا است و
فضای دلکش و میدان وسیع دارد تشریف انعطاف آورده دیده
امیدواران و منتظران بدیدار فایض الانوار منور میسازند خاک فرمان
خنک جوی جز از غم آب نه شاداب و گویا در کاروان سپاهیم در نقطه
در همین عرصه واسع وارد میشود و دیدنی محله امرای کلان و اجتماع ارباب

ورقاصان و بازیگران هر دیار و دیگر تفرج و تماشا نیز در همین فضای
وسیع و فضای دلگشا بوقوع می آید و هم مطالب مدعا طلبان
بوساطت عنبرین سبع مبارک شاه عادل فریادرس کریمه
بیان فرمودند شاهنشاه جم [illegible]

خورشید آسمان اجلال و خلافت ظل الله عالم پناه که فروغ جبین مبینش باعث
نور جهان و سرور جهانیان است از حجره که درست بجهره که خاص و عام
رونق افزای شهر و بندها درگاه را بسعادت کورنش مستسعد میگردانند
بمجرد قدوم میمنت لزوم بدستور مقرر از نقارخانه والا که محاذی حجره
مبارکه واقع است کورنش دمامه بلند آوازه میگردد و تخت معالی فال سلطنت
کبری استان بالای پایه با یراق مرصع و مینا و فیلان نامی کوه پیکر با سازهای مکمل
و مکلل و مرصع و طلا از نظر انور میگذرند بعد از آن شاهزادگان
والاتبار درجه بدرجه در قرب سریر خلافت و مسند سلطنت اجازت نشستن
دارند و خانان و امیران و میرزایان از ولایات ایران و توران
و وزرای والاشان و امرای بلندمکان و اهالی خدمت و صاحبان

سیف و قلم و ارباب عزم و حزم از سپاه نصرت دستگاه و
بنده‌های نصیری جلو خاصه و قورچیان جلادت کیشی و سلاحداران
سبقت اندیشی و تیراندازان خاراشکاف و گرزداران صف‌شکن
و برق‌اندازان کوه‌افکن و دیگر مردم واجب الاحترام از سادات
رفیع الدرجات و مشایخ عظام و علمای کرام و حکمای حاذق و ندمای موافق
و طبقات مختلف مثل ترک و تاجیک و عرب و عجم و گرد و کرد
و تاتار و ارس و حبش و چرکس و ممالک روم و مصر و شام
و عراق عرب و عراق عجم و فارس و گیلان و مازندران
و سیستان و ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قبچاق و ترکستان
و گرجستان و کردستان و لرستان طبقه طبقه و فرقه فرقه و اقوام
مختلفه هندوستان از ارباب فضل و کمال و اصحاب حرب و ضرب
و سادات صحیح النسب و شیخ‌زاده‌های کارطلب و الوسات افغان مثل
لودی و روهیله و خویشگی و یوسف‌زئی و غیرهم و طبقات راجپوتان
چون رانا و سلهیه و راو و سلطی رایان از راتهور و سیسودیه و
کچهواهه و هاده و گور و چوهان و جهاله و چندراوت و جادون

و تورانی و گهیله و مهیستی و برکوجی و بنواری و بهوریه و سلهلی
و بندیله و سکروال و سایر اهل هند از قوم گکهر و لنگا بلوچ و دیگر
قبایل مختلف از هفت هزاری تا هزاری و از هزاری تا صدی و از صدی
تا احدی بوز میدان آن وشتنی و کوهی از ملک کرنانک و ملهه و آشام
و اوودی پور و سرینگر و کماون و باندهو و تبت و کشتوار و دیگر
ممالک محروسه حجابی و کری و کردی شرف آستان بوسی درگاه کیوان
جاه سربلند گشته موافق مراتب و مناصب و عزت و خدمت در
حالت و رتبت بجا و مقام خود ایستاده قدرت بر حرکت
و گفتار زیاده از منزلت و اعتبار خود ندارند و در کلمه‌ای درون و برون
در هر ضلع میر توزکان و صاحب اهتمامان اولیا و الا با عصاهای مرصع و مینا
و طلا و نقره خدمتیه و سایر یساولان لوازم اهتمام سرانجام بتقدیم
می‌رسانند متنفسی امکان جنبش از جای خود نیست و جمیع مردم از روی اخلاص
و عقیدت نظر بر جبهه مبارک داشته محو و مستغرق می‌باشند و با وجود قرب
و اتصال یکدیگر مجال سخن با هم ندارند و مهر سکوت بر لب و کمر خدمت بر میان
بسته مسلح و مقید کورنش بر احکام قضا جریان دارند و در طرح تو نقیبان

وفدان بردباری بر برق و باد سبقت می‌گزینند و ایلچیان نیسان دوران
از قیصر روم و والیه ایران و پادشاه توران با نامه و ارمغان بارها
حضور شده در محال مناسب جای رخصت استادن می‌یابند و حاجیان و بادارات
دکن مثل عادل شاه و قطب الملک و اهل کرناتک با غرایب و پیشکشها
سعادت اندوز آستان فیض نشان گردیده اظهار بندگی و عبودیت می‌نمایند
و طایفه تاجران و سوداگران و مالداران هر دیار از عراق و خراسان
و روم و شام و چین و ماچین و خطا و ختن و ترکستان و زنگستان
و غیره ممالک و جزایر و بنادر بعید با جواهر و زواهر و نفایس و نوادر
و قیمتی و اجناس و امتعه و اشیا به بارگاه خلایق پناه رسیده بار حضور
بر درگاه فلک دستگاه می‌گشایند و بفواید و منافع حظ تمتع و بهره برگشته
صیت نیکی و نیکنامی این درگاه جاوید طراز رسا باکناف و اطراف عالم
بجا بکار می‌برند و پیوسته اصحاب فضل و کمال و ارباب علم و حکمت
و اهل فصاحت و بلاغت و سایر هنرمندان ذو فنون و اقسام مردم
از هر نوع و هر گروه از معموره عالم مثل استنبول و حلب و بصره و بغداد
و همدان و شروان و شماخی و گیلان و مازندران و استرآباد و گنجه و بردع

و تبریز و اردبیل و قزوین و قم و ساوه و کاشان و طهران
و یزد و اصفهان و شیراز و کرمان و دامغان و بسطام و سبزوار
و نیشابور و مرو و مشهد و طوس و طبس و اسفراین و جام
و هرات و باخرز و سیستان و فراه و قندهار و بلخ و بدخشان
و بخارا و سمرقند و اندجان و تبت و کاشغر و ممالک ترکستان
و دیگر اقصای بلاد طبقات انام بدرگاه عالم پناه روی امید آورده
در سلک بندگان آستان فیض نشان که پناه عالمیانست انتظام
می یابند و بندهای درگاه آسمان جاه بقدر حالت و خدمت بمنصب و
اضافه و عنایت جاگیر و مرحمت جارقب و خلعت و عطای اسب
و فیل و آلات مرصع از جیغه و شمشیر و جمدهر و خنجر و کلاه تمن توغ
و علم و نقاره و انواع مکارم و عنایات سربلند و سرفراز میگردند
و موافق ضابطه سلطنت والا در وقت عطای منصب و اضافه و عنایت
جاگیر چهار تسلیم متعارفست بمجلس شبهای مبارک و جیغه بر سر گذاشته
و پهونچی و دراجهه و مالای لآلی یا مروارید و امثال آن در دست
و گلو و گوشوار کردن انداخته چهار تسلیم میکنند و در هنگام مرحمت

خلعت خاصه چهار تسلیم پیش و چهار تسلیم پس از پوشیدن بجا می‌آرند
و در عنایت خلعتهای رسمی اکتفا به چهار تسلیم می‌شود و در وقت
تسلیم فوطه در گردن می‌اندازند و آداب انعام و اسلحه‌ها نیز شمشیر
در گردن حمایل نموده جیغه و جمدهر و سپر و ترکش پیشکش گذاشته
بعد از ادای تسلیمات در کمر می‌بندند کمان و بند و قور و رام جیغه
پیشکش گرفته چهار تسلیم نموده بدست می‌گیرند و سپر در گردن انداخته
وزرا و بخشیان پیشکش کشیده تسلیم بجا آورده در بر می‌کنند و در بخشش
اسپ و فیل جلو و تکمه پیشکش گذاشته تسلیمات بتقدیم می‌رسانند
و از سلاله لطف و نوازش خطابهای سلطانی و سپه‌سالاری و خانخانانی
و امیری و امیرالامرائی و راجگی و مهاراجگی و رائی و رای رایانی و دیگر
خطابها در خور حال هر یک از حضرت خلافت عنایت می‌شود
و منصب قضا و عدالت و احتساب و وقائع‌نویسی و چودهرائی ملکها و شهرها و دیگر
خدمات عمده متعلقه صوبجات از حضور پرنور مقرر میگردد و از طرفی
صوبه‌داران و قلعه‌داران و فوجداران و دیوانیان و امینان و
عمال از حضرت عظمت و اجلال منصوب گشته بصوبجات و سرکارات

و قلاع و محال ممالک محروسه تعیین می‌شوند و از طرف ارباب حکومت
و اهل عمل معزول شده به درگاه جهان‌پناه آمده نتیجهٔ نیک و بد درخور اعمال
و افعال می‌یابند و در هنگام ملازمت و رخصت موافق نسبت و حالت و
قدر و منزلت عمده‌های دولت را از نزدیک طلب فرموده حکم به تقبیل پای مبارک
می‌دهند و بعضی را از غایت عنایت دست مقدس بر پشت می‌گذارند
و دیگر امرا و بنده‌ها را از دور باشارهٔ ابرو و گوشهٔ چشم مبارک
درگاه لطف و رحمت سرفرازی می‌بخشند چون پاس مراتب حزم و احتیاط
از لوازم جهانداریست همه اسناد معاملات ملکی و مالی از منصب و جاگیر
و ماهانه و روزینه و انعام و مدد معاش و غیر ذلک که به عرض والا می‌رسد
و هم وقایع و سوانح هر ملک و هر سرزمین از روی عرایض صاحب صوبه‌ها
و وقایع‌نگاران و مستحفظان و خبرداران هر دیار معروض اقدس می‌گردد
و احکام قضا نفاذ مشتمل بر رفاهیت احوال خلایق و کثرت آبادی
و معموری ملک و دفع ارباب تمرد و فساد و ضبط مراسم عدل و داد که از
حضرت ارفع به شرف صدور می‌پیوندد به کارگذاران کارگاه دولت از
بذیرای آن بارگاه عظمت و متکفلان مهمات مالی و ملکی و ناظران معاملات قلعه‌ها و

جزوی امور دولت عظمی و خلافت کبری را از صغیر و کبیر بعرض والا رسانیده
جواب هر مقدمه از حضرت شنیده کامل حاصل نموده بر طبق آن عمل مینماید
و اعلی حضرت خدیو زمان با عقل دوراندیش و تدبیر صائب مهام دولت
و امور مملکت را بآیینی که مزیدی بر آن متصور نباشد صورت انجام و پیرایه
انتظام می بخشند و چون بحر بی پایان لطف حضرت شاهنشاهی همیشه
در جوشش است ارباب احتیاج و اهل استحقاق بوسیله صدر الصدور
بمرحمت وظیفه و روزیانه و عنایت زر سرخ و سفید و مواضع و
اراضی بطریق ملکیت و التمغا و انعام و مدد معاش کامیاب میشوند
از آنجا که ضبط و انتظام احوال سپاه لازمه جهانداری و وظیفه آگاهی
و هوشیاری است امرا و منصبداران و دیگر بنده های درگاه گیتی پناه موافق ضابطه
داغ و تصحیحه مینمایند و آدم و اسب و ذوات و تابینان آنها از نظر انور
میگذرانند و اگر آدم قابل کار بنظر کیمیا اثر در می آید باحقیقت حال او بعرض
مقدس میرسد در هر جا و نزد هر بنده که باشد از روی عنایت
و قدردانی بحضور انور طلب فرموده در سلک بندگان آستان
دولت آشیان منتظم گردانیده تربیت میفرمایند و چون استعداد و قابلیت

هیچ کس در پیش طبع وقاد جوهر پسند رایگان نمی رود

بیان رونق افزا شدن بادشاه ملک خصال در غسلخانه [illegible]

بادشاه جهان پناه پس از فراغ دیوان عام بدیوانخانهٔ خاص که بغسلخانه
مشهور است تشریف برده ایوان را زینت داده بر تخت دولت و سریر عزت نظر تکیه زده
تا انقضای سه پهر بنفس نفیس بامور دولت عظمی توجه میفرمایند و خلاصهٔ مطالب
بوسیلهٔ باریافتگان محفل خلد آئین بعرض والا میرسد و جمیع مهام لازم
الاتمام بارشاد مبارک صورت تمامیت می یابد و عرایض بادشاهزادهای
نامدار و امرای ذوی الاقتدار را خود بدولت از اول تا آخر مطالعه
میفرمایند و مضمون عرایض سایر بندها بموجب استادهای حضور بکم و زیاد
معروض داشته میگردد و فرامین جهان مطاع که بنام بادشاهزادهای
والاتبار و صوبه داران و فوجداران و دیوانیان هر دیار و امثال این جماعه
از پیشگاه سلطنت بشرف صدور می پیوندد و تحت مسودات آن مطالب از
نظر کیمیا اثر گذشته باصلاح مقدس درست میشود و بعد از ان
منشیان عطارد نشان از روی آن فرامین سعادت آئین قلمی میسازند
و اکثر اوقات مناشیر قضا تاثیر در مطالب عمده بنام بادشاهزادهای

کامگار و امرای ذوی الاقتدار بخط مبارک شکسته تعلیق در غایت حسن
و لطافت بعبارات متین و رنگین و مضمون مختصر مفید رقم پذیر خامه
عنبر شمامه میگردد و وزیر و مشیر و دبیر را در آن مدخلی نمی باشد و طومار
حقیقت مداخل و مخارج ممالک محروسه و تفصیل اسامی مناصب بادشاه
زادهای والاگهر و امرای نام آور و اکثر بنده های روشناس درگاه
برای راحت و رفاهیت حال رعیت و سپاه در مد نظر انور میباشد
و در باب منع زکوة و تمغا و راهداری و غیرها ابوابیکه مبلغهای کلی
حاصل آن بود احکام جهان مطاع بممالک و مسالک شرف نفاذ یافت
و به یمن عدالت حضرت در طرق و شوارع محافظت و امنیت بحدیست
که سوداگران و بیوپاریان و مسافران گاه و بیگاه با بنه و بار بجمعیت خاطر
دفع غبار تردد می نمایند و اگر در جائی چیزی تلف شود تاوان آنرا
چو به غفلت زمره عمل داران انجاست مصالح بزم و رزم در همه جا و همه وقت
آماده و مهیا میباشد بطرف جواهر زواهر سفته و ناسفته و اجناس
مرصع و مینا و آلات طلا و نقره که از تعداد و شمار مستغنیست از نظر انور
میگذرد و الماس تراشان و مرصع کاران و میناسازان و دیگر صنعتگران

و استادان کارها خود را بنظر فیض گستر در آورده بارشاد و اصلاح
آنحضرت عمل مینمایند و یکطرف امتعه و اقمشه نفیس و نادر از نفایس هندوستان
و ولایت و اسباب اتباعی و خانه باقی از کارخانجات حضور و دیار
صوبجات بنظر مقدس معلی در می آید و یک طرف از کتابخانه والا کتب
عربی و فارسی اکثر بخط مصنف و مرقعات و نوشتجات از ثلث و نسخ
و تعلیق و نستعلیق و شکسته بخط خوشنویسان روزگار مثل یاقوت و صیرفی
و ملا میر علی و سلطان علی و میر عماد و ملا درویش و اشرف خان و محمد حسین
اصفهانی و تصویرات مصوران نادره کار مثل مانی و بهزاد و نادر الزمانی
و امثال آنها بنظر موشکاف باریک بین پادشاه عرش تمکین در می آید یکطرف
ارباب فضل و کمال از زبانهای فصیح مباحثه علمی میکنند و هر شعبه و فن از که
در هر نوع علم و عمل بحث می آید حضرت مرشد کامل بدستیاری طبع رسا بدلایل
عقلی و نقلی هموار می سازند و از یک طرف شعرای فصیح زبان در مدح
و ثنای ذات ملکی و ملکات پادشاه کریم طبع دریا دل قصاید و مثنوی خوانده
بصله و انعامات وافر کامیاب می شوند و از طرفی منشیان مدعا نگار و خوشنویسان
زرین قلم عرض هنر مینمایند و از یک طرف حکمای یونانی و اطبای نسخه

بمعالجه و رست و تدبیرهای نمایان چه هر هنر و حکمت خود را بمعرض بیان و امتحان
می‌آرند و منجمان و اختر شناسان و رصدبندان و زیج دانان و هیئت
دانان و کیمیاگران و صاحب طبعان و دیگر دانایان هر کار و هنرمندان
هر هنر مقدمات علمی و عملی هنر بیان در می‌آرند و مصوران و نقاشان و
مهندسان و طراحان کارکرد خود را بنظر فیاض در آورده بتعلیم و
اصلاح مقدس می‌رسانند کاملان و استادان هر فن و پیشه طبع رسا
و خرد خداداد از روی انصاف خط عجز بر جبین می‌کشند و یک طرف
اسباب کارزار و آلات پیکار از شمشیرهای یمانی و تیغهای هندی و مرصع
و مکلل بجواهر قیمتی و زره‌های داودی و بند و قبهای خطا و دیگر اجناس
قورخانه و سلاح خانه و توپخانه بجهت اطلاع تفصیل هر جنس دفتری
علیحده مطلوب است از نظر انور مبارک میگذرانند و جوانان سبک دست گران بار
شمشیرهای آبدار بر جوز نکهها می‌آزمایند و بیک ضرب کلان مهرها میسازند
و اکثر اسلحه به تیغهای رزم و زینت کار طلب و حشمت می‌کنند و از یک طرف
در آمدن شمشیربازان چابک دست و در افتادن پهلوانان و کشتی‌گیران
صاحب فن با هم جوش و خروش هوسناکان دریای و بروز نمایش

غیر مکرر میگردد و یک طرف اهل نغمه و نشاط از خوانندهها و گویندههای
خوش آواز و سازندهها و نوازندههای مهیج طراز از کلاونت و قوّال
چه از بندههای سرکار فیض آثار و چه از آیندههای هر ملک و دیار طبقه طبقه
فراهم آمده با الحان داودی غلغله در ملک و ملکوت می‌اندازند و بصدای
مضراب ناخن جگر دلهای ارباب حال می‌زنند و با انعامات وافر
دامن امید را مالامال می‌سازند

بیان ادوات عدل [illegible] عدالت پناه

هر چند اهل شرع و ارباب عدالت و احتساب هر روز در بارگاه معلّی
مجمع نشین محکمه آراسته مطابق شریعت غرّا و عدالت عالم آرا عمل مینمایند
لیکن بواسطه توفیر رحمت بر خلایق در هفته روزی قرار داده‌اند که خود بدولت
و اقبال سریر آرای عدالت گردیده مظلومان و دادخواهان را در حضور اشرف
که مانند ستم رسیدگان است طلب فرموده حقیقت هر یک را بسمع عدل و انصاف
اصغا نموده بر طبق شریعت غرّا و عدالت عظمی احکام قضا جریان با جرا میرسد
و اگر چه سیاست و عقوبت ارباب جرم و تقصیر آئین عدالت و شریعت
و در خور اعمال و افعال به بادافراه میرسند اما از بسکه لذت عفو و بخشش

در ذرایعه اقدس پادشاهی رحیم طبع جا گرفته به آیینی و نهجی منافی قواعد نصفت
و عدالت نیاکان قلم عفو بر جریده اعمال ارباب گناه میکشند هم احکام سحر
از قوه بفعل می آید و هم لا از عفو که بمقتضای رأفت جبلی و عطوفت ذاتی
بمنصه ظهور میرسد و اکثر اوقات سواری خاصه اگرچه در ظاهر بجهت
سیر و شکار است لیکن در حقیقت بجهت اطلاع احوال جهانیان است
که ارباب احتیاج بی موانع و مزاحمت دست بدامن مراد رسانیده کامیاب میشوند

[illegible]

پادشاه جهان پناه تا انقضای نصف النهار بنفس نفیس در عالم لطیف و سلطنت
رزین و خرد متین باقسام امور ملکی روزافزون پرداخته بحرم سرای
عظمت و اقبال و مشکوی جاه و جلال تشریف برده در مکان فردوس نشان
با نعام و بخشش و ملاحظه و وهش و مشاغل حرم مقدس که تفصیل از آنجمله
دیگر باید اشتغال میفرمایند و پس از منقضی شدن نصف روز در خلوتخانه
خاص باداء نماز با نیاز رضای خالق ذوالجلال حاصل مینمایند و بعد از
فراغ نماز ظهر از نعمت خاصه چند بر کارخانه های متعلقه و در طرف
طلا و نقره و جنسهای نفیس میفرمایند در بر شعر خاص میچینند و قبض آن

بهکنان میرسد متلذذ گشته لمحه در آرامگاه والا که بحسب نزاهت
ولطافت و زیب و زینت نظیر ندارد و در بستر راحت و کامرانی
آرمیده پس از فراغ نماز عصر بغسل‌خانه والا تشریف می‌آرند

بیان [illegible]

پادشاه عالم‌پناه آخر روز در غسل‌خانه مبارک بر اورنگ خلافت و جهانداری
جلوس فرموده بمهمات سلطنت متوجه میشوند و دیوان اعلی و بخشیان
عظام و میرسامان و دیوان بیوتات و سایر متصدیان مهمات مالی و ملکی
حقیقت امور کلی و جزوی از خالصات والا و طلب و تنخواه تیولها و محاسبات
و مطالبات و سامان سپاه و سرانجام کارخانجات و انواع مقدمات
دولت ابد پایان بعرض اشرف رسانیده در هر باب برطبق ارشاد بعمل می‌آرند
و مطالب عرایض و وقایع اطراف و اکناف ممالک محروسه بموقف
مقدس می‌گذرد و مناشیر جهان مطاع در جواب عرایض و واقعات
از حضرت خلافت شرف نفاذ می‌یابد و احکام عالم مطاع لازم الاتباع
مشتمل بر تاکید ازدیاد معموری و آبادی ملک و رفاهیت حال سپاه و رعیت
شرف صدور می‌یابد و ازجمله ابواب خیرات و مبرات [illegible]

همواره بر روی حیات و جهانبانی بازیست لیکن در شهور و ایام و لیالی
متبرک اهل علم و فضل و ارباب زهد و صلاح و طبقهٔ درویشان
و فرقهٔ فقرا و جماعت مسکینان و محتاجان هر دیار در حضور اشرف و اعلی
بار یافته بعنایات زر نقد و سفید و اقمشه و آلات البسه می‌نوازند و
هر سال مبلغها بطریق خیرات بجهة ارباب استحقاق و اهل احتیاج از
خزانهٔ وزن مبارک بصوبجات ارسال میدارند و چندین مساجد و
مدارس و خانقاه و رباطها و دار الشفاها و امکنه و بقاع خیر از سرکار
فیض آثار بنا یافته و می‌یابد و در بلده‌ها و شهرها هر روز مبلغ لالی لنگر و بلغورخانه
مقرر است که طعام پخته و غله بفقرا و مساکین و یتیمان و بیوه‌ها و مستورها
میرسد و در اکثر موسم مبلغهای بانقالیس هندوستان بطریق نذر و خیرات
بمکهٔ معظمه میفرستند و در هنگام شام بجمعیت خاطر و لطافت باطن و خشوع
به آداب تمام و نیاز تمام نماز با جماعت میگذارند و فضلا و علما و امرا
و سایر بندها صف بصف ایستاده با پادشاه دین پناه نماز میکنند پس از آن
چندین هزار شمع و چراغ در شمعدانها و فانوسهای مرصع و مینا و طلا و در بزم
خاص مشعلهای بیشمار در گرد و پیش دولتخانه روشن میشود و گروهی

با چندین چشم در تماشای آن حیران می‌ماند و صلوات خوانان غزل و
رباعی چند از دیوان عمر و بقای دولت پادشاه گیتی پناه بزبان فصیح خوانده
آمین می‌گفتند و بعد انقضای شام باز بدماغ تازه و طبع شگفته بر اصلا متغیر
و متبدل نمی‌شود بلکه در هنگام کار طراوت و تازگی دیگر بهم می‌رساند بر برگ
فلک نظر تکیه زده همت والا بانتظام امور خلافت مصروف می‌دارند
و گوهر مطالب خاصی که از دیده ارباب بصیرت مخفی و مستور مانده باشد
بغواصی فکر عمیق و دستیاری طبع دقیق بچنگ آورده آویزه گوش اهل هوش
می‌سازند و هیچ مطلبی از مطالب و مقصدی از مقاصد در پیش طبع پاکیزه
اشرف موقوف و معطل نمی‌ماند و هیچ امری از امور در عقده تعویق نمی‌افتد
و گره کشای جمیع معاملات در حضور فایض النور حلال مشکلات
عالم لک در طرفة العین می‌شود

بیان از فرمودن شهنشاه گیتی پناه در جشن سرای دولت و اقبال

شهنشاه عادل بیدار دل بعد از فراغ امور هر روزه سلطنت عظمی و حصول
جمعیت خاطر قدسی مظاهر از ضبط و ربط معاملات مالی و ملکی و اطلاع
بر احوال عالم و عالمیان بشکر و سپاس حضرت واهب العطایا

پرداخته نماز عشا را با جماعت ادا نموده در حریم خاص به محل
استراحت مقدس معلی تشریف فرموده با جمعی فیض‌رسان بر مائدهٔ لذیذ
نشسته تناول نعمت‌های بایسته لطف و راحت میوه‌های لطیف و غذاهای
الوان به هواخواهان و منتسبان حاضر و نزدیک کرم می‌دادند سپس از آن
با صغای حکایات بدیعه و نکات غریبه و کتب تواریخ معتبر مثل ظفرنامه
و واقعات بابری و اکبرنامه از زبان مجلسیان فصیح البیان و ناطقان
دانا و نیز از شیرین‌زبان و استماع نغمه‌های دلکش و دلنشین مغولی و کشمیری
و هندی تا نصف اللیل در عین آگاهی و بیداری هنگامهٔ بزم روحانی را
گرم می‌دارند و صدای دلربای نی و کمانچه و دف و دایره و قانون و چنگ
و عود و طنبور و بین و رباب و مردنگ و ڈهولک و سارنگی و خنجری و دیگر
سازها به عالم ملکوت می‌رسد و بعضی از اوقات در هنگام خلوت فاحشات
و نطوهای هندوستان که در فن خود طاق‌اند به قواعد و اصول به رقص و جلوه
در می‌آیند و طرزهای غیر مکرر و جلوه‌ها و جستی‌های تیزتر از باد و برق می‌نمایند
آگاهی و هوشیاری اقدس به مرتبه‌ای است که هر سانحه و واقعه‌ای در هر وقت روی دهد
از صبح تا شام و از شام تا صبح بی فرصت و تعلل به عرض یافته حقیقت آگاه می‌شوند

و تمام شب چوکیداران و جاروشان و شبگردان و عسسان و مستحفظان
و متفحصان و جاسوسان و خبرداران در گرد و پیش دولتخانهٔ والا
و در کوچه‌ها و بازارها بمحافظت و چوکی مقرراند دهشت و هیبت و بندوبست
خلافت بمنزله‌ایست که تمام شهری و بازاری شبها خانه و دکانها و اموال را
بی ملاحظه زندگانی میکنند و در اکثر بازارها تمام شهر از غایت روشنی
شب تاریک همچو روز روشن میگردد و در هر شب در نقارخانهٔ فلک اساس از
چندی از امرای نامدار با تابینان خود و نصیبداران جان فشان از گرز برداران و بسالی
و چیله‌ها و غلامان و خانه‌زادان مسلح و مکمل حاضر میباشند که صدا از جای
بر نمیخیزد تا لحظه بلحظه صبح خبر هوشیاری بادشاه بیداربخت میرسد و در نصف اللیل
صدای نوبت بادشاهی اهل هوش را بخوشی خبر آگاه و ارباب غفلت را
هوشیار و بیدار میسازد

بیان شمه از [illegible]

از انجا که عنایت الهی و تائید ربانی در همه جا و همه وقت رفیق حال فرخنده
مآل آن حضرت است در هیچ باب محتاج هیچ کس و هیچ چیز نیستند اگر
دیوان اعلی را بمهمی تعین میفرمایند امور وزارت عظمی از کل و جزو در

حضور انور ثبت می‌یابد و بر دخل و خرج ممالک محروسه جمع صوبجات
و سرکارها و پرگنات و مواضع و قریات جمع بندی نقد و جنسی وا می‌رسند
و در تحقیق و اضافه دامی که در هر محال بجا و برجا مقاطع می‌رسد بر طبق آن
در دفاتر ثبت میگردد و قبولهای جاگیر و نقدی در حضور معلی درست می‌شود
و منشورهای سعادت آیین که باطراف و اکناف ممالک بنفاذ صدور
می‌پیوندد باصلاح مقدس فرمان منیر میگردد و عرایض واجب العرض صوبهای
دیوانیان جز و امینان و کروریان بمطالعهٔ خاص در می‌آید و جواب
هر مقدمه موافق قانون خرد و حسب از حضور پرنور نفاذ می‌یابد و هر گاه بخشیان
عظام بجای تعیین شوند اگرچه منصب و جاگیر و مدت ملازمت و خدمت و
اضافهٔ اکثری از بنده‌ها در خاطر ملکوت ناظر مضبوط و معروف است اما
بواسطه احتیاط محرران واقف کار با سررشته کاغذ حاضر می‌باشند
و بند و بست معاملات کارخانجات سرکار عالم مدار آنحضرت فرموده‌اند
که اگر متصدیان بیوتات را نیز کاری پیش آید داروغگان و صاحب
اهتمامان هر کارخانه بموجب ارشاد مرشد حقیقی سرانجام خدمت متعلقه خود
از قرار واقع عرض نمایند و در تسطیر و تحریر معاملات مالی و ملکی ذات

قدسی صفات محتاج بوزیر و دبیر نیست بعضی اوقات نظر بر
ضروریات کارهای سواد و بلا تأمل صفحه صفحه و طومار طومار مناشیر قضا
تأثیر نگاشته قلم اعجاز رقم میگردد چنانچه در سنه سی ام از جلوس
میمنت مانوس که علامی سعدالله خان از عالم درگذشت و عمده امرای
منیع البنیان معظم خان را که حقیقت حال آن سعادت نشان از غایت اشتهار
محتاج باظهار نیست بمقتضای عنایت و قدردانی از دکن طلب فرمودند
و تا رسیدن خان مذکور جمیع مهمات و معاملات ملکی و مالی را بنفس مبارک
اصغا میفرمودند و بر جمیع مطالبات و محاسبات دولت بی پایان مطلع گردیدند
و از غایت رأفت جبلی و همت ذاتی کروریان و فوطه داران مسلسل و
محبوس سالها که از چندین سال در قید بودند و دیوانیان عظام آنها
در خلاصی آنها نمی توانستند که بمحض حکم مبارک آزاد کردند
و مستوفیان و مشرفان و پیشدستان و منشیان و محرران
دیوان اعلی از نظر مبارک کیمیا اثر گذشتند و اکثر جمعی دفاتر حاله
وتن و تقسیم ممالک محروسه بمعرفت سلیقه رایان بعرض مقدس و معلی
و کیفیت و خصوصیات معاملات کل و جزو مالی و ملکی بر آئینه ضمیر آفتاب نظیر

مکشوف و مبرهن گشت وجهة ازدیاد آبادانی ملک و رفاهیت رعیت
از حضرت خلافت ضوابط و قواعد و دستور العملی چند
قرار داده اند که اصلاً فتوری بآن سلسله نباید و در هر ملک و
هر صوبه دیوانان و امینان و عمال موافق ارشادیکه از حضور یافته اند
پاس عهد و قول داشته در آنچه کثرت معموری و رضامندی رعایا باشد
عمل نمایند و با وجود این همه وسعت ملک هندوستان اکثر
زمینهای قابل زراعت منحصر بلکه اراضی بنجر و افتاده به آسانی و سهولت
لایق زراعت میشود اگرچه مدار آبادانی ملک بر موسم باران است لاکن
در هندوستان چاه ها و تالابها و کاریزها و نهرها و در بعضا زمینه
واقع است که بقدر ضرورت آب بمزروعات میرسد و اگر محال
خالصه شریفه و جاگیر معمور و آبادانست و در هنگام سیر و شکار
هرجا زراعت زبون یا رعیت شکسته حال بنظر حق بین بادشاه
عادل مهربان درمی آید بجهة پرداخت و استمالت بعاملان محال قدغن و
تاکید میفرمایند و هیچ ضمنی محال خالصه شریفه و جاگیرداران بی کم و کاست
بعرض مقدس میرسد و احکام لازم الاذعان در باب ازدیاد آبادانی

وحسن سلوک با رعایا بقدغن تمام صادر میگردد و در هیچ باب
و در هیچ وقت دقیقه از دقایق احتیاط فروگذاشت نمی‌شود

بیان اهتمام آنحضرت در دوام دولت کامل شاه در آن باب

چون ذات کامل الصفات خدیو زمان بکمالات ظاهری و باطنی آراستگی
دارد در جمیع اوقات سررشته تدبیر دولت و حسن معاش و صفای
معاد را محکم داشته هر وقتی آنچه لازمه حزم و احتیاط است بمنصه ظهور
می‌آید و در وقتی که شاهزادهای نامدار کامگار را بمهمی یا صوبه تعیین
میفرمایند دستور العملی در باب نشست و برخاست و آیین سواری و طرز سلوک
با امرا و بنده‌ها و انقطاع و انفصال معاملات بر طبق شریعت غرا عنایت
میکنند و هر بنده را که بکاری و مهمی تعیین میفرمایند از روی ارشاد
و هدایت اندرز و موعظه چند مشتمل بر خوف و رجا که هر کلمه آن
دستور العمل ارباب دانش و بینش باشد بر زبان الهام بیان میگذرا
و در معامله کشورکشائی و تدبیر رزانت سلیقه و متانت اندیشه
حضرت بمنزله ایست که آنچه بعد از انجام کار بظهور می‌آید در آئینه صافی
خاطر او ل حال مرئی میشود و تمهید مقدمات و تشخیص معاملات برو

علمی و ضوابط عملی مرعی داشته‌اند و حفظ مراتب ظاهر و باطن بقوت خرد و خرده‌دانی
آنجهانی فرموده‌اند که عقلای دانشور نایب و مسلم میدانند و قدرت
درک و دریافت اقدس بمرتبه ایست که هنوز هر زبان بیان حرف مطلبی نرفته
از ادای کلام و طرز گذارش اصغای مدعا فرموده جواب از زبان
الهام بیان بر می‌آرند از آنجا که ذات کامل الصفات مستجمع کمالات انسانی
و موهبت ماهیت هر علمی از علوم و کیفیت هر فنی از فنون مخفی بر ضمیر
خورشید نظیر نیست و حسن خط مبارک و متانت عبارات قدسی نقد
افزای دیده خط شناسان و خوش نویسان و دستور العمل ارباب انشا
املاست و در علم سیاق و هندسه و در قوم نویسنده‌های حسابدان
در هر علم موشکاف حیرت افزا شده و بهره‌یاب و دست‌آویز خصوصیات جواهر مهارت اقدس و
نظر باریک بین اشرف بجایی رسیده که بمجرد مشاهده رنگ و اندام وزن و قیمت آن زبان
الهام بیان میگذارند و ماهیات و کیفیات اشیا بر آئینه ضمیر الهام پذیر آنحضرت
مبرهن و مکشوف گشته مافوق آن در تصور ارباب بصارت نیاید

بیان احوال فرخنده مال در روزهای جشن

هرگاه کیفیت هر روزهای انجمن آرای ابد پیوند بدان مرتبه است که خرد و دقیقه‌شناس آن

در ادراک این بحث می‌گوید پس کمال شأن و نهایت شوکت
این دولت را در ایام شریف و روزهای جشن قیاس باید کرد
که به عرصه نوابی کی آرایش بساط جلالت مناط بزم خلد آیین
تخت مرصع نوروزی که بجواهر زواهر و لآلی شاهوار نوعی ترتیب
و ترصیع یافته که گوش گردون با چندین چشم نظیر آن را ندیده و گوش روزگار
عدیل آن را نشنیده و قریب یک کرور روپیه زر بها دارد از سه لک تومان
عراق و پنج کرور خانی ماوراء النهر باشد خرج آن شده و بالای آن
سریر عرش نظیر شامیانه مروارید دوزی قیمتی بر پایهای مرصع و پهلوی
آن تختهای متعدد مینا کاری و کرسیهای طلا و صندلیهای نقره خاصه و
در چتر مروارید دوزی با علاقه‌های مروارید کلان و دسته مرصع
بر چوکیهای مرصع ترتیب یافته نصب میگردد و کوکبهای مرصع قیمت
یکی از آن هفتاد و پنج هزار روپیه بیش قیمت یکدیگر آویزان میکنند و در
گرد و پیش نشیمن مبارک مجمرهای طلا و نقره منصوب میشود و از عود
سوزها و مجمرهای مرصع و مینا کاری بوی خوش بمشام جهان و جهانیان
میرسد و بارگاه زربفت و مخمل بافت سر بفلک کشیده با ستونهای

و طنابهای ابریشمی و خرگاههای والا و قناتهای مخمل زربفت و مخمل
زردوزی و شامیانهای زربفتی برپا میگردد و مفروشات الوان
از قالینها و قالیچه‌های پشم شال کرمانی فرد اول درخور هر مکان و هر جا
فرش میشود و از رایحهٔ فایحهٔ عطریات روح افزا خاصه مثل عطر
جهانگیری و سنتو که معنبر که بر بدن لطیف مبارک میمالند دماغ
اهل مجلس معطر میگردد و از کلبهٔ خوشبو که باقسام خوشبوئیها
استعمال میکنند در خوانها و پیاله‌های مرصع و مینا و طلا در حضور
انور می آرند و پانهای مگهی مع پکهر و ظرف طلا و نقره و رشتهٔ طلائی و
بایستادهای محفل خلد آئین قسمت میشود و اکثر اوقات بنده‌ها و اصناف
در رعایت سربلندی می یابند و اهل نغمه و نشاط از مطربان خوش آواز
و خوانندهای نغمه پرداز و طوایف مغولیه و هندی فرنگی و ترتیب
بلباسهای رنگارنگ بصداهای دلنشین و صورت دل آویز روح را
از طیران و آب را از جریان باز میدارند و از انعام و بخشش بادشاه
گنج بخش فیض رسان دست و دامن و سر و بر سا برا از زر و زیور میسازند
و همه ایام نوروز جهان افروز از غرهٔ ماه فروردین تا روز شرف آفتاب

عیش و عشرت را رواج دیگر می باشد و ایوانها و حجره ها و در و
دیوار دیوانخانه خاص و عام باهتمام وکلای شاهزاده های والاتبار
و امرای نامدار به مخمل زربفت و مخمل کاشی و اطلس زرین و حاشیه گجراتی
و چادرهای بادله و کلابتونی بانواع زیب و زینت آراسته و پیراسته
میگردد و بیمن قدوم میمنت لزوم شاهنشاهی رشک فردوس برین
می شود نقاشی و نوادر بسیار بعرض پیشکش و نیاز بنظر انور در می آید
و یکی از روزهای جشن مقرری روز عید گلابی است که شاهزاده های
نامدار و امرای ذوی الاقتدار و اکثر بنده های روشناس درخور حالت
و منصب صراحیهای مرصع و مینا و طلا از نظر انور گذرانیده بشرف
قبول سعادت جاوید حاصل مینمایند و مجلس در ایام بسنت و فصل بهار
مجلسهای رنگین در سیرگاه ها و باغها ترتیب می یابد

بیان فوج و اجناس سرکار گردون اساس

خزاین عامره لشکر ذوی الاقتدار بیرون از حساب و افزون از شمار
از اشرفی ها و روپیه ها چه در رکاب ظفر انتساب و چه در صوبجات
و قلعجات از لکها تا کرورها که بدفترها تنخواه هر سال کرورها از محال

خالصه شریفه و وجوه پیشکش ها و غیر ذلک در خزانه عامره جمع میگردد
و کرور در کرور صرف اخراجات این دولت بی پایان می شود
هم جمع این دولت روز افزون از احاطه تحریر بیرون و هم خرج این سلطنت
ابد مقرون از اندازه تقریر افزون و همچنین اقسام جواهر قیمتی مثل
لعل بدخشان و الماس کلان بی حجم و وزن و مروارید غلطان آبدار
و زمرد و زبرجد رنگین و عین الهر اول و یاقوت زرد رخشان و نیلم خوشرنگ
و سایر آلات مرصع و اجناس مینا کاری و اسباب طلای خالص و نقره
بیغش و چینی های فغفوری و تحفه های نفیس و نادر از سنگ یشم و بلور صاف
شفاف بی خط و خال و آئینه های حلبی و زر آئینه های مرصع و طلا
و قیمتی نفیسه و امتعه ها و رنگ از نفایس هر ملک و نوادر هر دیار و
اسپان باد پای از جنس نژاد و باد پایان عراق و خراسان که از یکصد
طومان تا هزار طومان قیمت دارند مثل یتاق پسند و تمام عیار و کوه زر
و طوق مبارک و محبوب عالم و فیل سفید و امثال آن طویله در طویله
و اسپان ترکستان و خانه زاد هندوستان هم در صورت و سیرت
و راه و رفتار پهلو با اسپان عراق می زنند و کرباس خانه سلاح و سامان تجمل

و اسب ماده‌های کلان گله در گله و فیلان کوه مثال فلک رفتار مثل سمرت
و عالم گج و اورنگ باز و گجراج و بهراج و مهابروب و مهاسندر
و جگت سوبها و فیروز جنگ و دیگر فیلان فوج و قور و جنگی
سلسله در سلسله و حلقه در حلقه و شتران بغدادی و جمازهای
تیزرو و اشتران تیز رفتار قطار در قطار و گاوان توانا
هزار در هزار و بهلهای گجراتی و ارابه‌های باربردار منزل در منزل
اشیاء و آلات کارزار و ادوات و آلات پیکار در قورخانه
و سلاح خانه از شمشیرهای الیمانی مثل اکبرشاهی و خونریز و ابار
و صفدر و صف‌شکن و بی‌بدل و امثال آن و تیغهای مغربی و جنوبی
و هندی و جمدهر و خنجر و کهپوه مرصع و مکلل بجواهر قیمتی قبضه در قبضه
و سپرهای پوست کرگ و آن نقاشی کار استادان نادره کارمه
کلهای مرصع و مینا و تیرهای گجراتی و کمانهای ولایتی و لاهوری
و ملتانی و تفنگهای فرنگی و زره‌های داودی و بکتر و جوشن و چلقد
و خود و غاشیه و پوشش‌های زربفت و مخملهای فرنگی و کاشی زیاده
از شمار و اسباب کارخانجات سرکار فیض آثار و سرانجام و سامان

توپخانه از توپهای کلان نامی مثل قلعه‌کشا و دشمن‌کش و دشمن‌کوب
و فیروز جنگ و دشمن‌گداز و غیر آن و توپهای هوائی و بندوقهای بخطا
مثل بی‌بدل و نادر الزمان و زنبورک و گجنال و شترنال و هتهنال
و گوله‌های کلان و خورد سرب و باروت و امثال آن از احاطهٔ تصور
افزون است و پیوسته در کارخانه والا توپهای کلان باهتمام توپسازان
فرنگ و دکهنی اشتغال می‌شود و هنگامه توپ‌سازی همیشه گرم است و صاحب
اهتمامان چابکدست مکرر توپهای عظیم سالم بر کرده‌اند و عرابها و
رهکلها بار کرده به کابل و قندهار برده‌اند و آورده‌اند و هر توپی را که
انتقال و حرکت آن از مکانی به مکانی در کمال صعوبت و دشواری است
چندین فیل و چندین گاو توانا و عمله و فعله فراوان از سنگلاخها و دریاها و کوهها
و جنگلها و جاهای صعب و دشوار باسانی کشیده می‌برند و چندین اسباب
حرکت و مواد خدمت از کلی و جزوی در همه جا و همه وقت آماده و مهیا
و کارفرمایان و کارپردازان آن در امتثال امر قضا نفاذ کمر خدمت و اهتمام بسته
حاضر می‌باشند هر کار که مشکل‌تر از آن نباشد به آسانی هرچه تمام‌تر صورت انجام
و پیرایه اتمام می‌یابد و هیچ کار در هیچ وقت موقوف و معطل نمی‌ماند

بیان طور و ترتیب سواری عیدها شاه فلک‌اشتباه

اگرچه در هنگام سیر ممالک اقالیم طنطنه و دبدبه سواری هر روزه
اقدس والای اعلی مرتبه ایست که از غایت کثرت و ازدحام خلایق
و آواز نفیر و نقاره و صدای کوس و کرنای زلزله در زمین و زمان می‌افتد
اما در روز درآمدن شهرها و نهضت باطراف ممالک سواری ارفع
بشانی و آئینی ترتیب می‌یابد که دیده ارباب نظر در تماشای آن حیران می‌ماند
خصوص در روز عید از شان و لوازم و اثاثه این دولت بی‌پایان
و حشمت بیکران تفرج در تفرج و تماشا در تماشا می‌شود و از در دولتخانه
والا تا عیدگاه ارباب تورک و اهتمام و بیساولان جابجا بدست
سلاها و کوچه‌ها و بازارها صاف و هموار می‌سازند و در تمام شهر از در و
دیوار و دوکانها و راسته و بازارها به دیباهای رنگارنگ آئینه‌بندی
می‌شود و خلایق بی‌شمار از شهر و نواحی فراهم آمده بر منازل سه طبقه
و چهار طبقه و پشت بامها و طاقها و رواقها برمی‌آیند و در بازارها
و کوچه‌ها و سلاها عالمی مجتمع می‌گردد و آفتاب سپهر جاه و جلال شاه
گیتی‌بخش دریانوال گاهی بر سمند خوش‌خرام گران‌بار و گاهی بر فیل

فلک سیر کوه مثال سوار دولت گشته بعیدگاه تشریف می‌بردند و از هر طرف
زرهای فراوان نثار فرق مبارک می‌شود و فیض الهی بخلائق میرسد چترهای طلا
آسمان فرسا در پیش روی آفتاب گیر فلک نظیر در هر طرف و مورچلها
و چوبهای دسته مرصع در دست خاصان و مقربان شاه والاقدر
بلند اقبال سایه‌وار عقب خورشید آسمان عظمت و شاهزادهای
نامدار و شاهزادهای کامکار ستاره‌وار گرد پایهٔ سریر خلافت و
امرای عمده پیش قور و سایر امیران و امیرزادگان و پیشخدمتها جلو
و گرزبرداران گرز طلا و نقاره‌چی باشی و جبه‌ها و غلامان و خانه‌زادان
و تفنگداران حلقه یکپوش با کلگیها و کمرهای مرصع و ارا ایشکلی و بیرا ایشکلی
تمام پیاده در جلو و صدای زنگ جلوداران یکپوش تا ناهید میرسید
و اسبان عربی و عراقی با زین و یراق مرصع و مینا و طلا و آینه‌ها
و زین پوشهای مخمل زربفت طلادوزی و فیلان سواری خاصه مع
تخت مبارک و حوضها و زینها و سازهای مرصع و طلا و گدیهای مخمل
زربفت و افیال جنبه‌داران و شنهای صورت شیر و نقاره‌های آتشی
و کرنا بیشی و قورخانه آرزشان نشان و پنجه و تمن و طوغ و کوکبه طلا و

نقاره‌های نقره بر فیلان با جل‌های مخمل زربفت و سقرلاط و لاجیه زرکار
در عقب و لوازم دیگر مثل میران و بهشتی و هرچی و کمان و ترکش و
دوال و بندوق و مغاها در دست امیرزادگان اهل خدمت و سواری‌های جا
مثل تخت روان و تسکلها سنها و بالکی‌های مرصع و مینا و طلا با علاقه‌های
مروارید غلتان و جلهای کجاوه‌ها پوشش مخمل زربفت و امثال آنها با انواع زیب و زینت
در جلو میباشد و میرتوزکان چیقهای مرصع بر سر و عصاهای مرصع در دست و لباسها با
با عصاهای طلا و نقره و خدمتیهای سرگرم بارگاه آسمان جاه و با عرصهٔ عیدگاه
خدم و حشم از حد و اندازه بیرون ملبس به تنهای گوناگون از رنگهای مختلف و خلعتهای الوان
و قنغلچیان با اکثر مخمل بنادر بهای سقرلاط و لاجیه و با بند اراآن و لباس زرکار
با بیرقها و نشانهای دلربای بسمه طلا در طرفه استاده می‌شوند و در و دیوار
کوچه و بازار گلشن و گلزار از هم میرسانند و در هر قدم و هر مکان نقره و نها
رنگین میشود و از آواز شادیانه و صدای کرنا و سورنا آهنگ شادی و شادمانی
بچرخ اطلس میرسد پادشاه هفت اقلیم زینت بخش تخت و دیهیم شادان
و فرحان و خرم و خندان تماشاکنان و فیض رسان به عیدگاه تشریف فرما
و بان عظمت و شوکت و رفعت فرق فرقدان سای بر سجده حضرت رب

الغرض بر جای خانها و زمین بنیاز گذاشته با طبقات انام از خواص و
عوام با یمین و یساران تمام اسلام نماز با جماعت می‌کنند و در منبر خطیب
بر منبر بر آمده القاب سامی و آبای کرام شهنشاهان اعلی حضرت خاقان زمان
و دعای بقای عمر و دولت خلیفهٔ جهانستان خوش بیانان بلند آوازه مبالغ
بعضی خلوت‌های فاخر و درهای رواق سر باوج آسمان می‌ساید

بیان [illegible] شهنشاه [illegible] خیر اثر

و هنگام نهضت رایات عالیات و ایام سفر خیر اندیش پیش خانهٔ سرکار شاهنشاهان
ترتیب می‌یابد و از هر منزل تا آخر منزل اوصاف اهتمام و داروغه و مستوفی
عمله و فعله فراشخانه از فراشان و بیلداران و سقایان و غیر ذلک پیشتر رفته مکان
قابل دولتخانه انتخاب نموده و خاکروبی و مغاکها انباشته پست و بلند را هموار
چبوتره‌های کلان متعدد در خور هر جا و هر مکان درست می‌سازند و در هر منزل
دولتخانهٔ مکلف و مرتب از آرامگاه مقدس خلوتخانه و غسلخانه و دیوان
خاص و عام و خواص پوره‌ها و دیوره‌ها و دروازه‌ها و دیگر جاها مشتمل
بر اسپکهای اطلس باف زری و خرگاه‌ها و رواطیه‌های والا مخمل‌های کاشانی و ملتانی
و سقرلاط و لاحیهٔ زردوزی و شامیانه‌های زربفت و در پرده‌های مخمل زربفت

و سراپرده‌های مخمل کاشانی و اطلس فرنگی و قناتهای مخمل و جهت مخمل اعلی
و اقسام زیب و زینت بجلالیک ازوه برپا می‌شود و در گرد و پیش آنها
مقدس یابنی از اربابهای متعدد و منسجه به نعمتها و اجناس و اقسام اشیای گوناگون زینت می‌یابد
و امرای اختر برج جاه و جلال شاه والاقدر بلند اقبال و شاهزادگان
نامدار و شاهزادگان برخوردار و امرای عظام و سایر بندها بمثل و فاصله مقرر
منصوب میکرد و بواسطه کثرت عظم و طول و عرض احاطه اردوی همایون و راهی
نشانی می‌گذرانند که داری کسی از ره رنج در می‌آید و ازینجهت اردوی جانم
لشکر ظفر اثر بمرتبه می‌شود که از بین منزل تا منزل دیگر خیمه بخیمه و طناب بطناب
اهل اردو فرود می‌آیند و در هر منزل جهانی تازه آباد میشود به مجرد برآمدن
سپاه عالم گیر از نه قبحای فلک نظیر کوس‌ها و نای و نقاره‌ها شادیانه می‌نوازند
که صدای آن بگوش ناهید میرسد و اعلی حضرت خاقانی هر زمان نوبت نوبت
بر سواریهای خاصه مثل فیل فلک شکوه و سمند تیک سیر کوان باد و تخت روان
و سنگهاسن مرصع با دبدبه و طنطنه و حشمت و شوکت تمام سوار و لشکر شیر
شکارکنان و صید افگنان به دولتخانه مبارک نزول می‌آرند و بخشیان عظام
و امرا و منصبداران و سپاه ظفر اثر بهر روز لشکر شمار با سایر خدم و حشم

و فیلان و اسپان و دیگر آلات و علامات روز افزون در توره می‌آید
و سواری حضرت بیگمان و اهل محل از اسپان و فیلان آراسته و چندولها
و محفه‌ها و دولیهای مرصع و مینا و طلا و نقره و عماریهای پوشش مخمل زربفت
و نشانها و بانها و سرادقهای زرنگار با آیین تمام ترتیب می‌یابد و ناظران
و خواجه‌سرایان و دیگر منسوبان و متعلقان لوازم اهتمام بجای می‌رسانند که صبا را
مجال عبور نمی‌ماند و فرقهٔ راجپوتان در شجاعت و اخلاص مشهوراند همچو آهن
در گرد و پیش سواری محافظ می‌باشند با این کثرت و هجوم و اجتماع خواص و عوام
و انبوهی عمله و فعلهٔ کارخانجات و سایر خلائق و علائق و فراوانی اردو هیبت و
دهشت حکم جهانبانی و هراس ملاحظهٔ سیاست عدالت پادشاهی بمرتبه‌ایست که هیچ کس
بمیوه و مزروعات دست نمی‌تواند که بمثل شاخچهٔ دست از جا نجنبد و دست نمی‌تواند
قطع کند و بجهت اهتمام سلاطین و وزرا و احتیاط امرا و منصبداران و احدیان تعین می‌شود
و در هر سه داروغه و امین با مال مقررست که اگر با وجود ضبط و اهتمام زراعت
تلف شود تاوان زر نقد از سرکار خالصهٔ شریفه میدهند و چون چتر جهانبانی شاه عالم
را عزم سیر و ریاست از مستقر الخلافت اکبرآباد تا دار الخلافت شاهجهان‌آباد
کشتیهای سواری خاصه به پوششهای زربفت و نشیمنها و محجرها و قبه‌ها و کلسهای مرصع

و مینا و طلا و ترتیب و تزیین میشود و صدای شادیانه و جوش و خروش دریا
بملاء اعلی میرسد از عقب سواری خاصه کشتیهای اهل محل و کشتی و سفینه و زورق امرا و اعیان
با پوششهای رنگارنگ الی آخر بترتیب تمام میرود و روی دریا لاله زار میگردد
و ضابطه این دولت ابد مدت این است که در سیر و سفر کشتیهای خاصه مرارها
بار نموده در اردوی خلق ظفر قرین میآرند و در تالابها و در بعضی اندکی سیر و شکار کرده
و فراغ آب میشود و در سفرهای خشکی هر روز در هر ملک که سر هر گذر کشتیهای خاصه مرتب و مهیا است

بیان از آن دولت جامعیت اردوی معلی

اردوی کیهان پوی شهرستانی روان و ملکی است متحرک با آبادانی و کثرت و هجوم آدم
جهان پیما از ناطق و صامت بمرتبه میشود که پهلو به پهلو و دوش بدوش و
پای بر پای یکدیگر گذاشته میروند و ارباب حرفت و صنعت که در وطن مألوف
آنها اردو بازارست و خانه بردوشی این طایفه است با عیال و اطفال و اتباع و اهل و عیال
بجمعیت خاطر و فراغ بال با قبایل و تراز طی منازل مینمایند و در کوچ و مقام باهم
کدخدایی میکنند و توالد و تناسل پسر و دختر در اردو میشود و اطفال بسن
رشد رسیده اند اخته و سالها بر آن گذاشته بمنزل مراد به جهت خطه العدالت
شاهنشاهی شامل حال خلایق است با این همه انبوهی و ازدحام خلایق که

از احاطهٔ تصور بیرون و مباشران شغل یکروزه تا پیر صد ساله از روی و بام ایستاده و
قبیل سلامتی میرفتند مطربان و رقاصان و بازیگران هر دیار نغمه کنان و رقص زنان
می‌آیند و صدای جرس و زنگ و زنگوله و آواز مردم و شور و غوغای انسان
و حیوان به تنگنا میرسد و از غایت هجوم هر ضرور گروه سلام میرفتند و بر دریاها
و نالها و جاهای نشیب کثرت خلایق بمرتبه که جای مرتعه بر دریاها و ملاحان بلهای محکم
عریض متعدد می‌بندند و جهت اهتمام جای ایشان خلایق را بسهولت میگذرانند و هنوز
لشکر ملتزم و سایر الناس همگی نرفته میگردد که آدم تا دو روز و سه روز در کنار دریا
توقف مینمایند و اکثر اوقات اطفال رفاهیت هر دم مقام شبها بر سر دو اقسام میشود و
از غایت کثرت پسر از پدر و دختر از مادر جدا میشود باز بهم میرسد و از هر کس
هر چه گم شود عسسان و جاسوسان گرفته می‌آرند و مردم مال خود را شناخته میگیرند و از
شخصی از بلاد رشیه‌های تار بافته و بیابد و خانه آشنا نیابد نزدیک بر دولتخانه الا
زیرا که پاسی در پا یعنی چراغ آسمانی شب میگذرانند و از آنجا سراغ مطلب میکنند و در شهر
کابل و کشمیر و لاهور هر شب رسم بارکش و غیره از کشمیر هزار و در هزار کشمیر تا بیاری جلهطه بهم میر
و نیز از مردم هندوستان بار بر صید الفضیحه و رسیدها کلان آدم بار را اگذشته
وسیدها بر پشت انداخته میبرند و لحظه در ملکها و شهرها عجب بهم رسیده و در ایام معتدل

مرجع اصناف خلایق و مجمع خوبیهای آفاق است الحاصل و مهیاست سوداگران و بیوپاریان و جوهریان
صرافان و اقسام محترفه و سایر اهل حرفه و صناعت از نقود و جواهر و امتعه و اشیای بسیار
دکانها مملو دارند و هر راسته و بازار از بزاز و بقال و عطار و غله فروش و حلوا فروش و زرگر
طباخ و کلاهگر و قصاب و صیاد و مرغ فروش و نیزه کاری فروش و گل فروش و معمور و صنف
دیگر از شال فروش و رفوگر و خیاط و بافنده و نداف و آتشگیر و ابریشم فروش و
چهاپه گر و رنگریز و اسلحه فروش و شمشیرگر و تیرگر و کمانگر و صیقلگر و آهنگر و درفگر
خراط و حجام و سراج و پالاندوز و نمدگر و پوستین دوز و قالی فروش و نمد فروش
نلبنه فروش و دیگر خورده فروشان که از آئینه تراشان و از رشته تابان و رسن تابان
انهاست با فرزندان و متعلقان خانه در گرو دارند و طبقه و فرقه دیگر از کتب فروشان
و کاتب و صحاف و کاغذساز و مهرکن در کوچه و مقام تکاپوی مشغول اند و بازار
خرید و فروخت تیرداران و اسپ و هر جانوران هر روز و هر شب و دیگر اشیا علیحده ترتیب می‌یابد و در
هر بازار بانگ و دلالان معزز و معتبر اند و در بازار اسبابی کثیر در گردش است و در هر طرف
صدای نوای شور و غوغاست بلی چون حال که سپهر قدرت بر بام سر و شوخی می‌اغنداید
از ضبط و انتظام و بند و بست دلایل و شروح و اوصاف آنها ما در سلک و حصر تحریر نه و احاطه آید
بیک حضرت و هنیمه رت عی ماند ارزانی و فراوانی هر جنس و هر چیز به مرتبه اعلی شود

و کاه و همه کس در کشتی‌ها هم سبزه و دواهای دولت و مصالح هر کار و عمله و فعله هر قسم در
آن روم موجود است و آخر روز و در وسط آن روم از اطراف بازار بی‌اندازه آتش‌بازی می‌شود و تماشا
خلایق از سپاه و اکابر و اصاغر سوار و پیاده نشسته و ایستاده تماشا می‌کنند و انواع
اشیا و اجناس و سایر ما یحتاج سفر و حضر در آن روم خرید و فروخت می‌آید و در شب‌ها
هنگامه‌ها بسته و خرید و فروخت گرم‌تر از روز می‌شود و هر یک مشغول بکار خود و در شب
هر دکانی چراغ افروخته و تمام روی بازار به چراغان روشن گشته و در هر جا قصه‌خوان
و نغمه‌پردازان و رقاصان و بازیگران هر دیار در کار و کسب خود که در پیش خانه
امیر کبیر و در اطراف و جوانب آن روم لشکرها و مکان‌های بلند فقرا ادهم و جادو
و مستحفظان در هر طرف لشکر عظیم‌الشان هوشیار و خبردار می‌باشند

بیان از احوال صید شکار جانوران

در سمرقند و آن حوالی شکار صحرایی از شیران نامی و هژبر و ببر و پلنگ
و غیرها فولادها در فولادها و آهوان جنگلی و آهوان آهوگیر اسپ در رسم و بازی شکاری
فولادها و پرندهای آسمان پرواز از شنقار و بازها و شاهین بی‌نظیر و بحری‌های بی‌مثل
و چرغ و باشه و امثال آن در دشت و در وست و عمله و فعله جمع و اولاد گوشت بیک
و گوشت جانور و میر شکار لشکر و شکاریان تا فراوان شکار شیر و پلنگ و هژبر و ببر جانور

بچه شیر شکار است و شکار آهو و نیله‌گاو و گورخر به تفنگ خاصه می‌شود
و از غایت صفای نیت نیز آنحضرت بی خطا است و از شنقارها و بازها
و شاهین‌های آسمان پرواز و بحری‌های فلک‌تاز و چرغ‌های تیزرو و باشه‌های
رفعت سیر که از دست مبارک به پرواز می‌آیند القدر چه زود دراج و مرغابی
و قاز و کلنگ و غیره شکار می‌شود و با گزیده‌های جره رو تر دنگ می‌رسد مخصوص
در دریا و کولابها و در وقتها و نالابها به نشاط و هنگام شکار ماهی و
مرغابی می‌داشتند و در هر ملک و هر شهر بجهت محافظت رمنه‌ها و شکارگاه‌ها صاحب
میرشکاران و قراولان مقرر و معین اند هرگاه حکم اقدس شکار قمرغه صادر میگردد
صاحب اهتمامان چابکدست چندین هزار مردم دوچه‌ساول از شهر و قصبه‌ها فراهم آ
از هر چهار طرف احاطه نموده شکار بسیار از جانوران دشتی و کوهی آماده و مهیا
کرده [illegible] از بسیار در حلقه را تنگ تر ساخته بجای معین میرسانند و اعلی حضرت
خاقانی [illegible] با خبر [illegible] اولیای دولت بعضی شاهزادها با آن شکار
با حفظ و حساب [illegible] شکار می‌کنند بعد از آن حکم جهانمطاع
عالم مطیع علی العموم شرف نفاذ می‌یابد و فیض آن بخاص و عام میرسد [illegible]

کتابهٔ مسجد که در قلعهٔ مستقر الخلافه اکبرآباد — این کعبهٔ نورانی و
بیت المعمور ثانی در صحن و جنب صفای آن شامیست تیره + و خورشید از فرط
ضیای آن حشمیست خیره + کرسی پایه ارشش با ساق عرش همدوش +
و گنبد فیض بارش با اوراق فرقدسی هم آغوش + بنیاد عالیشانش
تبیان المسجد اسس علی التقوی + و فردوه سپهر اقتدار آنش ترجمان
فاستوی و هو بالافق الاعلی + هر گلدسته‌اش دسته نوری بانوار
نوبار آراسته + یا فوارهٔ فیض از چشمهٔ آفتاب جسته + هر کلس زرنگینش
شمع فروغ بخش قندیل آسمان + هر محراب نور آگینش هلال
نو در تسنم عید جاودانی + بر اطراف این قلعهٔ لعل فام مستقر الخلافه
اکبرآباد که بازوی حصار سبع شداد پیوسته نوری که الیت دو در
بدر منور در فضای سپهر رحمت برنیامده ست متین یا دوام الیت
گرد مهر انور که بر ترشح اقطار کرامت نشانی ست مبین هذا نابهشتی
قصریست والا از یک لولوی لالا که از سر آغاز معموری دنیا مسجدی
سراسر از سنگ مرمر مصفا عدیل آن بروی کار نیامده و از بدو ظهور
عالم معبدی سراپا منور متجلی نظیر آن جلوه ظهور نداده بفرمان خاقان

سلیمان احتشام و سلطان خلیل احترام چهره‌افروز سلیمانی ثانی

جهانبانی شهنشاه عرش بارگاه ظل الله خلایق پناه موسس ارکان

خلافت و حصن بنای عدل و رافت بیمن قدمش زمین را بر آسمان

هزاران امتیاز + و از وفور نعمتش آسمان را با زمین فراوان نیاز + تخت و

دولتها از عنو حد متمکنش دوام بیداری + ملک و ملتها با جمال

طلعتش کمال هواداری + باد بهشت از خاک درگاه فلک جاهش

در یوزه گری + آتش دوزخ از آب شمشیر دشمن کاهش وظیفه خوری نظم

بنای ملک را از و استواری + لباس عدل را از و پایداری

مدام از چشمه تیغ ظفر خیز + لب پیمانه کفار لبریز

جنابش را فلک خدمت گذاری + جبینش را سحر آیینه داری

قطب فلک آسمان دین پروری و شریعت نوازی + مرکز دوران

عدل گستری و مملکت طرازی + ابو المظفر شهاب الدین محمد

صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی بنا یافته و در عرصه

هفت سال بصرف سی لک روپیه اواخر سال بیست و ششم جلوس

اقبال مانوس مطابق سنه هزار و شصت و سه هجری بپایان انجام

قدر و تاج اختتام بر سر گرفته ایزد بیهمال بمیامن همت حق طو
این سلطان دین پناه هملنا سال توفیق ادای طاعات و اقتناء حسنات
روز افزون گرداد و اجر و الطاف و مراتب آلاء بروزگار فرخنده
لآلی این حق گزین و حقیقت آگاه عاید گرداد آمین یا رب العالمین

تاریخ دیوان خاص قلعه اکبرآباد

از این دلگشا قصر عالی بنا + سرا اکبرآباد شد عرش سا
بود کنگرش از جبین سپهر + نمایان چو دندان سین سپهر
سجود در این سرای سرور + کند سر نوشت بد از جبهه دور
شرافت یکی آیه در شان او + سعادت در آغوش ایوان او
ز جور از شکم گسسته + بزنجیر عدلش ستم بسته است
بنازم بزنجیر عدل شاه + همه چشم شد در پناه جهان
بر احوال مظلوم جشن سرحت + که داند چه بیند سیه‌ها نجوا
در ایوان شاهی بصد احتشام + چو خورشید بر چرخ بالای بام
چو ایوان او عالم آسایش شد + سر خاک از و آسمان سای شد
شهنشاه آفاق شاه جهان + که تا زنده باد روح صاحبقران

بامن رونق و زیب و زینت یگانه + نه دیده بود چو زمین آسمان
بود صحن بامش چو سیمای مهر + بزیر شش فتاده چو سایه سپهر
تا ربخش اندیشه آوردگی + در فیض شد باز از چار سوی
چنین گفت طبع حقایق شناس + سعادت سرای همایون اساس

١٠٤٠
س ع ا د ت س ر ا ی ه م ا ی و ن ا س ا س
٦٠ ٧٠ ١ ٤ ٤٠٠ ٦٠ ٢٠٠ ١ ١٠ ٥ ٤٠ ١ ١٠ ٦ ٥٠ ١ ٦٠ ١ ٦٠

احوال فوت [illegible]

آورده اند که شاهجهان بادشاه چهار پسر داشتند + اول دارا شکوه
دوم شاه شجاع + سیوم اورنگ زیب عالمگیر + چهارم مراد بخش
و دیگر چهار دختر بودند + اول انجمن آرا بیگم + دوم گیتی آرا بیگم + سیوم
جهان آرا بیگم + چهارم دهر آرا بیگم + میگویند قبل از تولد دهر آرا بیگم
اندرون شکم ممتاز محل نالیده بود بمجرد استماع نالیدن طفل حرم
از حیات خود مایوس گشته شهنشاه را نزد خود طلبید
در عین عالم گریه و زاری فرمودند [illegible] یا بیجی
ایام وداع و افتراق آمده + باری در فراق اتفاق افتاده

ای دوست جمال یار دیدن چه خوش است + حیف بار که نوبت فراق است امروز
مشهور است که جنین فرزند در شکم مادر به نه ماه و الا آنکس
زنده نمی ماند الحمد که نصیب قسمت ما شده از جهان فانی بنزهتگاه
جاودانی ارتحال مینمائیم شاید گفته و شنیده ما را عفو دارید
و هر خطائی که سرزده باشد بخشش نمایند که عنقریب مسافر میشویم
چون شاهجهان سخنهای فراق با هم و کلامهای پر غم شنیده
ناگهان بتقاضای محبت و الفت که از حد بیشتر بود
نعره زده مثل باران از چشم خود اشک باریدن گرفت
عالم گریه چه سان آه تحریر شود + ور نویسیم چه مقدور که تقریر شود
فاها ثم آها ثم آها + القصه بیگم صاحب ارجمند بانو بیگم
بعد گریه و زاری فرمودند در شاهی و در ایام محبوسی و غم
همدرد شما ماندیم و الحال که ایزد ذو الجلال ما را هم نصیب شما
گردانیده از دار جهان طلب ما بر حسرت انتقال میکنیم ذمه مرحوم
بنا بر این وصیت ما است امید که قبول افتد خدیو جهان اقبال فرمود
پرسش کرده بیگم صاحب فرمودند در حقیقت شما سال چهار ... و

چهار و خمیر طلسمات للزنام و زنان شهر کفایت میکنند چنانکه نشود
که نسل و دیگر از کسی پیدا شود چه با هم جنگ و جدل دارند و صحبت هم
آنست که بالای ماهیچان مکانی تعمیر یابد که بر منصه ظهور نایاب باشند
و کمال لطف و غریب و عجیب بالا اعلی حضرت بیگم و صبیه
بدل و جان قبول فرمودند چندی بعد آن سلیم تولد شد و ال بیگم صاحب
درست اوله بموقوفه بیگم صاحب از دار فانی
رحلت اقامت بستند و با حور اجنت پیوستند نظم
شمامه بلقیس ثانی جاودان + ز دست اجل کس نبرد است جان
نه بلبت بیما تکس روزگار + که نگسست آلا بهنگام کار
چه خوش گفت آن کاملی نکته سنج + که از کوه روانش اندخته گنج
جهان ای پسر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس
بعد از انتقال بیگم صاحبه تا شش ماه بیرون روضه بر
بدروازه چوک و بزمین انات داشتند و کواغذ
نقشهای مقبره هر یک استاد می آوردند و میدادند چند تا پسند
شاه آمد بموجب آن نقشه لطیفه روضه چوبی تیار شد و بعد

نقشه روضه مقدسه و مطهره از سنگ عجایب و غرایب در صحن

هفدهم شوال کلهم اجمعین تعمیر یافته از سنه ۹ قالوا انا لله و انا الیه راجعون

تاریخ فوت بیگم صاحب

زنی جهان رفت چو ممتاز محل + ور جنت بر خشی چو رکشاد

سپهر تاریخ ملائک گفته + جای ممتاز محل جنت باد

ج ا م م ت ا ز م ح ل ج ن ت ب ا د ۱۰۴۰

٣ ١ ٤٠ ٤٠ ٤٠٠ ١ ٧ ٤٠ ٨ ٣٠ ٣ ٥٠ ٤٠٠ ٢ ١ ٤

تصنیف بها الدین محمد صاحب جوهر ناشناسی ... بمقتضای حکم مبارک

زهی مرقد پاک بلقیس عهد + که بانوی آفاق والاشان مهد

منور مقامی چو باغ بهشت + معطر چو فردوس عنبر سرشت

بصحنش ز خوان معنبر بخور + بجاروب مژگان عروسان حور

نظاره کرا این مقدس جناب + ز سرچشمه فیض آورده آب

بر این بقعه پاک والا مقام + ز رشح ملائک ابر رحمت مدام

اجازت کند از پی هم نزول + قبولست لیکن عبادت قبول

سر مقیمان این آستان + بمهمان نوازی مثال در جهان

هوایش گرفته است در سر بهار + که بی فیض نگذشت زین در صبا
شکفته گل مغفرت باغ باغ + ز بوی گلش قدسیان تر دماغ
نخندد گل اینجا مگر در نقاب + بنالد مگر ابر رحمت سحاب
اگر مجرم آید برین در پناه + شود همچو مغفور پاک از گناه
تبسم نبود غنچه را زین هوس + نسیمش نخیزد به جز یک نفس
هوایش ز عفت حیا آفرین + نسیمش ز غنچه است خلوت نشین
نگیرد کسی بر کسی اینجا پناه + برین روضه وقف است عفو اله
درو یار بی آرزو کس نزد + که امرزشش حلقه بر در نزد
اگر عاصی آرد برین روضه روی + کند نامه خویش را شست و شوی
شد قمت سقف این قرار + شود چشم خورشیدم اشکبار
بدین بارگاه فلک احتجاب + ز در روزنه دار آنچه آفتاب
فلک رزق خود از درش جسته است + که هر شام می‌گردد و مهر جاست
خداوند روزی رسان حیات + بهر روز کند رزق هم برات
بقا بخشی از من سایه سرنوشت + قضا صورت این بنا را نگاشت
نمود این عمارت بنا روزگار + که ظاهر شود قدرت کردگار

اساسش بود چون زمین پایدار * چو ایمان صاحب ولا استوار

ندانم به نیرنگ رنگش که ریخت * که بار تحت در بناهش گریخت

چو در محکمیهاش پرداختند * بلی بقا ما مبنی ساختند

چو دست بقا این بنا رنگ ریخت * خرابی ز در هشت تصحا گریخت

قمر تربت شاهجهان شاه غازی اندرون گنبد اول حضور روضه پائین

بر مرقد منور و مضجع مطهر بادشاه رضوان دستگاه خلد آرامگاه

اعلیحضرت علیین مکانی فردوس آشیانی صاحبقران ثانی شاهجهان

بادشاه غازی طاب ثراه و جعل الجنه مثواه که در شب بیست و ششم ۲۶

شهر رجب سنه ۱۰۷۶ هزار و هفتاد و شش هجری از جهان فانی بنزهتگاه

جاودانی انتقال کردند * دیگر بر قبر بیگم صاحب مرقد و منور روشن

بطرف غربی ... و شه نام بادشاه تعالی جل جلاله و عم نواله ... [illegible]

الله الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام

المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر [illegible]

ٱلْبَارِئُ ٱلْمُصَوِّرُ ٱلْغَفَّارُ ٱلْقَهَّارُ ٱلْوَهَّابُ ٱلرَّزَّاقُ

ٱلْفَتَّاحُ ٱلْعَلِيمُ ٱلْقَابِضُ ٱلْبَاسِطُ ٱلْخَافِضُ ٱلرَّافِعُ

ٱلْمُعِزُّ ٱلْمُذِلُّ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ ٱلْحَكَمُ ٱلْعَدْلُ ٱللَّطِيفُ

ٱلْخَبِيرُ ٱلْحَلِيمُ ٱلْعَظِيمُ ٱلْغَفُورُ ٱلشَّكُورُ ٱلْعَلِيُّ ٱلْكَبِيرُ

ٱلْحَفِيظُ ٱلْمُقِيتُ ٱلْحَسِيبُ ٱلْجَلِيلُ ٱلْكَرِيمُ ٱلرَّقِيبُ

ٱلْمُجِيبُ ٱلْوَاسِعُ ٱلْحَكِيمُ ٱلْوَدُودُ ٱلْمَجِيدُ ٱلْبَاعِثُ

ٱلشَّهِيدُ ٱلْحَقُّ ٱلْوَكِيلُ ٱلْقَوِيُّ ٱلْمَتِينُ ٱلْوَلِيُّ

ٱلْحَمِيدُ ٱلْمُحْصِي ٱلْمُبْدِئُ ٱلْمُعِيدُ ٱلْمُحْيِي ٱلْمُمِيتُ

الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الصمد

القادر المقتدر المقدم الاول الاخر الظاهر

الباطن الوالي المتعالي البر التواب المنتقم

العفو الرؤف مالك الملك ذو الجلال والاكرام

المقسط الجامع الغني المانع الضار النافع

النور الهادي البديع الباقي الوارث

الرشيد الصبور

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی‌حد خدای الاکرم و جاویدست. و درود و ثنای بی‌حد بر رسول و آل او. بعد
بانجاح و ابرام سؤال از بعضی ثقات بنا چو گرفته وجیزی فراخور مقام بیان کرده ملتمس شد که نظم در کتب
موسوم بجام جم در شرح آثار علویه نوشته تفصیل احوال اجسام بسیطه و مرکبات تامه و ناقصه بیان شده
مثل آن کتابی در این باب تصنیف کرده الا آن مختصر و معطل مانده حالیا و فی ما اقتضا نکته چند در بیان آثار علویه
بلکه لهٔ سؤال و جمع مسائل بر طبع او ناگوار است کلمه چند در تکالیف امید که سودمند آید ان شاء الله. اکثر
مرکبات ناقصه را اینکه در میان زمین و آسمان حادث می‌شوند شبیه‌اند بکاینات جو و اجسام مرکبه یا
تامه یا ناقصه عناصر اربعه بهم آمیخته مصور شده بصورت وحدانی مرکب تام است والا ناقص. لا
مرکبات ناقصه مادّه قریبه آن بخار و دخان است که هر یک جزء از مرکبات ناقصه‌اند. اجمالی از آن

بخار حرارت از پرتو آفتاب و غیر آن که در ... ممزوج با اجزای هوائی شده بسبب حرارت میل بعلو کنند بخار گویند

و دخان و حقیقت دخان بغاریست مرکب اجزای ناری مشکول از هوا که لطف یافته مایل به بالا
و هوا در طبقه ... اثر اشعه منعکسه از سطح ارض باو برسد و برودت مکتسبه ... شدید شود
اثر شعاع منعکس بآن نمی‌رسد و آن طبقه زمهریریه گویند. پس هرگاه بخار متصاعد بطبقه زمهریر رسد

سحاب متکاثف شود از تأثیر برودت هوا. و سحاب بغاریست ابر گویند این بخار متکاثف شده ... متکاثف
بر هم نشسته ... اجزای مائی ... از اجزای هوائی ... جدا شده متقاطر و مترشح شود

باران باران در فرس عبارت از آنست. و احیانا اگر برودت بس شدید باشد اجزای مائی بعد از انفصال

برف

و قبل از اجتماع تمام انعقاد یابد در رفته فرو ریزد و بفارسی آن را برف و عربیان ثلج گویند. و اگر
برودت شدیده در ابر به تمام که بعد از انفصال علی الفور منعقد سازد بلکه مهلت اجتماع و تقاطر یابد
آنگاه منعقد گشته فرو افتند آن را تگرگ و عربیان برد بفتح باء و رای مهمله گویند. و گاه‌گاه اجزای مائی

تگرگ

از اجزای هوائی بالتمام جدا گردد ابر باقی نماند و هوا صاف بنظر آید. و باشد که اجزای مائی
بسبب برودت یا حرارت هوا منقلب شده باقی نماند و لیکن باران نیاید ابر برطرف شود. و گاه باشد
بخار برانگیخته شده از کمی حرارت قوت کمال صعود نیافته بطبقه زمهریریه نرسد و در طبقه هوا
مجاور ارض بسبب برودت آن فرو گیرد و متکاثف شده ابر بنظر آید پس متقاطر شود. و در جبال
و امثال جبال این صورت بسی مشاهده کرده. و خود در ایوانی نشسته می‌دیدم که در فراز ایوان
اندک ابر منعقد شده در زیر سقف ایوان بر فرش باریدن گرفت تا برطرف شد. و باشد که ابر
منعقد نشود و نبارد بلکه بعد از قدری درنگ بسبب اندک حراراتی که بآن رسد منبسط و مرتفع شود
و این صورت را میغ گویند. و اگر آب ماند بسبب برودت لیل شبنم شود. و اگر برودت زیاده کامل
بسته یابد و در صبح سفیدی بنظر آید که بر زمین و بر برگها و گیاه‌ها نشسته و آن را بعربی صقیع گویند
و نسبتش با شبنم نسبت برف است با باران. اما رعد و برق و امثال آن پس آنست که هرگاه
دخانی و بخاری باهم مخلوط و آمیخته برانگیخته شود و در طبقه زمهریریه بسته گردد و دخانی
در جوف و اوساط ابر محتبس ماند آنگاه اگر حرارتش باقی باشد میل بصعود نماید و اگر حرارت

باقی مانده بالا برود و ثقل اجزای ارضیه موجب هبوط و حرکت باسفل باشد و در هر دو صورت
خرق سحاب کند و صوتی که از دریدن ابر حادث می‌شود آنرا بعربی رعد و بفارسی تندر گویند — رعد
و اگر آن دخان بسبب حرکت و ضربتی که داشته مشتعل شود و از دود سوخته خاموش گردد آنرا
برق و در فارسی درخش نامند و در صورت غلظت دخان و دیر انطفا باید آنرا صاعقه خوانند — برق و صاعقه
و گاه باشد که منطفی نشود تا بزمین افتد و اجزای ارضیه منعقد شده آهن از سقوط و فسرده گی
بملاحظه مکرر در آمده و این اقسام است تا کثافت و غلظت های آن در چه مرتبه باشد
اما شهب و اشباه آن بیان این است که چون دخان لطیف متصاعد شود و از طبقهٔ زمهریریه درگذرد
و بطبقه‌ای از هوا رسد که قریب و مجاور بکرهٔ نار دارد و آن بخار لطیف بالکل حرارت نار
آنرا مشتعل کند و بسبب لطافت زود بنار صرف منقلب شده بنظر در نیاید و پندارند منطفی گشت
و این را شهاب گویند و اینکه گوئی جاری می‌شود ستاره چه کسی سبب این است که نخست
طرفی از دخان نزدیکتر بنار است مشتعل گردد و آن جزو مشتعل از راه لطافت ستاره نماید و
آنکس حقیقت نداند از لطافت بوهم افتد و از لطافت هر جزوش که شعله‌ور شود و درنگ نکند
و جزو بعد مشتعل شود و بی درنگ شعله بتدریج و مجاور افتد تا بانجام رسد و اگر دخان
بصفت غلظت سخت و کثافت بالا و از طبقهٔ هوا نیز تجاوز کند و نزدیکتر بکرهٔ نار شده مشتعل گردد
از غلظت زود منطفی نشود بلکه با آنکه ایام و شهور مکث کند و باشکال مختلفه نمودار شود

هر یک از اینها شباهت بجرمی یا صعود اند مثل نیازک و ذوذنب و ذوذوائب و عمامات — نیازک و ذوذنب
ستاره و دنباله دار گویند و انتهای اتباع کره نار اغلب آنست که بحرکت شبانروزی
فلک حرکت میکند و گاه هست که دخان از یک طرف بزمین اتصال بواسطه اجزای مائی اندک
بعد از اشتعال بجانب اعلی شعله تا بزمین میرسد و حریق نام میگیرد + و اما ظاهر میشود — حریق
رنگهای مختلف در هوا مثل سرخی و زردی و سواد بسبب اختلاف استعداد مادهٔ مواد
و بخار و دخان در لطافت و کثافت و قلت و کثرت اجزای مائی و ارضی در آن شکل
بسبب شعاع نیر الوان مختلفه نماید + اما ریاح که هوای متحرک است سببش آنست که ابرهای متعاقب — ریاح
متکاثف شود و از شدت تکاثف منکبس شده از کلانی میل به پستی کند و در حالت حرکت
بسفل اجزای مائی آن بسبب حرارتی که از حرکت کسب کرده لطافت یابد و منقلب بهوا شود و هم
در حرکت است تا باد حادث گردد + و گاه حاجت بانقلاب مذکور نیفتد بلکه بمحض میل ابرها
بسفل اندفاعی که ابر متحرک میکند هوای متصل با بحرکت آورده و هوا جنبش نموده دیگر از علی
می گردد و باد حادث شود + و اکثر سبب حدوث باد تخلخل تکاثف بالم ... هوا حادث میگردد
و ظاهر است که حرارت موجب تخلخل است و برودت سبب تکاثف + معنی تخلخل بزرگ
و زیاد شدن اندازه و مقدار جسم است بی آنکه اجزای جسم زیاد شده باشد + و معنی تکاثف
بر هم نشستن و کم شدن مقدار جسم بدون کم شدن اجزای آن است پس هرگاه هوا متخلخل شود

هوای منفصل را دفع کند و گاهی هوا نیز متجاوز حادث شود حرکت کند و همچنین هوا مجذوب ریاح عبارت
از هم جالب است و هرگاه هوا متکاثف شود جا خالی ماند و امتناع خلا که در [illegible]
تبشیر شده مانع خلو مکانست پس بالضروره هوای مجاور بآنجانب حرکت کند تا بهم
و حدوث حرکت در هوا از اسباب عادیه و قرینه مذکورات است که موجب وزیدن نسیم
بلکه سبب عمده وصف ریاح گردد مثل صعود آنچه غلبه از بعضی اراضی و دریاها دخان
و گاهی باشد که اسباب حدوث بادها در جوانب و جهات متعدده حاصل آید و هوا در
یکدیگر آویزند و بیکدیگر بپیچند و اجزای ارضی با آن در آمیزد و چون از جوانب متضاد [illegible]

گردباد

و از جمله اسباب حدائق باشند ناچار بجانب بالا کشیده گردباد هست و بسیار بادها

سموم

سموم گویند که اغلب مهلک آدمی و جانوران در گرمترین ایام [illegible] و از آنست که
بر [illegible] و کرمیت افعال النار [illegible] و گاه [illegible]
اشتعال مخروطی شده [illegible] کیفیت سمیه بهم رسانیده است از ارض جاره ٥

قوس قزح

قوس قزح که وی قوس کمان شیطان و قدما آنرا [illegible] رستم گویند و معنی قزح
[illegible] گفته اند که نام شیطان است [illegible] تفصیلی [illegible] جام جم شده حالا
صورت [illegible] و کیفیت چند کلمه باختصار که اسباب [illegible] غایب بخواهد
[illegible] از [illegible] اعتقاد معلوم [illegible]

به پرتو آفتاب است در اجزای مائیه واقعه در هوا بهیئت استداره و اسباب اختلاف
الوان آنها متعدد است یکی اختلاف مستعد له یعنی آن اجزا دیگر اختلاف مستعد او که
ضوء شمس و الوان مختلفهٔ سحاب دیگر اختلاف وضع که عبارت از قرب و بعد
نیّر باشد و باید که جسمی تیره رنگ چون ابر تیره یا کوهساری یا سبزه زاری در ورای اشکال آن
در عقب آن اجزای رشیه مائیه باشد تا مثل آئینه که حجاب روشنی و رنگ نمایان کرد
چه از آئینه بی پشت نمایش نباید و مکرر خود نزدیک به آبها و فواره ها در باغها
هم در روز و هم در شب یا در روشنائی شمع یا مشعل از یک جانب مشاهده شکل
قوس قزح کرده ایم. هاله آنکه بر گرد ماه صورت می بندد و بسیار است که تمام دایره
و نزاید نیر و مرتسم شده و اینهم بیان آنهاست قریب بقوس قزح و دقیق و دشوار است و
ظاهر آنکه لمع که ضوء قمر است در اجزای رشیه واقعه بحسب وضع در حوالی نیّر
و در حوالی آفتاب نیز بر سبیل ندرت است که گفته‌اند بعضی رسیده و حکم کرده
و خود نیز مشاهده کرده ایم و در بعضی کتب سیر و تواریخ مسطور است و بر زبانها نیز مذکور
که گاهی سقوط احجار از هوا واقعه شده اگر صحت داشته باشد موجب استبعاد
و استبعاد نیست که اجزای ارضیه بعد از موجبات صعود به رطوبت و حرارت
اکثر انجماد یافته صورت حجر از واهب الصور پذیرفته از گرانی فرود آید

چه غرایب در این نشئه عالم کون و تکوین حیوان در هوا ثابت و معلوم است چنانچه در بهاران‌ها شنید
و کثرت رطوبت هوا ماهیچه کوچک و ضفادع صغار با باران بر زمین افتاده چه
بعد از استعداد ماده صورتی که شاید از واهب الصور افاضه می‌شود چه در زمین
و چه در هوا و چه در آتش و چه در آب و مکرر مشاهده کرده‌اند که بخار غلیظ
از طعامی برخاسته و بقدری صعود کرده متکون شده فرود آمده در طعام نشسته و تحجر آن
تکوین یافته و کرمها در هوا و الله یفعل ما یشاء این کلمات عجالة از ناتوانی
و رنجوری بعقوبت در جواب سائل رقیم معذور داشته بدعای مغفرت امداد نمایند نمقه
الواثق بربه الحمید الغنی محمد المشتهر بعلی ابن ابی طالب عبد الرحیم جمال الدین علی زاهد
غفر الله له

نقل شد از شهر بغداد له
طلبی در بازار آمد و از بلند
[illegible]

نقل از روضة الشهدا گرفته شده در کنز المواهب از امام سیدی رحمة الله نقل کرده
او فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود ما از شیخ امام حسن علیه الصلاة والسلام ... گفتم

[illegible]

گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که
منع او توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم کاردی به من داد و فرمود که برو و او را بکش

من در خواب اول گشتم پس باز گشتم و پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدم عرض کردم

یا رسول الله که آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که احسن اوست

[illegible]

دیدم آنحضرت م در پیش محراب نشسته اند گفتم در مسجد آنحضرت یا مسجد دیگر

و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر جوانب ایشان مردم بسیار ایستاده که حبیب علیه السلام دیدم

کرمی

که پیش آنحضرت بروز نوروز آمده و جامه خون آلود پوشیده آهسته با خود سخنی می گوید
بلکه از کشندگان حسین علیه السلام و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب او سخن می راند

[illegible]

در بیان سطوری که شاه شجاع چون از وقعه کلاور باز روی آورد و او را لشکر ما زور [illegible]
سطری چند بید مبارک خود در قلم آورده نزد حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدین و الدنیا

امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاده و در اثنای آن کتابت هر گاه که عرض رسانیده و بیان فرمود

قلم از روی عرض نهاده و حواله که استقامت در فالی شد آثار رسم خوف و مرف تا بانجام رسید

[illegible]

اعنی اختیار فوجی از بندگان خدا تعالی را در تحت ربقه اقتدار این ضعیف

ملقی شد حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر

لبه

سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الی یوم الدین گوش شنیده و استقامت احوال علما

و زمرهٔ مستان را خاصة الصالحین الکرام مطمح نظر همت خجسته نهمت بوده عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی

[illegible]

کریم رحیم لبیک اللهم لبیک گفته نفس مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در جواب

مژده فرما که گر جان فشانم رواست + که این خود آسایش جان ماست

با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سراچه و نماندران زر لب اشفاق و احیای آمال

از پیشی نهاده روی تضرع بحضرت او منت از هر یک اشارت از مالیس و ویدن

[illegible]

و اتمه سام موجب افتخار ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این است مخلص

که با میثاق عهد مودت توقع غرلت با فته لغانحه و دعای خیر یاد آورده تا همین ما الکه ه

از فخوار

از فحوای آیت ﴿ یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین ﴾
محروم نماند. هذا ما عهدنا الیه والعهد فی الدارین علیه. همواره توفیق

[illegible]

و آن از علمای متقی را چنانچه غسل نفس نموده و فرموده که امر اختیار الدین حسن فوج

از کرما طلب و از نهر ما صندوق مذکور را به مدینه مکرمه نقل کنند و کالی مجاور آن حریم شریف

تحفهای گرامند تر زیاده و در شب یکشنبه بیست و دوم ماه شوال سنه ثمانین و سبعمائه

ازین قلعه رحلت و جهارستان ازین بار فراحت رحل فرمود خاتمه کلام حضرت شاه شجاع

[illegible]

در آنجا مجمع گشته که عشرت و در خزینه ملک الطایف موجود بود و دو هزار کس از برای همه

در آن بتخانه بعبادت مشغول می بودند و زنجیری از طلا کرده و دولت فرو در آنجا آویخته و

جهها باد واز آمد و بر اهمه بعبادت مشغول گشتند و سیصد سر آتش و سیصد مغز و بالصد
گیز کسر رفاص مقرر بوده ملازمت آن بتخانه مانده و بتوما آنجا عبث ازنذور و اوقات

[illegible]

رعیت در دو الکفار اقلند با مجموع آن قلاع تسلیم کرده و لشکر با تمورجیان و دمار القتل آورده
و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده و بتخانها و بر انداختند و بعد از فراغ از مهم قضا با لشکر اسلام

به نهرواله رسیدند و حاکم آنجا بگذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته از آنجا
ایلغار نمود جهت تسخیر سومنات روان شد هر بتخانه که می‌دیدند خراب می‌کردند و در عمارت

[illegible]

طولش مقدار پنج گز است که از آن ظاهر بود دو گز از آن در زیر زمین مخفی و یمین الدوله محمود
به بتخانه در آمده با گرز گران آن سنگ سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنگ

بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و لختی از بتخانه سومنات بجهت اهل اسلام ارسال

نمود بیست هزار دینار ... بعضی قیمت آن بتخانه و شکل ... مرصع بجواهر و لعل و زر ...

[illegible]

بتحفه رسالت شیخ بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض شد او ابنصور علاء الدین از سلطان

کشته طایفه از ارباب ... بودند بمقام ... که از ... غزنین ... حکم ...

واگر تابع منبع احد خود دلگاه نمیداری و فرزندان او اتباع خود را ادب نمیکند بر عالم مستغفر
بنوعی که حرمت شدگان تا نگاه دارند از ما که مخواهی بفرمائیم تا درو آورش تو که بر بندان نزد خواجه امام

[illegible]

رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست و امرا او را خونی بود که از فدائیان در اسلام
صدور یافت و ختم خیر شهادت خواجه امام حسن صباح گفت قتل هذا الشیطان افضل العبادات

نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد

سی سال با اقبال تو ای شاه جوانبخت + قطعه گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چهار + در حد نهاوند بیک کار بمردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم

[illegible]

مبتلا گشته سلطان علاء الدین محمد الملحدی شیر از [illegible] صورت [illegible] اسلام و [illegible]

[illegible] کرده بسه + شاه شجاع در جواب رقعه با این عبارت از انشاء خود در قلم آورد

که و ابا کرد ای ارو شیر بالکل نابود شد و بدر آنها برخم شو آبندار در قبضه انند آورد و اند
و مانند کره بعد از خبر تسخیر آنکه یافته ایم و با ما نشد با و سرداد و او در آن حباب کرد

[illegible]



[illegible]

چنین گفته نولد که نوع شع اجتر داشت از نقل شده و ان قلم حسن
در آن باب شمه ... فعه الراوی حس کو شد در جم ... اعلم

سر ... ۱۲